صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۷۴	۷	راجع	راجع
۷۸۰	۴	احد	واحد
۷۸۳	۱۲	میگرد	میگیرد
۷۹۸	۹	باید انست	باید دانست
۷۹۸	۱۵	اند انست	باید دانست
۸۲۷	۹	مسر	مقر
۸۳۷	۴	نکرده ام	نکرده ام
۸۴۵	۱	ستثنای	استثنای
۸۴۶	۱۷	نبهر	نبهرجه
۸۷۴	۱۵	آن آن را	آن را
۸۷۴	۱۴	آن ار	آن را
۸۹۱	۵	له	که
۹۰۰	۱	نامرد	نامرد
۹۰۰	۴	صحیح	صحیح
۹۰۱	۷	ادا پانصد	ادای پانصد
۹۱۰	۳	صحیح	صحیح

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹۱۰	۱۱	صریح	صریح
۹۱۰	۱۲	صریح	صریح
۹۱۸	۱۲	صحیح	صحیح
۹۲۰	۵	راس الهارال	راس الهالدرا
۹۳۲	۱۷	وجب	جب
۹۴۳	۸	لوفه	کوفه
۹۴۷	۱۳	صحیح	صحیح
۱۰۱۸	۳	دیار	دیگر
۱۰۳۳	۹	هزدو	هردو
۱۰۷۵	۱	کاذر	کازر
۱۰۷۸	۳	آنهای	انتهای
۱۰۷۸	۱۲	کاذر	کازر
۱۰۸۹	۱۹	قروختن	فروختن
۱۰۹۴	۱۰	بهخت	باجهت
۱۱۰۵	۴	فسح	فسخ
۱۱۰۹	۱۳	یکرایت	یکروایت

صحیح	غلط	سطر	صفحه
کازرم	کاذرم	۲	۱۱۳۲
حمایتکه	حمایکه	۱۰	۱۱۴۹
بهای	بای	۱۹	۱۱۵۹
کازری	کاذری	۳	۱۱۶۵
ورا	و	۹	۱۲۰۰
مغرور	معرور	۱۹	۱۲۰۲
رقیه	رقیه	۱۳	۱۲۶۳
هنگام	هگام	۱	۱۲۰۷
طارق	طار	۸	۱۲۱۶
بآن	بان	۳	۱۲۲۵
اعتبار	اعتباه	۱۰	۱۲۲۵
بدل	ودل	۱۴	۱۲۴۹
نهوده شده است	نهود شد است	۱	۱۲۴۹
وجنایت	ووجنایت	۴	۱۲۷۳
کرده شود	کردشوه	۱۷	۱۳۰۸
میگردد	میگیرده	۱۷	۱۳۰۸

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۰۲	۳	۸۸	که
۱۳۱۶	۲	رقت	وقت
۱۳۶۲	۹	شدن	شد
۱۴۱۳	۱۱	فعب مذکور	غاصب مذکور
۱۴۱۶	۱۹	لهد	لحد
۱۴۲۷	۱۰	آفتاف	آفتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

كتاب البيع باید دانست که بیع بمعنی فروختن وخریدن است ودر شرع عبارت است از مبادله مال بمال بتراضی وشرا بمعنی خریدن است وفروشنده را بایع میگویند وخرید کننده را مشتری وچیزیکه فروخته شود آنرا مبیع می نامند وبهای آنرا ثمن وبیع منعقد میشود بایجاب وقبول واز بایع ومشتری هرکه اول کلام کند پس کلام ویرا ایجاب میگویند وهرکه موخر کلام کند پس کلام ویرا قبول می نامند مثلاً اگر زید گفت اول مر عمر را که فلان چیز خودرا بدست تو بده درم فروختم پس این

کلام ایجاب است و بعد از ان عمر گفت مر زید را که
آن چیز را خریدم بهای مذکور پس این قبول است
و اگر اول عمر بگوید مر زید را که خریدم چیز ترا بده درم
و بعد از ان زید بگوید مر عمر را که آن چیز را بهای مذکور
فروختم پس کلام عمر ایجاب خواهد شد و کلام زید
قبول و شرط است که ایجاب و قبول هر دو بلفظ ماضی باشد
یا بلفظ حال مثلاً بگوید یکی از عاقدین فروختم و بگوید
آن دیگر خریدم یا بگوید یکی میفروشم و آن دیگر بگوید
خریدم یا بعکس آن زیرا که بیع انشای تصرف است
و انشا اثبات چیزیست که ثابت نباشد و اینجا مراد
اثبات تصرف بایع و مشتری است در ثمن و مبیع که
ثابت نبود و انشا معلوم میشود بشرع زیرا که واضع برای
انشا لفظی خاص وضع نکرده و لفظ ماضی که موضوع برای
اخبار است در انشا مستعمل است پس بان بیع منعقد خواهد
شد و اگر یکی از ان لفظ امر باشد یا لفظ مستقبل چنانچه
بگوید بایع بمشتری که خرید کن این چیز را بده درم و مشتری
بگوید که خریدم یا بگوید بایع که فروختم و مشتری بگوید که خرید

خواهم کرد یا عکس آن پس بیع منعقد نمی‌شود بخلاف نکاح که

فرق میان بیع و نکاح در باب نکاح مذکور

شده است که کلام شخص واحد قایم مقام هر دو جزء

عقد نکاح می شود زیرا چه شخص واحد متولی هر دو طرف

میشود در نکاح بخلاف بیع و باید دانست که بیع چنانچه

متحقق میشود بلفظ خریدم و فروختم همچنین متحقق میشود

بهر لفظیکه در معنی آن باشد چنانچه اگر بگوید که

راضی شدم باین مقدار یا بگوید که دادم من ترا این چیز را

باین مقدار یا بگوید که بگیر این را باین مقدار بها زیرا چه

معنی معتبر است در باب انعقاد بیع و خصوصیت لفظ

خریدم و فروختم معتبر نیست لهذا منعقد میشود بیع بسبب

تعاطی یعنی بدادن و گرفتن باین طور که بایع مبیع را بمشتری

بدهد و مشتری بهای آنرا ببایع بدهد بی آنکه سخن بمیان

آید و بعضی گفته اند که در اشیای خسیس بیع تعاطی

متحقق میشود نه در اشیای نفیس و صحیح این است که

در خسیس و نفیس هر دو متحقق میشود بسبب تعاطی زیرا چه

در صورت تعاطی تراضی طرفین متحقق است سوال باید

که بلفظ بگیر بیع منعقد نشود چه بالا مذکور شد که ایجاب
و قبول هردو بلفظ ماضی یا حال شرط است و اگر یکی از ان
لفظ امر بود بیع منعقد می شود جواب لفظ بگیر در اینجا
ایجاب نیست بلکه دلالت میکند بر ایجاب که بلفظ ماضی
است یعنی گویا گفت اولا که فروختم این را پس
بگیر چه امر کردن وی بگرفتن فرع فروختن است
کذا فی الکفایه * مسئله ۱ * اگر ایجاب کند یکی از
بایع و مشتری پس دیگر را خیار است تا آخر مجلس اگر خواهد
قبول کند آن را در آن مجلس و اگر خواهد رد آن کند
و این خیار را خیار قبول میگویند و وجهش این است که اگر او را
خیار قبول نباشد لازم می آید که حکم بیع لازم شود از برا
بی رضای وی و هرگاه مجرد ایجاب موجب این نیست که مشتری
مالک مبیع گردد بدون قبول پس ایجاب کننده را میرسد
که از ایجاب خود رجوع نماید چه در حق کسی باطل
نمیشود و وجه باقی ماندن خیار قبول تا آخر مجلس
این است که مجلس جامع متفرقات است پس جمیع ساعات
آن یک ساعت اعتبار کرده شد برای دفع دشواری و تحقق

آسانی * مسئله ۲ * اگر یکی از بایع و مشتری

نامه فرستد بدیگری یا پیام پس دیگر را خیار است تا آخر

مجلسی که نامه و پیام باو رسیده است در آن مجلس پس

او مختار است تا آخر مجلس من کور اگر خواهد قبول

کند و اگر خواهد رد کند * مسئله ۳ * اگر ایجاب

شرا کند مشتری در چیزی ببهای معین پس نمیرسد بایع

را که قبول آن نماید در بعض آن چیز و همچنین اگر

ایجاب بیع کند بایع در چیزی ببهای معین پس مشتری را

نمیرسد که قبول آن نماید بعوض بعض بهای من کور

چه در ینصورت تفریق صفقه لازم می آید و ایجاب کننده

باین راضی نیست ولیکن اگر ایجاب کننده تفصیل

بها نماید باینطور که بمقابل بعضی از مبیع بهائی

را بیان کند و بمقابل بعض دیگر از مبیع بهای دیگر را

پس در ینصورت جائز است دیگر را که بیع را در بعض

مبیع بمقابل بهای آن قبول نماید زیرا که در ینصورت تفریق

صفقه لازم نمی آید بیرضای ایجاب کننده چه او خود در

معنی چند ایجاد ایجاب نموده است * مسئله ۴ * اگر ایجاب

کند نکي از بايع و مشتري پس هر کدام که برخيزد
از مجلس پيش از قبول ديگر باطل ميشود ايجاب چه برخاستن
او دليل اعراض است و هر يکي را پيش از قبول ديگر ميرسد
که اعراض نمايد * مسئله ٥ * هرگاه ايجاب و قبول
هر دو يافته شود مطلقاً يعني بي شرط خيار پس لازم ميشود
بيع و هيچيکي را خيار باقي نمي ماند مگر بسبب عيب يا
بسبب عدم رويت و نزد شافعي رح هر يکي را خيار
مجلس است يعني مادام يکه از مجلس با هم جدا نشده اند
هر يکي را خيار است که فسخ بيع نمايد زيرا که در حديث
آمده است که متبايعان مادام يکه از يکديگر جدا نشده اند
هر يکي را خيار است و دليل علماي ما رح اين است که در
فسخ نمودن بيع بعد از آنکه تمام شد بسبب ايجاب
و قبول ابطال حق غير است پس جايز نخواهد شد و حديثي
که آورده است آنرا شافعي رح محمول بر خيار قبول
است يعني هر کرا خيار است که قبول کند بعد از ايجاب
ديگر يا قبول نکند و در آن حديث اشارت است بسوي اين يعني
زيرا که بايع و مشتري متبايع اند در حالت مباشرت

بیع نه بعد فراغت ازان * مسئله ٦ * اگر در وقت عقد
بیع مبیع یا بهای آن یا هر دو معین و حاضر باشد
که اشاره کرده شود بسوی آن اعني بگوید بایع که این گندم را
مثلاً بدست تو باینقدر درم فروختم یا بگوید مشتري
به باین دراهم موجود خریدم ازان متاع ترا پس درینصورت
درست میشود بیع بی آنکه بیان نمایند قدر مبیع را که چند
صاع است یا مقدار بهای آن را که چند درهم است زیراچه
اشارت برای معلوم نمودن مبیع و بهای آن کافي است
وقت آن مشار الیه را یکی بدیگری تسلیم خواهد کرد و معلوم
نشدن مقدار آن موجب نزاع نیست * مسئله ٧ * بیع
بثمن مطلق اعني بدراهم و دینار که حاضر و مشار الیه نباشد
صحیح نیست مگر اینکه قدر و وصف آن معلوم شود زیراچه
بسبب عقد بیع تسلیم آن واجب میشود بر مشتري و اگر معلوم
نشود قدر و وصف آن نزاع واقع خواهد شد میان بایع و مشتري
چه بایع جید و زیاده خواهد گفت و مشتري ردي و کم
خواهد گفت پس تسلیم و تسلم آن ممتنع خواهد شد و باید
دانست که کلیه این است که هرجهالتیکه موجب نزاع باشد

مانع جواز بیع است * مسئله ۸ * صحیح است بیع بعوض بهای نقد و بعوض بهای نسیه وقتیکه میعاد ادای آن معلوم باشد چه در قرآن آمده است که بیع مطلق حلال است و ربوا حرام و مروی است از پیغمبر صلعم که طعامی را خریده بود از دست یهودی و بهای آنرا وعده کرده بود تا مدت معلوم و بعضا بلد آن گرو داشته بود درع خود را و شرط است که میعاد آن معلوم باشد چه جهالت میعاد موجب نزاع و مانع تسلیم بهای است زیراچه بایع مطالبه آن خواهد کرد در مدت قریب و مشتری خواهد داد آنرا در مدت بعید * مسئله ۹ * اگر بفروشد کسی بدینار و درهم مطلق یعنی ذکر قدر کند نه ذکر صفت چنانچه بگوید فروختم بده درم مثلاً صحیح است بیع و واجب میشود بر مشتری نقد بلد که رواج آن غالب باشد زیراچه متعارف همان است و دران تحری جواز است پس اگر دراهم در ماليت مختلف باشد و در رواج متحد بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه بیان کرده شود یکی از اقسام دراهم را زیراچه درین صورت جهالت موجب نزاع است ولیکن اگر دور شود جهالت باینطور که بیان نموده شود که درهم مذکور از فلان درهم است

یا قسمي از دراهم اغلب و اروج باشد پس بیع مذکور صحیح میشود واگر دراهم در مالیت ورواج متحد باشد مانند ثنیا ئي کي دو از ان یک درهم بود و ثلاثي که سه از ان یکي درهم بود ونصرتي درین زمانه در سمرقند چه مالیت یک احادي که یکي از ان یکدرهم بود برابر مالیت دو ثنائي و سه ثلاثي است و در عرف آنها یک ثنائي و یک ثلاثي را درهم میگویند یا دراهم در مالیت متحد و در رواج مختلف باشند مانند عدالي مختلف الرواج و متحد در مالیت بترغانه پس بیع مذکور صحیح است اگر اسم درهم مطلق ذکر کرده شود وواجب میشود دراهم مقدره از هر نوع که باشد زیرا چه درینصورت اختلاف در مالیت نیست که موجب منازعت باشد همچنین گفته اند متاخرین وحاصل آنست که درینمقام چهار صورت است یکي آنکه دراهم در مالیت ورواج متحد بباشند دوم متحد در مالیت مختلف در رواج سیوم مختلف در مالیت و رواج چهارم مختلف در مالیت متحد در رواج و در صورت اول ودوم وسوم بیع صحیح است ودر صورت چهارم صحیح نیست * مسئله ١٠ * جایز

است بیع طعام اعني گندم وحبوب دیگر چون عدس
ونخود وجز آن به پیمانه وبتخمین بی پیمانه وقتیکه
درمقابل غیر جنس باشد بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرمود
است که هرگاه دو نوع مختلف باشد پس بفروشید
هر طوریکه خواهید یعني کمي و بیشي مضایقه ندارد
وبجهت آنکه جهالت درین صورت مانع تسلیم آن نیست
پس بیع مذکور صحیح خواهد شد بخلاف آنکه اگر بفروشد
آن را بمقابل جنس آن بطریق تخمین که این بیع صحیح
نیست زیراکه درین احتمال ربوا است * مسئله از * جایز
است بیع بظرف معین که مقدار آن معلوم نیست وبوزن
سنگ معین که مقدار وزن آن معلوم نیست زیراکه جهالت
موجب نزاع نیست بسبب آنکه در بیع زود تسلیم آن نموده
میشود پس نادر است که ضایع شود ظرف وسنگ مذکور پیش
از تسلیم مبیع بخلاف بیع سلم چه بیع سلم بظرف وسنگ
معین که مقدار آن معلوم نباشد روا نیست زیراکه تسلیم
مبیع در بیع سلم متاخر میشود پس ضایع شدن ظرف و
سنگ مذکور پیش از تسلیم مبیع نادر نیست پس درانکه

اوقات ضایع خواهد شد و در وقت تسلیم مبیع نزاع خواهد شد
ومرویست از امام ابي حنیفه رح که بیع در شیء سلم نیز بظرف
و سنگ معین که مقدار آن معلوم نباشد روا نیست وانچه
اول مذکور شد کن روا است صحیح وظاهر است * مسئله ۱۲ *
اگر بفروشد تودهٔ گندم را باینطور که بگوید که
فروختم این تودهٔ گندم را هر قفیز آن را بفلان یکدرم
پس نزد امام ابي حنیفه رح بیع مذکور جایز میشود
در یک قفیز فقط و در زیاده از ان جایز نیست مگر
وقتیکه در مجلس بیع بیان نماید جمیع قفیزهای آن
تودهٔ گندم را وصاحبین رح گفته اند که بیع مذکور
جایز است در هر دو صورت و دلیل امام ابي حنیفه رح این است که
اعتبار کردن بیع مذکور در جمیع گندم مذکور متعذر است بجهت
آنکه مبیع وثمن هر دو مجهول است پس اعتبار کرده خواهد شد
در اقل که یک قفیز است چه آن معلوم است ولیکن اگر
زایل شود جهالت آن باینطور که بیان نماید جمیع قفیزهاي
آنرا یا کیل کند آنرا در مجلس بیع جایز خواهد بود ودلیل
صاحبین رح این است که ازاله جهالت مذکور در اختیار

بسایع و مشتری است و جنس جهالت مسالح صحت بیع نیست
چنانچه اگر بفروشد کسی یکی از دو بندهٔ خود را
برایشوجه که مشتری را خیار تعین است یعنی هرکدام
از ان دو بنده را که اختیار نماید بگیرد پس این بیع
صحیح است وهمچنین اینجا نیز و بعدازان باید دانست
که هرگاه که صورت مذکوره صحیح شد بیع هر یک تغیز
نزد ابیحنیفه رح پس مشتریرا خیار است اگر خواهد بگیرد
یک قفیزرا بقدر بهای آن واگر خواهد نگیرد زیراچه
تفرقی صفقه براولازم می آید وهمچنین ویرا خیار است هر
صورتیکه بیان کند جمیع قفیزهای آنرا یا کیل کند
آنرادر مجلس بیع زیراکه مشتري رادرین هنگام معلوم
شد مقدار آن وپیشتر ازین معلوم وی نبود پس ویرا خیار
ثابت خواهد شد چنانچه به بیند مبیع را بعد از بیع و در وقت
بیع ندیده بود پس ویرادرینصورت خیار است همچنین
دراینجا نیز * مسئله ۱۳ * اگر شخصی فروخت رمهٔ گوسفندان
خود رابرا بنوجه که بهای هر گوسفند یکدرم است پس
این بیع صحیح نیست اصلاً یعنی در یک گوسفند نیز صحیح

نیست نزد ابیحنیفه رح وهمچنین صحیح نیست بیع اصلاً
درصورتیکه فروخت بارچه را بحساب گزبا این طورکه
گفت بهای هر گزیکدرم است وبیان نکرد که تمام
آن بارچه چند گزاست وهمچنین است حکم هر معدود
متفاوت چون چوب وظروف ومانند آن ونزد
صاحبین رح در جمیع اینصورتها بیع جایز است
در جمیع مبیع زیرا چه ازاله جهالت در صورتهای
مذکوره در اختیار بایع ومشتری است وچنین جهالت
مانع جواز نیست چنانچه سابق مذکور شده ودلیل
ابیحنیفه رح نیز همان است که سابق مذکور شده ولیکن
در مسئله گندم بیع در یک قفیز گندم صحیح میشود ودرین
صورتها اصلا صحیح نمیشود بجهت آنکه قفیز های گندم
باهم برابر است ودران تفاوت نیست پس در تسلیم
آن نزاع نخواهد شد ودرین صورتها میان یکی ودیگر
تفاوت است پس درینصورتها اگر بیع در یکی از جمله
صحیح شود نزاع واقع خواهد شد در تسلیم آن
پس فرق میان هردو مسئله ظاهر شد * مسئله ۲۱

اگر شخصي بصد درم خريد يك تودهٔ گندم باين شرط كه آن تودهٔ گندم صد قفيز است و بعد از ان معلوم شد كه آن كم است از صد قفيز پس در بنصورت مشتري را خيار است اگر خواهد بگيرد همان مقدار را كه موجود است بر سد حصهٔ آن از جمله بهاي صد قفيز و اگر خواهد فسخ كند بيع را زيرا كه براو تفرق صفقه پيش از تمام بيع لازم مي آيد چه تمامي بيع بقبض منبع است پس او راضي نيست بانكه مقدار موجود را بگيرد و اگر معلوم شد كه آن تودهٔ گندم زياده است از صد قفيز پس دربنصورت بيع صحيح ميشود در صد از صد قفيز و انچه زياده است مال بايع است زيرا كه بيع واقع شده است بر يك مقدار معين كه آن صد قفيز است و مقدار را ياد از قبيل وصف نيست تا كه تابع اصل شود و علحده معتبر نشود

* مسئله ۱۵ * اگر شخصي بصد درم خريد پارچه را باين شرط كه ده گز است يا بصد درم خريد زميني را باين شرط كه صد گز است و بعد از ان كمتر برآمد پس مشتري مختار است اگر خواهد بجميع ثمن بگيرد آنرا

واگر خواهد ترک نماید زیراچه ذراع یعنی گز وصف
مذروع است چه آن عبارت است از طول و عرض آن و
چیزی از بها بمقابل وصف مبیع نمی شود مانند اطراف حیوان
یعنی اگر خرید کسی گوسفند را و بعد از آن معلوم شد
که گوشش ندارد پس مشتری مختار است اگر خواهد بجمیع
ثمن بگیرد و اگر خواهد ترک کند و نمی رسد او را که چیزی از بهای
آن کم کند زیراچه چیزی از بهای آن بمقابل گوش نمی شود
تا آن مقدار ساقط گردد همچنین در اینجا نیز بخلاف
مسئله گندم که سابق از این مذکور است چه تمیز زاید
در آن مسئله مقدار است نه وصف گندم پس مقدار اصل است
که ثمن بمقابل آن میشود لهذا اگر کمتر از صد قفیز برآید تود گندم
مذکور پس مشتری میگیرد آنرا برسد حصه آن از بهای جمیع
ولیکن مختار است بسبب آنکه معقود علیه متغیر شد چه مقصود
او خرید ن صد قفیز گندم بود و آن فوت شد پس رضای او نماند
واگر پارچه مذکور زیاده از ده گز و زمین مذکور زیاده
از صد گز برآید پس آن برای مشتری است و درین صورت بایع را
اختیار نیست چه ذراع وصف است چنانچه مذکور شد پس

چنان شود که فروخت بندهٔ را بگمان آنکه معیوب است
و بعد ازان معلوم شد که صحیح و سالم است * مسئله ١٦ *
اگر گفت بایع که بصد درم فروختم این پارچه را
که صد گز است بایطور که بهای هر گزیکه درم است
و بعد ازان پارچه مذکور را صد گز کم برآید پس درینصورت
مشتری مختار است اگر خواهد بگیرد آنرا برسد حصهٔ آن
از جمله بهای جمیع و اگر خواهد ترک کند زیراچه ذراع
اگرچه وصف است ولیکن درینصورت اصل شده است بسبب
آنکه بایع بمقابل هر ذراع آن بهائی را ذکر کرده است
پس هر ذراع آن بمنزله یک پارچه شده است وسر آن این است
که اگر مشتری بجمیع ثمن بگیرد آنرا پس لازم می آید
که هر ذراع را بیکدرم نگرفت وحال آنکه همین مقرر
شده بود و اگر پارچه مذکور از صد گز زیاده برآید
پس درینصورت مشتری مختار است اگر خواهد بگیرد تمام آن
پارچه را هر گز آن بیکدرم و اگر خواهد فسخ بیع نماید
زیراچه اگرچه بدست آمده است و برازیاده از صد گز
ولیکن لازم می آید بر او بمقابل آن بهای زیاده

نیز پس آن نفع خالی از آمیزش ضرر نیست لهذا مختار خواهد شد و وجه لازم آمدن ثمن مقدار زاید همان است که بالا مذکور شد که هر ذراع بمنزله یک پارچه شده است * مسئله ١٧ * اگر شخصی خرید ده گز را منجمله صد گز از سرائی یا از حمامی پس این بیع صحیح نیست نزد ابی حنیفه رح خواه معلوم باشد مشتری را که تمام سرای مذکور چند گز است یا معلوم نباشد و همین صحیح است برخلاف آنکه روایت کرده است آنرا خصاف رح و نزد صاحبین رح صحیح است واگر خرید ده سهم را منجمله صد سهم از سرائی یا از حمامی پس درینصورت بیع مذکور صحیح است نزد همه علمای ما رح و دلیل صاحبین رح این است که ده گز از صد گز عشر سرای ست پس مانند ده سهم از صد سهم شد و دلیل ابیحنیفه رح این است که گز در اصل نام چیزی است که پیمایش میکنند بآن چون چوب مثلاً و بعد از آن استعاره نموده اند آنرا برای چیزیکه پیمایش میکنند آنرا بآن چوب و چیزیکه پیمایش میپیمایند آنرا معین است و مشاع نیست و آن مجهول است زیرا چه فی الحقیقت معین است و معلوم

نیست که از کدام جانب سرای است وجهالت مذکور
موجب نزاع است چه بایع از یکجانب خواهد داد
ومشتری از جانب دیگر خواهد طلبید بخلاف سهم
چه آن در حقیقت امر مبهم است ومشاع نه که معین
است وغیر معلوم وآن نیز مجهول است ولیکن
جهالت آن موجب نزاع نیست زیرا چه صاحب ده
سهم شریک صاحب نود سهم خواهد شد در جمیع
سرای بمقدار نصیب خود وبعد از این قسمت نموده
خواهد شد بطوریکه مال مشترک قسمت نموده
میشود * مسئله ۱۸ * اگر شخصی خرید عدلی را
یعنی تنگ کرباس را باین شرط که ده پارچه است وآن نه یا
یازده برآمد پس درینصورت بیع صحیح نیست بسبب جهالت
مبیع یا ثمن زیرا چه اگر نه پارچه براید بهای پارچه که
کم شد معلوم نیست پس بهای نه پارچه موجود
نیز مجهول شد واگر یازده پارچه براید پس معلوم
نخواهد شد که مبیع کدام است پس اگر بیان نماید
بهای هر پارچه را صحیح خواهد شد بیع درصورت کمی

پاره آن ولیکن مشتري مختار خواهد شد اگر خواهد
بگیرد کم را بقدر حصه آن و اگر خواهد ترک کند
و صحیح نخواهد شد بیع مذکور در صورت زیادتي زیراچه
ده پارچه که مبیع است مجهول مي باشد و بعضي گفته اند
که نزد ابي حنیفه رح در صورت کمي نیز بیع جایز نیست
و این خبر صحیح است * مسئله ۱۹ * اگر خرید دو پارچه
را باین شرط که هردو هروي است و یکي از آن مروي برآمد
پس درینصورت بیع صحیح نیست اصلا یعني در یکي هم نیز
صحیح نیست اگرچه بیان کرده باشد بهاي هر پارچه
را زیراچه درینصورت هرگاه جمع کرد بایع هردو پارچه
در یک ایجاب پس شرط کرد در بیع هرويکه مشتري قبول
کند بیع را در مروي نیز و این شرط فاسد است و درصورتیکه
خریده بود عدل را باین شرط که ده پارچه است و آن نه
پارچه برآمد لازم نمي آید که قبول نمودن مشتري
پارچه را که معدوم است شرط بیع شود و نه پارچه موجود
چه قبول معدوم را درین مسئله شرط نکرده است بایع پس میان این
مسئله و مسئله مذکور فرق ظاهر گشت * مسئله ۲۰ *

اگر شخصی خرید پارچه را باین شرط که پارچه مذکور
ده گز است بزاین وجه که هر گز آن بیک درم است و آن
پارچه ده و نیم گز بر آمد یا نه و نیم گز پس امام ابو حنیفه
رح گفته است که در صورت اول لازم است مشتری را که آن را
بده درم بگیرد و در صورت دوم به نه درم اگر خواهد و امام
ابو یوسف رح گفته است که در صورت اول مشتری یازده درم
بگیرد آن را اگر خواهد و در صورت سیوم بده درم بگیرد
اگر خواهد و امام محمد رح گفته است که در صورت اول
اگر خواهد مشتری بده و نیم درم بگیرد آن را و در صورت
دوم اگر خواهد به نه و نیم درم بگیرد آن را زیرا چه هرگاه
بمقابل یک گز یک درم نمود پس از لوازم آن این است
که بمقابل نیم گز نیم درم شود و دلیل ابی یوسف رح این
است که هرگاه بمقابل هر گز بهائی را مقرر کرد و آن
یکدرم است پس هر گز از پارچه مذکور بمنزله یک پارچه
علحده گشت و در صورت مذکور یک گز از آن که بمنزله
یک پارچه است ناقص گشت و در صورتیکه خرید کند
کسی پارچه را باین شرط که ده گز است و بعد از آن

پارچه مذکوره کم از ده گز بر آید چیزی از بهای آن کم نمیشود لیکن مشتری مختار میشود پس آنچنانچه در اینجا نیز بدلیل ابی حنیفه رح این است که ذراع در اصل وصف مذروع است و درحکم مقدار نمی شود مگر وقتیکه بمقابل آن بهائیرا شرط نماید و دراینصورت بهائی را بمقابل مقدار یک گز شرط نموده اند و بمقابل کمترازان چیزی از بها مقرر ننموده اند پس آن مقدار کمتر در اصل خود باقی است یعنی وصف است پس در مقابل آن چیزی از بها نخواهد شد و بعضی گفته اند که در کرباسی که در اطراف و جوانب آن تفاوت نیست مشتری را حلال نیست که بگیرد مقدار زاید را برانچه مشروط و مقرر شده بود زیرا که چنین کرباس بمنزلهٔ موزون است بجهت آنکه بریدن و جدا کردن بعض آنرا از کل ضرر ندارد و بنا براین فقها گفته اند که فروختن یک گز ازان جایز است والله اعلم

فصـــــل * مسئله ۱ * اگر شخصی فروخت دار خود را یعنی سرای خود را داخل میشود درین بیع بنا وعمارت آن نیز اگرچه بایع ذکر آن نکند بجهت آنکه لفظ دار صحن

و بنای آن هرده و اشامل است درعرف و بجهت آنکه بنای مذکور متصل است بزمین آن بطریق دوام و قرار پس تابع آن است * مسئله ۲ * داخل میشود در بیع زمین اشجاریکه دران زمین است اگرچه بایع ذکر آن نکند چه اشجار متصل است بآن زمین بطور دوام و قرار مانند بنای دار و داخل نمی شود زراعت در بیع زمین مگر وقتیکه ذکر نماید بایع که آن نیز داخل است در بیع زمین مذکور زیرا چه زراعت متصل بزمین است بجهت آنکه درو نموده شود نه بجهت آنکه ثابت و بر قرار ماند دران مانند درختهای که است در زمین واگر شخصی فروخت درختی را که بران ثمر است پس آن ثمر از آن بایع است و بمشتری نمیرسد مگر وقتیکه شرط کند مشتری که درخت مذکور را مع ثمر آن خواهد گرفت پس درین هنگام داخل می شود در بیع و بمشتری میرسد بجهت آنکه پیغمبر صعلم فرموده است که اگر شخصی خرید کند زمینی را که دران درخت خرما است یعنی بیع درخت نخل ما پس ثمر آن از آن بایع است مگر آنکه مشتری شرط کند آنرا برای خود و بجهت آنکه اتصال ثمر بدرخت

اگرچه از روی خلقت است ولیکن برای بریدن وچیدن است نه برای
آنکه بالای درخت بماند پس مانند زراعت شد ولیکن گفته میشود
به بایع درخت که ثمر آنرا بچیند ودرخت مذکور را
فارغ نموده بمشتری تسلیم نماید وهمچنین گفته میشود
ببایع زمینیکه دران زراعت است که زراعت خود را درو بکند
وزمین مذکور را فارغ نموده بمشتری تسلیم کند زیرا چه
ملک مشتری مشغول است بملک بایع پس واجب است بر بایع
که آنرا فارغ کرده بمشتری تسلیم نماید چنانچه
اگر در زمین متاع بایع باشد پس باو چنین گفته میشود و امام
شافعی رح گفته است که ثمر بر درخت مذکور وزراعت در
زمین مذکور گذاشته میشود تا آن زمان که ثمر پخته
گردد وزراعت قابل درو شود زیرا چه تسلیم مبیع بطریقه
معتاد واجب است بر بایع ومعتاد همین است که ثمر خام وزراعت
سبز را نمی برند بلکه بعد از پختگی آن زمین را فارغ نموده
میدهند چنانچه اگر منقضی شود مدت اجاره ودر
زمین اجاره زراعت سبز است پس میگذارند آنرا تا آن زمان
که قابل درو گردد وعلمای ما رحمهم گویند که در صورت

اجاره نیز واجب است بر مستاجر که بمالک تسلیم نماید زمین اجاره را لهذا اگر نگذارد مستاجر زراعت خود را دران زمین بعد از انقضاي مدت اجاره اجرت آن میدهد و اجرت عوض زمین است و تسلیم عوض زمین بمنزله تسلیم زمین است و بباید دانست که داخل نمیشود ثمر در بیع درخت خواه آن ثمر چنان باشد که آنرا قیمت است خواه چنان نباشد وهمین صحیح است پس در هر دو حالت ازان بایع است زیرا چه صحیح این است که بیع آن جایز است اگرچه آنرا قیمت نباشد چنانچه ذکر آن خواهد آمد پس در بیع درخت بدون ذکر آن داخل نخواهد شد *مسئله ۳* اگر شخصی فروخت زمین خود را که دران تخم نشانده است وهنوز نرسته است پس این تخم در بیع زمین مذکور داخل نمیشود چه تخم مذکور دران زمین نهاده شده است مانند درخت واگر رست ولیکن بحالتي نرسیده است که آنرا قیمتي باشد پس دران اختلاف است بعضي گفته اند که آن در بیع زمین داخل نمیشود وبعضي گفته اند که داخل میشود واین اختلاف بنابر اختلاف است در جواز بیع آن پیش ازآنکه قابل برچیدن بداس یا قابل

چریدن سلور شود پس نزد کسی که بیع آن جایز است
داخل نمیشود در بیع زمین و نزد کسیکه بیع آن جایز نیست
داخل می شود در بیع زمین * مسئله ۴ * زراعت و ثمر
داخل نمیشود در بیع زمین و درخت اگرچه بایع و مشتری
ذکر حقوق و مرافق نمایند اعنی بگوید بایع که این
زمین را یا این درخات را فروختم با جمیع حقوق و مرافق
آن زیرا چه زراعت و ثمر از حقوق و مرافق نیست چه حقوق
مبیع آن است که مبیع را ازان گزیر نباشد و مقصود
نشود مگر برای مبیع چون شرب و راه و مرافق عبارت
است از چیزیکه منتفع به باشد ولیکن مخصوص است
بچیزیکه تابع است چون مطبخ و مسیل آب و همچنین
اذکر بگوید بایع که فروختم آن را با هر قلیل و کثیر که
مر او راست دران و ازان از حقوق آن یا از مرافق آن پس
ثمر و زراعت داخل نمیشود در بیع زمین و درخت چه این هردو
از حقوق و مرافق نیستند چنانچه مذکور شد و اگر بگوید
با هر قلیل و کثیر که مرا است دران و ازان و نگوید از
حقوق آن یا از مرافق آن پس درین صورت زراعت و ثمر داخل

مشود در بیع زمین و درخت اما ثمر چیده و زراعت درو کرده
بمنزله متاع است در بیع زمین و درخت بهیچ وجه داخل نمیشود
مگر اینکه تصریح نماید بآن « مسئله » و فروختن ثمر
روا است خواه صلاح آن ظاهر شده یا نشده یعنی بحالتی رسیده
باشد که از آفات سالمت ماند و فاسد نشود یا صلاح
آن ظاهر نشده باشد زیرا که آن مال متقوم است که آن قابل
انتفاع است بالفعل اگر صلاح ظاهر شده باشد یا قابل
انتفاع است در زمان آینده اگر صلاح ظاهر نشده باشد
و بعضی گفته اند که پیش از ظهور صلاح بیع آن روا نیست
وانچه اول مذکور شد صحیح تر است و هرگاه صحیح شد
بیع ثمر مطلقا پس واجب است بر مشتری که فی الحال آن ثمر را
بچیند از درخت و ملک بایع را فارغ سازد و این وقتی است
که خریده باشد آنرا بشرط چیدن یا مطلق یعنی شرط
نکرده باشد که آن را بالای درخت خواهد گذاشت واما
اگر شرط کند این را بیع فاسد میشود چه این شرط
یعنی شرط گذاشتن ثمر بر درخت و مشغول ساختن ملک غیر
را بملک خود مقتضای عقد بیع نیست و هر شرطیکه چنین باشد

موجب فساد بیع است ونیز صفقه در صفقه لازم می آید یعنی
عقد عاریت یا عقد اجاره در عقد بیع واین روا نیست وهمچنین
بیع زراعت بشرط ترک آن در زمین باطل فاسد است بدلیل
مذکور وهمین حکم است نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح وقتیکه
زراعت بتمام نما وثمر بمنتهای بزرگی خود رسیده باشد
زیرا چه اشتغال بملک غیر لازم می آید وامام محمد رح درینصورت
شرط مذکور را جایز داشته است بنابر استحسان ووجه
استحسان آن است که درینصورت همین عادت است
بخلاف وقتیکه بتمام نما وبمنتهای بزرگی خود
نرسیده باشد چه درینصورت جزوی که زیاده شده است
بمعنی که در زمین ودرخت است بعد از عقد بیع حادث
شده است ودر وقت بیع معدوم بود واین جزو معدوم را که
شرط کرده است شرط مذکور موجب فساد بیع است * مسئله ۹ *
اگر کسی ثمری را که بمنتهای بزرگی خود نرسیده است
خرید کند مطلقاً یعنی که اشتن آنرا بر درخت شرط
نکند وبعد از آن بگذارد آنرا باذن بائع بس حلال
است زیرا زیادتی که حادث شود واگر بغیر اذن

آن بکذارد بتصدق نمیباید چیزیرا که زیاده کرده است
در ذات آن زیرا چه آن حاصل شد است از ملک غیر بغیر
اذن آن را اگر خرید نماید بعد از ان که بهتهای بزرگی
رسید است پس تصدق نخواهد کرد هیچ چیزرا زیرا که
درین تغیر است از حالی بحالی و چیزی زیاده نمیشود
در ذات آن *مسئله ۷* اگر کسی خرید کند ثمر
نا رسیده را مطلقا وبعد ازان بگذارد آنرا بر درخت
تا آن زمان که رسیده شود با منظور که اجاره کند
درخت مذکور را تا آن زمان که رسیده شود ثمر آن پس
درینصورت حلال است زیرا زیادتی زیرا که اجاره مذکور
باطل است بسبب عدم تعارف وعدم حاجت چه ...
است که درخت را نیز خرید کند پس باقی ماند اذن ...
و آن معتبر است بخلاف آنکه اگر خرید کند زراعت
را و اجاره کند زمین آنرا تا آنزمان که زراعت تا بلد درو
کرده و بگذارد زراعت را که درینصورت حلال نیست زیرا
زیادتی زیرا که اجاره مذکوره فاسد است بسبب جهالت
مدت اجاره و فساد اجاره موجب خبث و کراهیت میشود

مسئله ۸ * اگر خرید شخصی مطلقاً ثمر نبا رسیده را
که بالای درخت است و بعد از ان پیش از قبض آن با رنو آرد درخت
مذکور پس درینصورت بیع مذکور فاسد میشود چه درینصورت
ممکن نیست بایع را که تسلیم مبیع نماید زیرا چه تمییز
میان مبیع و غیر مبیع متعذر گشت و اگر قبض کرده
مشتری آن ثمر را که بر درخت است و بعد از ان بار
تازه آورده درخت مذکور پس درینصورت بایع و مشتری هردو
شریک میشوند دران بسبب آنکه ملک یکی بمالک دیگر مختلط
شده است و قول مشتری در مقدار آن معتبر است زیرا چه ثمر
مذکور درینصورت در دست مشتری است * مسئله ۹ * اگر
[illegible] یا دنجان یا خربزه را که بر درخت است پس
حکم آن چنان است که در خریدن ثمر بر درخت مذکور
شد و اگر کسی خواهد که خرید کند ثمر یا بادنجان
یا خربزه را که بر درخت است و بگذارد آنرا تا زیاده گرده
و بزرگ شود یا بار نو آرد و حلال شود و برا پس حیله مرجو از آن
این است که خرید کند درخت آنرا نیز تا زیادتی حاصل
شود در ملک او و بعد از فراغت اقاله نماید بیع درخت را

* مسئله ۱۰ * اگر بفروشد کسی ثمر درخت را و رطل معلوم
را از آن استثنا نماید خواه ثمر مذکور بالای درخت باشد
یا جدا از درخت بیع مذکور صحیح نیست زیرا چه باقی
بعد از استثنا مجهول است بخلاف آنکه اگر استثنا
نماید درخت معین را زیرا چه باقی در این صورت بیشتر شده
معلوم است قال بعض فقها گفته اند که آنچه مذکور شده
روایت حسن رح است و همین قول طحاوی رح است اما بنا بر
ظاهر روایت سزاوار این است که بیع مذکور صحیح باشد
مانند قول امام مالک رح زیرا چه قاعده این است که هرچه
جایز است بیع آن علیحده استثنای آن نیز از عقد جایز است
چنانچه بیع یک قفیز از تودهٔ گندم جایز است همچنین استثنای
آن نیز جایز است بخلاف استثنای حمل و اطراف حیوان
باین طور که گوید فروختم این گوسفند را مگر حمل آن
یا گوید مگر دست آن زیرا چه جایز نیست بیع آن علیحده
همچنین استثنای آن نیز * مسئله ۱۱ * فروختن گندم در
خوشهٔ آن و فروختن باقلا در قشر او جایز است و همچنین فروختن
برنج و کنجد در قشر آن و شافعی رح گفته است که فروختن

یا قلائی سبز و همچنین فروختن چار مغز و باد ام و پسته در قشر اول
جایز نیست و در فروختن خوشه ویرا دو قول است و نزد همه علمای
مشارح این همه جایز است و دلیل شافعی رح این است
که مبیع در بعضی تنها مستوی و مختفی است در چیزیکه منفعت
ندارد و آن قشر است پس مانند آن شد که فروخته شود تراب
زر کبی بجنس آن اعنی بفروشد کسی ترابیکه مشتمل بر
اجزای زر است بجنس آن چه آنمقدار از زر مستور و
پوشیده است در تراب مذکور و دلیل علمای ما رح یکی
این است که پیغمبر صلعم نهی فرموده است از فروختن ثمر بر
درخت مگر وقتیکه سرخ وسفید کرده و از فروختن خوشه مگر
وقتیکه سفید کرده و از آفت مامون و محفوظ شود اعنی پخته
شود و دوم این است که گندم مذکور دانه است قابل انتفاع
پس جایز است بیع آن در خوشه مانند جو در انچه چنانچه جو
مال متقوم است همچنین گندم مذکور نیز بخلاف تراب زر که
چه بیع آن بجنس آن جایز نیست بسبب آنکه احتمال ربوا
است لهذا فروختن آن بخلاف جنس آن جایز است و فروختن
گندم در خوشه بجنس آن نیز جایز نیست بسبب احتمال ربوا

زیرا چه معلوم نمیشود که چقدر دانه گندم در خوشه شد

* مسئله ۱۲ * اگر فروخت کسی سرائی را که قفلهای آن منفصل نیست بلکه منصل و مرکب است بآن پس کلیدهای آن داخل میشود در بیع سرای مذکور چه آنرا برای این جسپانیده است که در آن باقی ماند و کلید داخل نمیشود در بیع قفل بغیر ذکر آن چه کلید بمنزله بعض اجزای قفل است بجهت آنکه قفل بغیر کلید قابل انتفاع نیست * مسئله ۱۳ * اجرت کیال و ناقد ثمن اعنی صراف بر ذمه بایع است اما اجرت کیال پس بجهت آنکه کیل کردن برای تسلیم مبیع ضرور است و تسلیم بر بایع است پس اجرت کیال خواهد داد و این وقتی است که بحساب کیل فروخته باشد وهمچنین جوالکه وزن کنند مبیع و شمار کنند و گز کنند آن نیز بر بایع است بدلیل مذکور و اما اینکه اجرت ناقد ثمن بر بایع است پس روایت کرده است آنرا ابن رستم از محمد رح وجهش این است که نقد ثمن بعد از تسلیم آن بوقوع می آید و در این وقت بایع محتاج است بنقد ثمن تا ممتاز سود چیزیکه حق او است از غیر حق او و بشناسد ناسره را تا رد کند وابن سماعه

از محمد رح روایت کرده است که اجرت نساقد ثمن بر مشتري

است زیراچه مشتري محتاج است باینکه بشناسد نقد درهم

جید را که مقرر کرده است تا تسلیم آن نماید و صفت جودت تا

شناخته می شود بنقد نمودن ثمن چنانچه مقدار آن معلوم

می شود بوزن پس اجرت آن بر ذمه مشتري خواهد شد

* مسئله ۱۴ * اجرت وزن کننده ثمن بر مشتري است

چه او محتاج است باینکه تسلیم ثمن نماید و تسلیم آن

متحقق می شود بعد از وزن آن * مسئله ۱۵ * اگر شخصی

فروخت متاعی را بمقابل ثمن حال یعنی غیر مؤجل پس باید که

مشتري اول تسلیم ثمن نماید زیراچه حق مشتري در مبیع است

متعین است پس باید که او نیز ثمن را ابتدا بدهد تا حق بایع

نیز متعین شود بسبب قبض آن تا مساوات میان بایع و مشتري

متحقق گردد زیراچه ثمن متعین نمیشود مگر بقبض نه بمجرد

معین نمودن آن * مسئله ۱۶ * اگر شخصی فروخت متاعی

را بعوض متاعی یا فروخت ثمنی را بعوض ثمنی لازم است که هردو

معا تسلیم نمایند زیراچه در تعیین و عدم تعیین هردو برابرند

پس حاجت این نیست که یکی مقدم تسلیم نماید

والله اعلم

باب در بیان خیار شرط و آن

این است که شرط کند یکی از بایع و مشتری که تا دو روز یا سه روز خیار است ویرا اگر خواهد درین اثنا فسخ کند بیع را * مسئله ۱ * شرط کردن خیار مر بایع و مشتری را جایز است در بیع و جایز است هریکی از بایع و مشتری را که شرط خیار نمایند تا سه روز یا کمتر ازان و زیاده ازان جایز نیست زیرا که مرویست که حبان ابن منقذ بن عمرا نصاری رض اکثر در خریدن و فروختن فریب میخورد پس فرمود ویرا پیغمبر علیه السلام که ای حبان هرگاه خرید کنی چیزی را بگو فریب نیست و مرا خیار است تا سه روز * مسئله ۲ * شرط خیار زیاده از سه روز روا نیست نزد ابی حنیفه رح و همین قول زفر و شافعی رح است و صاحبین رح گفته اند که هر مدتی را که شرط نمایند روا است اگرچه زیاده از سه روز بود بجهت آنکه از ابن عمر رضی الله عنه مرویست که پیغمبر صلعم جایز داشته است شرط خیار را تا دو ماه و بجهت آنکه شرط خیار مشروع شده است بسبب حاجت آدمی تا فکر

نماید وغبن را برطرف کند وگاهی حاجت بشوی زیاده از
سه روز میشود پس مانند میعاد ثمن شد ودلیل امام ابیحنیفه
رح این است که شرط خیار مخالف مقتضای عقد است چه
مقتضای عقد لزوم بیع است وجز این نیست که برخلاف قیاس
تجویز نموده شد است آنرا بنا بر انچه مروی است از قول پیغمبر
علیه السلام پس ثابت خواهد شد انچه دران مذکور است و
زیاده ازان ثابت نخواهد شد وشرط خیار زیاده از سه روز
جایز نیست ومعهذا اگر زیاده از سه روز شرط نماید ولیکن
اجازت بیع کند صاحب خیار در اثنای سه روز جایز میشود بیع
مذکور نزد ابی حنیفه رح برخلاف قول زفر رح فانه رح میگوید
که بیع بشرط خیار در زیاده از سه روز هرگاه در ابتدا فاسد
شد است پس بسبب دور کردن شرط فاسد صحیح نخواهد شد
ودلیل ابیحنیفه رح یکی این است که هرگاه در اثنای سه روز
اجازت بیع داد پس دور کرد سبب فساد را پیش از انکه ثابت
شود پس بیع مذکور صحیح خواهد شد چنانچه اگر بیع کند
بمقابل بهای بیگه منسلیح آن را برقم مقرر کرد است یعنی
علامت آنرا بر پارچه ثابت نمود است چنانچه میان

تاجران منتها بنماست و مشتری را معلوم نیست پس
این بیع نابجا است ولیکن هرگاه اگر مطلع کرداند متبایعین
را برآن در مجلس بیع صحیح میگردد و دلیل دویم این است که
فساد بیع در صورت مذکوره باعتبار روز چهارم است و هرگاه پیشتر
از روز چهارم اجازت بیع داد پس سبب فساد لاحقه بیع مذکور نشد
وبنا براین دلیل دویم بعضی گفته اند که بیع مذکور فاسد
میشود بگذشتن جزوی از روز چهارم و بنا بردلیل اول بعضی
گفته اند که بیع مذکور ابتدا فاسد منعقد میشود و بعد ازان
بسبب دور کردن شرطیکه موجب فساد است بجز درست
می شود فساد * مسئله ۳ * اگر خرید شخصی باین
شرط که اگر تا سه روز ادای ثمن نماید پس بیع نیست پس
درین صورت بیع جایز است و اگر بجای سه روز چهار روز یا
زیاده از ان بگوید جایز نیست نزد ابوحنیفه رح و ابویوسف
رح و محمد رح گفته است که بجای سه روز اگر چهار
روز یا زیاده از ان بگوید بیع جایز است ولیکن باید دانست
که اگر ادای ثمن کند مشتری در اثنای سه روز بیع مذکور
صحیح میشود نزد همه علمای ما رح و حجت این است که شرط

مذکور در معنی شرط خیار است زیرا که انسان محتاج است
باینکه اگر تمن بدست نیاید فسخ بیع نماید پس شرط مذکور
در معنی شرط خیار شد و چون امام ابو حنیفه رح میگوید که
بیع بشرط خیار در زیاده از سه روز فاسد است معهذا اگر
اجازت آن دهد در اثنای سه روز صحیح می شود پس
همچنین در ینجا نیز و امام محمد رح چنانچه در شرط خیار
زیاده از سه روز روا میدارد همچنین در ینجا نیز پس نزد
طرفین حکم اصل و فرع برابر است و امام ابو یوسف رح
در شرط خیار زیاده از سه روز برخلاف قیاس روا میدارد بنابر
حدیثیکه در انجا مذکور شد و در ین مسئله زیاده بر
سه روز روا نمیدارد بنا بر قیاس و باید دانست که درین
مسئله قیاس دیگر است که بان مائل است زفر رح
و آن این است که در بیع مذکور اقاله فاسد شرط شده است
چه اقاله که شرط شده است در ان اقاله فاسد است بجهت
آنکه معلق بشرط است و اگر شرط کنند اقاله صحیح را در بیع
فاسد می شود پس بسبب شرط نمودن اقاله فاسد بطریق اولی
فاسد خواهد شد و وجه استحسان این است که شرط

مزكور وز معني مشرط خيار است چنانچه مبين كشت

* مسئله ۴ * اكربايع شرط خيار نمايد براي خود پس مبيع از ملك او بيرون نمي شود زيرا چه تمام بيع موقوف بر تراضي طرفين است و در صورت خيار بايع رضاي او تمام نشده است و در كاه مبيع از ملك بايع بيرون نكشت پس اگر آزاد كند بايع بنده مبيع را در صورت مذكوره نافذ ميشود عتق او و بنده مذكور آزاد ميشود و مشتري را نميرسد كه تصرف نمايد در مبيع در صورت مذكوره اكرچه مشتري قبض كرده باشد باذن بايع پس اكر قبض كرد آنرا مشتري و هلاك شد در دست او در مدت خيار پس مشتري ضامن قيمت آن مي شود زيرا چه بسبب هلاك شدن مبيع بيع مذكور فسخ ميشود چه بيع مذكور موقوف بود بر اجازت بايع تا باجازت او نافذ شود و چون محل آن هلاك شد پس ممكن نيست كه نافذ شود لهذا باطل كشت پس مبيع در دست مشتري مقبوض بقصد شرا بود و ضمان آن قيمت است و اكر در صورت مذكوره مبيع در دست بايع هلاك شد فسخ ميشود بيع و چيزي بر مشتري لازم نمي آيد چنانچه در صورت بيع صحيح مطلق يعني

في خيار * مسئله * درصورتيكه خيار مشتري باشد مبيع
از ملك بايع بيرون ميشود چه خيار مشتري مانع اين نيست كه
مبيع از ملك بايع بيرون شود زيراچه بيع درجانب بايع لازم
است وسر آن اين است كه خيار منع نميكند خروج بدل را
مگر از ملك كسيكه ويرا خيار است چه خيار مشروع شده است
بجهت منفعت او نه براي منفعت ديگر وحاصل آنكه درصورت
خيار مشتري مبيع از ملك بايع بيرون ميشود وليكن مشتري
مالك آن نميشود نزد ابيحنيفه رح وصاحبين رح گفته اند
كه مشتري مالك آن ميشود زيراچه مبيع هرگاه از ملك
بايع برآمد پس اگر مشتري مالك آن نشود لازم مي آيد
كه مبيع از ملك بايع بدر رود وكسي ديگر مالك آن نشود
ودر شرع اينچنين معهود ومعلوم نيست ودليل امام ابيحنيفه
رح يكي اين است كه هرگاه ثمن از ملك مشتري بيرون
نشده است پس اگر مبيع در ملك او درآيد لازم مي آيد كه
بدل ومبدل هردو در ملك يككس جمع شود واين را اصل
نيست در شرع زيراچه معاوضه مقتضي مساوات است ودوم
اين است كه شرط خيار مشروع شده است براي منفعت مشتري

تا ذکر کند و معلوم نماید که مصلحت او در آن است یا نه

پس اگر مبیع در ملک او در آید بساوقت آزاد خواهد شد

مبیع نیز آنکه قصد آن نماید مشتري باینطور که مبیع قریب

ذی رحم محرم او باشد پس اگر در صورت خیار مشتري مبیع

در ملک مشتري در آید فوت میشود منفعت او ٭ مسئله ٭

در صورت خیار مشتري اگر هلاک شود مبیع در دست او اداي

ثمن بر او لازم میآید و همچنین اگر عیب دار گردد در دست

او زیراکه چون عیب دار گشت رد آن ممتنع گردید و بیع

لازم شد پس لازم خواهد شد بر مشتري اداي ثمن و هلاکت

خالی از تقدم عیب نمیشود یعني اول عیب دار میشود بعد از آن

هلاک میشود پس درینصورت بیع اول لازم و تمام گشت و

بعد از آن هلاک شد مبیع پس درینصورت بر مشتري اداي ثمن

لازم است پس همچنین در صورت هلاک نیز بخلاف آنکه

اگر هلاک گردد مبیع در دست مشتري و خیار مر بایع را

باشد که درینصورت قیمت آن لازم میآید نه ثمن زیراکه

بسبب حدوث عیب رد آن ممتنع نیست که بایع مختار است

اگر خواهد واپس بگیرد مبیع را با وجود عیب پس هرگاه هلاک

شک مبیع در دست مشتري هلاک شد پیش ازانکه بیع لازم و
تمام شود بلکه هلاک شده رحسالتیکه بیع موقوف بود
* مسئله ۷ * اگر شخصي خرید زن خود را بشرط
خیار سه روز پس نکاح او درین اثنا باقي است و باطل نمیشود
زیرا چه هنوز او مالک آن زن نشده است بسبب آنکه ویرا
خیار است واگر وطي کند نمیان وي ساقط نمیشود لهذا
میرسد ویرا که بعد از وطي فسخ بیع نماید زیرا چه وطي بجهت
نکاح است نه بجهت ملک ولیکن اگر زن او باکره باشد
و وطي کند ویرا بعد از خریدن آن بشرط خیار پس درینصورت
بسبب وطي خیار ساقط میشود و بیع لازم میگردد زیرا چه وطي
درینصورت موجب نقصان وعیب آن میشود واینکه مذکور
شد نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته‌اند که شوهر بسبب
خریدن زن خود بشرط خیار مالک آن میشود پس نکاح او
باقي نمي ماند واگر وطي کند بعد از خریدن خیار
ساقط میشود وفسخ بیع نمیتواند کرد زیرا چه هرگاه شوهر
مالک آن شد پس وطي او بماعتبار ملک یمین است
لهذا رد نخواهد کرد اگرچه زن مذکوره ثیبه باشد و

بایددانست که امثال این مسئله مسایل دیگر است که
دران نیز اختلاف است میان ابی حنیفه رح ومیان صاحبین رح
بنا بر آنکه مشتری بشرط خیار مالک مبیع میشود در
مدت خیار نزد صاحبین رح ومالک آن نمیشود نزد
ابیحنیفه رح وبعضی ازان مسایل این است که اگر
بشرط خیار خرید کند شخصی بنده‌را که ذورحم محرم
او است پس آزاد میشود بنده مذکور در مدت خیار نزد
صاحبین رح ونزد ابیحنیفه رح آزاد نمیشود دران مدت وبعضی
ازان مسایل این است که اگر قسم خورد شخصی وحلف کرد
وگفت باینطور که اگر مالک شوم من بنده‌را پس آن بنده
آزاد است وبعد ازان خرید بنده‌را بشرط خیار آزاد
میشود بنده مذکور در مدت خیار نزد صاحبین رح ونزد
ابیحنیفه رح آزاد نمیشود در مدت مذکور بخلاف آنکه
اگر گفته باشد که اگر خرید کنم بنده‌را پس آن
آزاد است چه درینصورت آزاد میشود بنده مذکور نزد
ابیحنیفه رح نیز زیرا چه درینصورت مشتری گویا انشای
عتق کرده بعد از خریدن بان خیار ساقط خواهد شد وبعضی

ازان مسایل این است که اگر بشرط خیار خرید شخصی
کنیزی را و حیض آمد کنیز مذکوره را در مدت خیار پس
این حیض برای استبرا کفایت نمیکند نزد ابیحنیفه رح و
نزد صاحبین رح کفایت میکند و اگر رد کند مشتری کنیز
مذکوره را بسبب خیار پس واجب نمیشود بر بایع استبرای
آن نزد ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح استبرای آن واجب
میشود بر بایع وقتیکه مشتری بعد از قبض رد نموده باشد و
بعضی ازان مسایل این است که اگر شخصی بشرط خیار
خرید کنیزی را که زن آن شخص است و زاید کنیز مذکوره
در مدت خیار پس آن کنیز ام ولد آن شخص نمیشود نزد
ابیحنیفه رح و نزد صاحبین رح ام ولد میشود و بعضی ازان
مسایل این است که اگر قبض کرد مشتری مبیع را باذن
بایع و بعد ازان ودیعت سپرد آن را در دست بایع و هلاک
شد در دست او در مدت خیار نزد ابیحنیفه رح ودیعت سپردن
باطل است زیرا چه مشتری مالک آن نیست و هلاک شد مبیع
از مال بایع و بر مشتری هیچ چیز لازم نمی آید چه قبض او باقی
نمانده بسبب ودیعت سپردن و نزد صاحبین رح هلاک شد

از مال مشتری بر ودیعت سپردن صحیح است از داوشان
زیرا چه مشتری مالک است وبعضی ازان مسایل این است
که اگر مشتری بندهٔ ماذون باشد و بایع بری کند ویرا از
ثمن در مدت خیار او پس خیار او باقی میماند نزد
امام ابو حنیفه رح زیرا چه هرگاه مشتری مالک آن نمیشود
در مدت مذکور نزد ابی حنیفه رح پس اگر رد کند آن را
لازم می آید که از قبول ملک آن اباکرده بندهٔ ماذون را
این امر میرسد ونزد صاحبین رح خیار او باطل میشود زیرا که
نزد ایشان هرگاه بندهٔ ماذون در صورت مذکوره
مالک شد پس اگر رد کند آن را بر بایع لازم می آید که
مالک آن کرداند ثمن را بغیر عوض وبندهٔ ماذون را ولایت
این نیست وبعضی ازان مسایل این است که اگر شرط
خیار خرید ذمی از ذمی شراب را وبعد ازان مسلمان
گشت مشتری پس نزد صاحبین رح خیار او باطل میشود
زیرا چه مشتری مالک آن شده است پس اگر رد کند آن را
بعد از اسلام لازم می آید که مسلمان تملیک شراب کند
واین روا نیست ونزد ابی حنیفه رح باطل میشود بیع چه مشتری

بسبب خيار مالك شرا ب نشده است وچون مسلمان شد نمي تواند

که دور كند خيار راكه مالك آن شود پس ضرور شد كه بيع باطل گردد

* مسئله ۸ * در عقد بيع از بايع ومشتري هركه صاحب خيار باشد

ميرسد ويراكه فسخ كند بيع را در مدت خيار وهم ميرسد كه

اجازت آن دهد پس اگر اجازت دهد جايزاست اگرچه

ديگر مطلع نشود بران واگر فسخ بيع نمايد جايز نيست

مگر بعلم واطلاع ديگر نزد ابيحنيفه ومحمد رح وابويوسف

رح گفته است كه فسخ نيزجايزاست بي اطلاع ديگر وهمين

قول شافعي رح است ودليل ابي يوسف رح اين است كه صاحب

خيار مسلط است بر فسخ بيع ازجانب ديگر پس فسخ آن بر

علم ديگر موقوف نخواهد شد مانند اجازت لهذا براي

فسخ بيع رضاي ديگر شرط نيست واين مانند وكيل به بيع

است يعني اگر كسي وكيل كند كسي را براي بيع پس وكيل

را ميرسد كه تصرف وعمل كند در چيزيكه وكيل است

دران اگرچه موكل مطلع نباشد بران زيراچه وكيل

مسلط است از جانب موكل همچنين دريجا نيز ودليل

ابيحنيفه رح ومحمد رح اين است كه عقد بيع حق هردو است

پس فسخ حکم ذی یکی نقط تصرف است در حق دیگر با وجودیکه تصرف مذکور خالی نیست از ضرر دیگر زیرا که اگر صاحب خیار بایع باشد و فسخ کند بیع را و مشتری مطلع بران نباشد پس شاید مشتری باعتقاد آنکه بیع تمام شده است تصرف کند در مبیع پس بروی تاوان قیمت لازم می آید اگر هلاک شود در دست او و اگر صاحب خیار مشتری باشد و فسخ کند بی اطلاع بایع پس ضرر بایع است چه بایع برای متاع خود خریداری نجوید جهت باعتقاد آنکه بیع آن تمام شده است و فرکاه در هر صورت ضرر دیگر است پس فسخ بیع موقوف خواهد ماند بر علم آن و این مانند عزل وکیل است یعنی اگر وکیل کند کسی کسی را و بعد از آن معزول کند آنرا بی اطلاع آن معزول نمیشود بلکه موقوف میماند بر علم او بخلاف اجازت بیع چه در آن ضرر دیگر نیست و انچه ابو یوسف رح گفتست که صاحب خیار مسلط است بر فسخ بیع از جانب دیگر پس جواب آن این است که این مسلم نیست چگونه باشد که صاحب خیار مسلط بر فسخ از جانب دیگر باشد و حال آنکه آن دیگر

مالك فسخ نيست پس چگونه مسلط خواهد كرد كسي را
بر چيزيكه خود مالك آن نيست * مسئله ۹ * اگر يكي
از صاحب خيار فسخ بيع كرد بي اطلاع ديگر وخبر اين رسيد
به ديگر در مدت خيار پس فسخ مذكور تمام ميشود چه
ديگر را علم آن حاصل گشت واگر خبر آن رسيد ديگر
را بعد از گذشتن مدت خيار پس درينصورت تمام ميشود
بيع پيش از فسخ آن بسبب گذشتن مدت خيار * مسئله ۱۰ *
اگر صاحب خيار بميرد بيع تمام ميشود وخيار او باطل
ميشود ببوارثان او ثابت نميشود بجهت وراثت وشافعي
رح گفتنست كه بوارثان او ثابت ميشود بطريق وراثت
زيرا چه خيار حق لازم وثابت است در عقد بيع پس ميراث
خواهد شد مانند خيار عيب وخيار تعيين ودليل علماي ما رح اين
است كه حقيقت خيار نيست مگر خواهش واراده وان قابل
انتقال نيست وميراث جاري نميشود مگر در چيزيكه
قابل انتقال باشد بخلاف خيار عيب زيرا چه مورث مستحق بود
مبيع سالم شده بود همچنين وارث او نيز مستحق مبيع سالم
خواهد شد واما نفس خيار عيب نيز ميراث نميشود وخيار

تعیین در ابتدا ثابت نمیشود زیرا چه ملک او متغیر
است بملک غیر نه آنکه بطریق وراثت ثابت میشود زیرا
* مسئله ۱۱ * اگر خرید شخصی چیزیرا و شرط
کرد دران خیار غیر را پس هرکه از مشتری و صاحب خیار
اجازت بیع دهد جایز است و هرکه نقض بیع میکند
منتقض میشود و وجه آن این است که شرط کردن خیار غیر
جایز است از روی استحسان و قیاس این است که جایز نشود
و همین قول زفر رح است زیرا چه خیار از احکام عقد است پس
باید که شرط کردن برای غیر عاقدین صحیح نشود مانند
شرط کردن ثمن بر غیر مشتری و دلیل علمای ما رح این است
که خیار مر غیر عاقد را ثابت نمیشود مگر بطریق نیابت از
جانب عاقد پس اولا ثابت خواهد شد خیار عاقد را و بعد
ازان بطریق نیابت ثابت خواهد شد مر آنکس را که غیر عاقد
است تا اینکه تصرف صحیح شود پس درین صورت ثابت
خواهد شد خیار مر نایب و منیب هر دو را لهذا هر که ازانها
اجازت بیع دهد جایز است و هرکه فسخ کند فسخ میشود و اگر
اجازت دهد یکی و فسخ کند دیگری پس اعتبار مر سابق

را است زیراچه آن موجود است در زمانی که مزاحم آن
نیست غیر آن دران زمان واگر اجازت یکی و فسخ دیگر
معاً اتفاق افتد پس درینصورت دریک روایت تصرف عاقد
معتبر است و در روایت دیگر فسخ معتبر است از هرکه باشد
وجهٔ روایت اول این است که تصرف عاقد قویتر است زیراچه
نایب ولایت تصرف را از جانب او استفاده میکند ووجهٔ
روایت دوم این است که فسخ قویتر است چه بعد از اجازت
فسخ لاحق میشود وبعد از فسخ اجازت لاحق نمی شود و
هرگاه هر واحد از منیب ونایب مالک تصرف شد ترجیح داده
شد حال تصرف را اعنی تصرفیکه قویتر است معتبر
است وبعضی گفته اند که اول قول محمد است رح ودوم
قول ابی یوسف رح است وتخریج آن ازین مسئله است که
اگر بیع کند وکیل بدست کسی و موکل بیع کند بدست
غیر آن وهر دو بیع معاً اتفاق افتد پس نزد محمد رح بیع
موکل معتبر است ونزد ابی یوسف رح هر دو بیع معتبر است
ومبیع مشترک خواهد شد میان هر دو مشتری * مسئله ۱۲ *
اگر شخصی بهزار درم فروخت دو بنده خود را بشرط

خیار سه روز در یکی از آن پس بیع مذکور فاسد است واگر
بفروشد هریکی از این دو بنده را بپانصد پانصد درهم مثلا وشرط
خیار در یکی معین از آن دو کند پس بیع مذکور جایز است واین مسئله
برچهار صورت است یکی اینکه بمقابل هر بنده بهای علیحده مقرر نکند
و نه معین نماید بنده را که در آن شرط خیار است وحکم این
مسئله اول کتاب است و در این صورت بیع مذکور صحیح
نیست زیرا چه مبیع و ثمن هردو مجهول است چه بنده که
در آن شرط خیار است گویا داخل نیست در بیع زیرا چه
عقد بیع با خیار منعقد نمی شود در حق حکم وهرگاه معین نکرده
آنرا پس بنده که داخل است در بیع معلوم نیست که کدام
است وچون بمقابل هریک بهای علیحده مقرر نکرد پس بهای
آن نیز مجهول گشت ودوم اینکه بمقابل هردو بنده بهای
علیحده مقرر نماید چون پانصد مثلا ونیز معین نماید بنده
راکه در آن شرط خیار است و در این صورت بیع مذکور صحیح
است واین مسئله دوم کتاب است زیرا چه مبیع و بهای آن
هردو معلوم است سوال باید که در صورت مذکوره بیع
صحیح نشود زیرا چه بنده که در آن بشرط خیار است داخل

نیست در عقد بیع باعتبار حاکم و چون هر دو را جمع کرد در
یک ایجاب پس قبول بیع در غیر مبیع شرط صحت
بیع شد در دیگر که مبیع است و چنان شد که جمع کند در
ایجاب یک بنده و یک آزاد را و در این صورت بیع
صحیح نیست زیرا چه قبول بیع در غیر مبیع یعنی آزاد شرط
صحت بیع شد در دیگر که بنده است و این شرط موجب
فساد بیع است پس باید که همچنین در صورت مذکوره
نیز صحیح نشود زیرا چه شرط مذکور که موجب
فساد بیع است در صورت مذکوره نیز لازم است جواب
بیع در صورت مذکوره صحیح است زیرا چه قبول بیع در بنده
که در آن شرط خیار است اگرچه شرط صحت بیع شد در
بنده دیگر ولیکن این شرط موجب فساد عقد بیع نیست
زیرا چه بنده که در آن شرط خیار است قابل بیع است پس
چنان شد که جمع کند در یک ایجاب میان یک بنده و یک
مدبر و بیع در این صورت صحیح است همچنین در صورت مذکوره
نیز صحیح خواهد شد بخلاف آنکه اگر جمع کند در یک
ایجاب میان یک بنده و یک آزاد چه آزاد قابل بیع.

نیست سیوم این است که بمقابل هر بند ه بهای علیحده مقرر نماید ولیکن معین نکند بنده را که دران شرط خیار است وچهارم این است که معین کند بنده را که دران شرط خیار است ولیکن بمقابل هر بنده بهای علیحده مقرر ننماید ودرین هردو صورت بیع مذکور صحیح نیست زیرا که در صورت سیوم مبیع مجهول است ودر صورت چهارم ثمن مجهول است
مسئله ۱۳ اگر شخصی خرید یکی از دو پارچه را باین شرط که مختار است تا سه روز هر کدام را که خواهد بدهد دوم بگیرد پس بیع درینصورت صحیح است واین را خیار تعیین میگویند وهمچنین صحیح است بیع اگر خرید کند مشتری یکی از سه پارچه را بشرط مذکور واگر خرید کند یکی از چهار پارچه را بشرط مذکور صحیح نیست و اینکه مذکور شد از روی استحسان است وقیاس این است که در هیچ یکی ازین سه صورت بیع صحیح نبود بسبب آنکه مبیع مجهول است وهمین قول زفر وشافعی رح است ووجه استحسان این است که شرط خیار مشروع شده است بسبب حاجت انسان تا انسان دفع کند غبن را واختیار نماید چیزیرا که

دران نفع است وحاجت انسان بسوي اين نوع متحقق است زيراچه انسان محتاج است باينكه بنهايد آن را بكسي كه اعتهادوي براواست تا او اختيار نمايد براي وي آن را يا بنمايد بكسي كه براي او خريده است وبايع نميگذارد وبرا كه ببرد آن را بسوي آنكس مگر باينطوركه خريد كند پس اين نوع بيع درمعني شرط خيار است ومشروع خواهد شد مانند شرط خيار وليكن حاجت مذكور مرانسان را مندفع ميشود بسه پارچه مثلا چه دران جيد وردي ومتوسط است ومجهول بودن مبيع درين نوع بيع موجب نزاع نيست چه صاحب خيار هركدام راكه معين كند همان معتبر است

سوال پس بايد كه در چهار پارچه نيز روا شود چه مجهول بودن مبيع درينصورت نيز موجب منازعت نيست جواب اگرچه درينصورت مجهول بودن مبيع موجب منازعت نيست وليكن علت جواز دو چيز است يكي انتفاي منازعت دوم حاجت انسان وحاجت انسان درينصورت يافته نميشود بنابرآن جايز نشد وبعد ازان بايد دانست كه بعضي گفته اند كه درصورت خيار تعيين خيار

شرط نیز ضرور است و همین مذکور است در جامع صغیر و بعضی گفته اند که دران شرط خیار ضرور نیست و این مذکور است در جامع کبیر و بنا بر این معلوم شد که انچه در جامع صغیر مذکور است اتفاقی است نه بجهت آنکه شرط است و باید دانست که اگر در صورت خیار تعیین ذکر خیار شرط نشود پس نزد ابیحنیفه رح ضرور است که خیار تعیین را بسه روز مقید کنند و نزد صاحبین رح بیک مدت معلوم مقید نمایند هر مدتیکه باشد و باید دانست که در صورت خیار تعیین مبیع یک پارچه است و پارچه دیگر امانت است در دست مشتري پس اگر یکی از ان ضایع شود یا معیوب گردد لازم میشود بیع دران بعوض بهاي آن و پارچه دیگر که سلامت است امانت است چه انچه هلاک یا معیوب گشت رد آن ممتنع است و اگر هر دو هلاک شود معا لازم میشود بر مشتري نصف بهاي هر یک زیرا چه درینصورت یکی براي بیع و دیگر بجهت امانت متعین نشد بلکه بیع و امانت درهر دو شایع گشت * مسئله * اگر با وجود خیار تعیین خیار شرط نیز نبوده باشند پس میرسد صاحب خیار را که هر دو پارچه

واپس دهد * مسئله ۱۵ * اگر صاحب خیار تعیین بمیرد
میرسد وارث ویرا که واپس دهد یکی راچه وارث را نیز
خیار تعیین ثابت میشود بجهت آنکه مال وی بمال غیر
مختلط است لهذا در حق وارث خیار تعیین مفید بسه روز نیست
واما اگر بمیرد صاحب خیار شرط پس وارث او را خیار
نمیشود چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ۱۶ * اگر
شخصی خرید سرائی را بشرط خیار و بعد از آن در ایام
خیار فروخته شد سرای دیگر در پهلوی آن و گرفت صاحب
خیار این سرای دیگر را بحق شفعه پس ازین ثابت میشود
که راضی شد صاحب خیار بخیار خود را دور کرد زیرا چه
طلب شفعه دلالت میکند بر اینکه صاحب خیار سرای مذکور
را در ملک خود نگاه داشت چه حق شفعه ثابت نمیشود مگر
بجهت دفع ضرر جوار بر سبیل دوام و قرار پس آن دلالت
میکند بر اینکه صاحب خیار پیش از طلب شفعه خیار خود
را ساقط کرده است و بنا بر آن طلب شفعه نموده است پس
ثابت خواهد شد ملک در سرای مذکور از وقتیکه خرید است
تا ظاهر شود جوار او و باید دانست که حاجت باین تقریر بنا بر

مذهب امام ابیحنیفه رح است زیرا چه نزد وی مشتری بشرط خیار در اثنای خیار مالک مبیع نمیشود و اما در مذهب صاحبین رح مشتری بشرط خیار مالک مبیع میشود پس حاجت این تقریر نیست * مسئله ١٧ * اگر خرید ند دو شخص بنده را باینکه هر دو مشتری را خیار است و بعد از ان یکی از آنها راضی گشت پس نزد ابیحنیفه رح دیگر را نمیرسد که رد آن نماید و صاحبین رح گفته اند که اگر خواهد دیگر نصیب خود را رد نماید و بر همین قیاس است خیار رویت و خیار عیب و دلیل صاحبین رح این است که هرگاه ثابت شد خیار دو مشتری را ثابت شد خیار هر واحد از آنها را پس خیار یکی بسبب اسقاط دیگر ساقط نخواهد شد چه در آن ابطال حق غیر لازم می آید و دلیل امام ابی حنیفه رح این است که مبیع از ملک بایع برآمده است معیوب بعیب شرکت نبوده پس اگر رد کند نصیب خود را یکی از دو مشتری لازم می آید که یکی مشتری و بایع شریک شوند در آن و این عیب است و در این ضرر زاید میرسد ببایع سوال باید که رد یکی از دو مشتری صحیح باشد اگرچه ضرر مذکور ببایع میرسد

زيرا چه او راضي است بر ضرر مذكور بجهت آنكه هرگاه او هردو را خيار داد پس معلوم شد كه بر رد يكي راضي است جواب رضاي بايع بر ضرر مذكور موقوف بر اين است كه رضاي بايع برد يكي از دو مشتري از لوازم اثبات خيار را هردو باشد و چنين نيست زيرا چه مقصود راست كه هردو باتفاق رد نمايند و بايع بهين راضي بودند برد يكي * مسئله ۱۸ * اگر شخصي خريد بنده را بر اينكه كاتب است يا خباز يعني نان پزنده حال آنكه في الواقع چنان نبود پس درين صورت مشتري مختار است اگر خواهد بگيرد آن را بعوض جميع ثمن و اگر نخواهد ترك نمايد زيرا چه وصف مذكور مرغوب است و چون آن در عقد بيع مشروط بود حق مشتري بآن تعلق گرفته است پس نبودن آن موجب خيار خواهد شد چه او راضي نبود مگر بسابق وصف و بدون آن راضي نيست سوال بايد كه درين صورت بيع صحيح نشود چنانچه اگر خريد كند كسي بنده را و بعد از آن معلوم شود كه آن كنيز است صحيح نميشود همچنين بايد كه درينجا نيز صحيح نشود جواب بيع در صورت مذكوره صحيح نيست بنا بر آنكه بنده

وکنیزد و نوع است بخلاف اینصورت که کلام دران است چه دریصورت بنده خباز و غیر خباز یک نوع است و تفاوت میان شي دو باعتبار وصف است پس قیاس این بران صحیح نیست حاصل آنکه تفاوتیکه موجب اختلاف نوع باشد یا اینطور که موجب اختلاف اغراض شود چون اختلاف ذکورت و انوثت در انسان مانند بنده و کنیزد رینصورت بیع فاسد می شود و تفاوتیکه موجب اختلاف اغراض نباشد مانند اینکه خرید کسي گوسفندي را بنا بر آنکه نراست و آن ماده برآمد یا عکس آن پس بیع درینصورت صحیح است لیکن مشتري را خیار است و باید دانست که اگر خواهد مشتري که بگیرد بنده مذکور را پس بعوض جمیع ثمن خواهد گرفت زیراچه هیچ از بها بمقابل اوصاف نمیشود چه اوصاف تابع است چنانچه معلوم است والله اعلم

باب در بیان خیار رویت * مسئله * اگر شخصي خرید چیزي را که آن را ندیده است پس بیع آن جائز است و او را خیار است وقتیکه به بیند آن را اگر خواهد بگیرد و اگر خواهد رد کند و شافعي رح گفته است که

بیع مذکور صحیح نیست اصلاً زیراچه مبیع مجهول است و

دلیل علمای ما بر یکی قول پیغمبر صلعم است که هر که

خرید کند چیزی را که ندیده است آنرا پس مر او را خیار است

وقتیکه به بیند ودوم این است که جهالت مبیع بسبب ندیدن

آنرا موجب منازعت نیست چه اگر موافق مرضی او نخواهد

شد رد خواهد کرد پس این مانند آن شد که وصف شی معاین

ومشار الیه مجهول باشد * مسئله ۲ * اگر شخصی

خرید چیزی را که ندیده است و گفت که من راضیم وبعد از آن

دید آنرا پس درینصورت نیز اگر خواهد رد کند بدو وجه

یکی اینکه خیار رویت موقوف بر دیدن مبیع است بنا بر

حدیثیکه مذکور شد پس بعد از دیدن ثابت میشود

او را خیار رویت وپیشتر از آن ثابت نبود پس رضای او

پیشتر از آن منافی این نیست پس ثابت خواهد ماند

سوال هرگاه پیشتر از دیدن مبیع خیار ثابت نیست

مشتری را پس باید که در آن هنگام حق فسخ نباشد وحال

حال آنکه میرسد او را پیش از دیدن مبیع که فسخ کند بیع

مذکور را جواب حق فسخ وی پیش از دیدن مبیع بجهت

گفت بطلحه که تو مغبون شدي يعني ترا زيان رسيده پس گفت طلحه که مرا خيار است زيراچه من خريده ام چيزيرا که نديده ام آنرا وکسي گفت بعثمان رض که تو مغبون شدي پس گفت عثمان رض که مرا خيار است که من فروخته ام چيزيرا که نديده ام آنرا وجبير بن مطعم رض حکم شد ميان آنها پس حکم کرد که خيار مر طلحه را است رض واين حکم بحضور جماعه صحابه رض بود وکسي انکار آن نکرد * مسئله ۳ * خيار رويت مقيد بوقت نيست چنانچه خيار شرط مقيد است بسه روز بلکه خيار رويت باقي ميماند تا آن زمان که منافي آن ثابت نشود بايد دانست که هر چيزيکه بسبب آن خيار شرط باطل ميشود چون معيوب شدن مبيع وتصرف مشتري پس بسبب آن باطل ميشود خيار رويت نيز پس اگر تصرف مذکور قابل فسخ نباشد چون آزاد کردن ومدبر نمودن يا تصرف مذکور چنان باشد که حق غير بسبب آن متعلق شده است چون بيع مطلق ورهن واجاره پس بسبب چنين تصرفات خيار رويت باطل ميشود پيش از ديدن مبيع وبعد از ديدن

آن زیرا که هر گاه بسبب تصرفات مذکوره لازم شد بیع آن

و فسخ آن متعذر گشت پس باطل شد خیار و اگر بسبب

تصرف مذکور حق غیر متعلق نشود چون بیع بشرط خیار

و مساومت یعنی نهودن برای فروختن و بهبا کردن و هبه

بغیر تسلیم پس چنین تصرف موجب بطلان خیار نمیشود پیش از

دیدن مبیع زیرا که این تصرفات بالاتر از رضای صریح نیست

و رضای صریح پیش از دیدن مبیع موجب بطلان خیار

رویت نمی شود پس بسبب تصرفات مذکوره بطریق اولی

باطل نخواهد شد و بسبب تصرفات مذکوره بعد از دیدن

مبیع خیار باطل میشود که رضا یا و یافته میشود دلالةً و رضای او

بعد از دیدن مبیع موجب بطلان خیار است * مسئله ۵

اگر مشتری نگاه کرد بر روی توده گندم یا بر ظاهر پارچه مینید یا بر

کنیز یا بر روی ستور و سرین آن و بعد از آن خرید آن را پس درین صورت

و نیست خیار رویت نیست و بدانکه قاعده این است که دیدن

جمیع اجزای مبیع شرط نیست که آن متعذر است لهذا اکتفا

نموده شد است بر دیدن چیزیکه بآن معلوم میشود آنچه

مقصود است از بیع پس اگر خرید چیزهاییکه در آحاد آن

تفاوت نیست چون مکیل وموزون و علامت دانستن آن این
است که عرض نموده می شود نمونه ازان پس در یصورت
دیدن یکی ازان چیزها کافی است اعنی بعد از دیدن
یکی از آنها مشتری را خیار رویت ثابت نمی شود مگر
آنکه باقی ردی تر باشد از انچه دیده شده است پس درین هنگام
ویرا ثابت میشود خیار رویت را شکر خرید کند چیزها که
میان آحاد آن تفاوت است چون پارچه و ستور پس
در یصورت دیدن یکی از آنها کفایت نمیکند بلکه ضرور
است که هر واحد را ببیند و چهار مغز و بیضه ازین قبیل است
مطابق انچه ذکر کرد است آن را کرخی رح قال
رض بباید که چهار مغز و بیضه مانند گندم و جو باشد
چه آحاد آن متقارب است و هر کتاب این قاعده مقرر
گشت پس بدانکه دیدن بر روی توده گندم کافی است
چه ازان وصف ما بقی معلوم می شود چه گندم مکیل است
که نموده میشود نمونه آن و همچنین بسبب نظر کردن بر نشانه
پارچه معلوم میشود حال باقی مگر وقتیکه باشد در ته پارچه
چیزیکه مقصود است ازان چون موضع علم چون...

ساقط نمیشود خیار او مارا میگوئیم مؤضع علم را ودر آدمی

روی او مقصود است و در ستور روی و سرین هر دو مقصود پس

دیدن آنچه مقصود است معتبر است نه دیدن غیر مقصود

و بعضی در ستور دیدن دست و پای آن نیز شرط نموده است و آنچه

مذکور شد اول مروی است از ابی یوسف رح و در گوسفند یکه

گوشت آن مقصود است ضرور است جس آن یعنی بسودن آن

بدست زیرا که مقصود گوشت است و آن معلوم میشود به

بسودن آن بدست و در گوسفند یکه برای نسل و شیر است

ضرور است دیدن پستان آن و در مطعومات ضرور است

چشیدن آن زیرا که آن بچشیدن معلوم میشود * مسئله *

اگر شخصی دیده صحن سرای را و بعد از آن خرید کرد آن را

پس وی را اختیار رویت نیست اگرچه مشاهده نکرده باشد بیوتهای

سرای مذکور را و همچنین است وقتیکه دیده باشد بیرون

سرای را یا دیده باشد درختهای بستان را از بیرون و نزد زفر رح

لازم نیست که در آید اندرون خانهای سرا قول زفر آنچه مذکور شد

که دیدن صحن سرای یا دیدن بیرون آن کافی است موافق عادت

اهل زمان ثابت است در بنای عمارت که سراهای اهل آن

در آمدن اندرون سراچه در این زمانه میان سراها اکثر
تفاوت است و دیدن ظاهر مفید علم نمیشود بچیزیکه اندرون
سرا است و همین صحیح است * مسئله ۷ * دیدن وکیل
یقینی بمنزله دیدن مشتري است لهذا بعد از دیدن وکیل
مذکور رد نمیتواند کرد مشتري مبیع را مگر بسبب عیب
و دیدن پیامبر مشتري بمنزله دیدن مشتري نیست و این
فرق نزد ابي حنیفه رح است و نزد صاحبین رح وکیل مذکور
و پیامبر هردو برابر است اعني دیدن آنها بمنزله دیدن
مشتري نیست و مشتریرا بعد از دیدن آنها خیار باقي است
لهذا رد کردن میتواند و دلیل صاحبین رح این است که موکل
وکیل مذکور را بجهت قبض وکیل کرده است نه بجهت اسقاط خیار
پس او مالک اسقاط خیار نخواهد شد مانند خیار عیب اعني اگر وکیل
مذکور دیده و دانسته مبیع معیوب را قبض کند پس خیار
عیب از مشتري ساقط نمیشود و مانند خیار شرط اعني
اگر خرید شخصي چیزیرا بشرط خیار و بعد ازان وکیل کرد
کسي را براي قبض آن و او قبض کرد آن را بعد از

وبادین آن پس خیار شرط از مشتری ساقط نمی شود
وما نند اسقاط خیار رویت بقصد اعنی وکیل بقبض اگر قبض
کند مبیع را در حالیکه مستور و مخفی است و بعد از ان
دید آن را و ساقط کرد خیار رویت را بقصد اعنی صریح
گفت که دور کردم خیار رویت را پس ساقط نمی شود
خیار رویت از مشتری و دلیل ابی حنیفه رح این است
که قبض مبیع دو نوع است یکی تسام و آن قبض مبیع است
دیده و دانسته و دوم ناقص و آن قبض مبیع است بدون دیدن آن
بلکه در حالتیکه مستور باشد و نوع اول را تام و نوع دوم را
ناقص بجهت آن گفته شد که صفقه بیع باوجود خیار رویت
تمام نمیشود و چون در نوع اول خیار رویت باقی نمی ماند
پس تام شد و در نوع دوم خیار رویت باقی میماند پس ناقص
شد و هرگاه موکل مالک هر دو نوع قبض است پس وکیل او
نیز مالک هر دو خواهد شد چه موکل او را بقبض مطلق وکیل کرد
است بخلاف صورتیکه قبض کند وکیل مذکور مبیع را
در حالیکه مستور است پس وکالت او بقبض ناقص تمام و

بقصد و اراده بخلاف خیار عیب چه آن منع نمیکند تمامی

صفقه بیع را پس در صورت خیار عیب قبض تام متحقق میشود

با وجود خیار عیب و در مسئله خیار شرط اختلاف است واگر

تسلیم کرده شود بکه وکیل مذکور مالک اسقاط خیار

شرط نیست پس وجه آن این است که موکل دوینصورت

مالک قبض تام نیست چه خیار شرط ساقط نمیشود

بسبب قبض موکل که مشتری است زیراچه مقصود از خیار

شرط امتحان و آزمایش است واین حاصل میشود بعد

از قبض مبیع و هرگاه موکل مالک قبض تمام نیست پس

وکیل او نیز مالک نخواهد شد وبخلاف بیا میرچه او مالک

هیچ چیز نیست وباو سپرده نشده است مگر رسانیدن پیام

فقط لهذا او مالک قبض نیست اصلا اگر پیامبر بیع باشد

* مسئله ۸ * خریدن وفروختن نابینا روا است خواه

برای خود باشد یا برای غیر و ویرا خیار است وقتیکه خرید کند

چه او خرید است چیزیرا که ندیده است آن را و بعد از آن

خیار او ساقط میشود وقتیکه جس کند مبیع را در صورتیکه

مبیع چنان باشد که بسبب جس معلوم میشود واگر مبیع

چنان باشد که بشهدی معلوم شود پس خیار او ساقط میشود
بسبب شنیدن آن و همچنین ساقط میشود خیار او بسبب
چشیدن مبیع وقتیکه مبیع بچشیدن معلوم شود چنانچه
در حق بینا نیز [illegible] معتبر است * مسئله ۹ *
ساقط نمیشود خیار نابینا در زمین تا آن زمان که بیان
نموده شود وصف آن زمین او را چه بیان وصف آن قایم مقام
دیدن است چنانچه در بیع سلم و از امام ابی یوسف رح مرویست
که اگر ایستاده شود نابینا در جائیکه اگر بینا می بود
میدید زمین مذکور را آن مکان و بعد از آن بگوید
که راضی شدم باین زمین که خریده ام آنرا پس ساقط
میشود خیار او بسبب ایستاده شدن در چنین مکان مشابه
دیدن زمین مذکور است و مشابه قایم مقام حقیقت میشود
وقتیکه حقیقت متعذر باشد چنانچه جنبانیدن لب قایم مقام
قرات نماز میشود در حق گنگ و جاری کردن استره
قایم مقام تراشیدن موی سر است در حق کسیکه موی سر
ندارد در حج و حسن بن زیاد رح گفته است که نابینا را باید که شخصی
بیمار وکیل کند بجهت قبض مبیع تا او ببیند آنرا در قبض آن کردن

واین مناسب قول ابی حنیفه رح است زیرا چه دیدن وکیل متوکل
نزد وي بمنزله دیدن موکل است چنانچه گذشت * مسئله ۱۰ *
اگر شخصی دید یکی از دو جامه را و بعد ازان خرید هر دو
را و بعد ازان دید جامه دیگر را پس وی را میرسد که رد کند
هر دو را زیرا چه دیدن یکی ازان دو جامه دیدن دیگر نیست
چه میان جامها تفاوت میشود پس خیار او باقی است در جامه
دیگر که آن را ندیده است ولیکن نمیرسد او را که رد کند همان
یکی را فقط زیرا چه درین صورت تفریق صفقه پیش از تمام
آن لازم می آید بجهت آنکه صفقه تمام نمیشود با وجود
خیار رویت پیش از قبض و بعد ازان لهذا میتواند که رد نماید
بغیر حکم قاضی وبغیر رضای بایع واین رد فسخ بیع است
از اصل * مسئله ۱۱ * اگر صاحب خیار رویت بمیرد خیار
او باطل میشود چه درین وراثت جاری نیست نزد علمای مارح
چنانچه بسالامت گذشته در باب خیار شرط * مسئله ۱۲ *
اگر شخصی دید چیزی را و بعد از مدت خرید آن را
پس اگر آن چیز بر همان صفت باشد که دیده بود پس
درین صورت خیار نیست او را زیرا چه علم با وصاف آن چیز

حاصل است زیرا بسبب دیدن سابق خیار نمیشود مگر بسبب آنکه علم نباشد ولیکن اگر مشتری نشناسد آن راو نداند که آن همان چیز است که دیده بود پس درینصورت ویرا خیار است بسبب آنکه رضا باو یافته نشد وا گر آن چیز بر حالت سابق نباشد بلکه متغیر شده است در هنگام خریدن پس درینصورت مشتری را خیار است زیرا چه بسبب دیدن سابق علم باوصاف او حاصل نگشت پس گویا ندیده است آنرا * مسئله ۱۳ * اگر اختلاف نمایند بایع و مشتری در تغیر حادث شدن چیزی که مشتری دعوی آن نماید و بایع انکار آن کند پس قول بایع با قسم مقبول است زیرا چه تغیر حادث است و سبب لزوم بیع ظاهر است چه مشتری بعد از دیدن مبیع خریده است آن را پس قول بایع مقبول خواهد شد مگر وقتیکه بعد از دیدن آن تا وقت عقد مدت دراز گذشته باشد که درینصورت فقها گفته اند که قول مشتری مقبول خواهد شد زیرا چه ظاهر حال شاهد مشتری است چه ظاهر این است که شی بعد از مدت دراز متغیر میشود کذا فی النهایه * مسئله ۱۴ * اگر اختلاف

نمایند دیدن مبیع بر ینوجه که بایع دعوی نماید که مشتری
بعد از دیدن آن خرید است و مشتری انکار آن کند
پس درینصورت قول مشتری با قسم مقبول است زیرا که دیدن
امر حادث است و مشتری انکار آن میکند و قول قول منکر
است * مسئله ۱۵ * اگر شخصی خرید عدل زطی
را در حالیکه آن را ندیده است و بعد از آن فروخت از انجمله
یک پارچه را یا هبه کرد آن را و تسلیم نمود آن را بموهوب له
پس نمیرسد او را که رد کند چیزی را از جمله باقی مگر
بسبب عیب و همچنین اگر خرید کند عدل زطی را بشرط خیار
و بعد از آن بفروشد جامه را از انجمله یا هبه کند و تسلیم
نماید پس نمیرسد او را که رد نماید از آن چیزی را زیرا که
آنچه از ملک او خارج شده رد آن ممکن نیست پس اگر رد
کند باقی را تفریق صفقه پیش از تمام آن لازم می آید چه
خیار رویت و خیار شرط منع میکند تمامی صفقه را
بخلاف خیار عیب چه صفقه با وجود خیار عیب تمام میشود
بعد از قبض مبیع اگرچه پیش از قبض آن تمام نمیشود ولیکن
مفروض است درصورتیکه قبض آن نموده باشد و اگر پارچه

مذکور که فروخته بود یا دبه کرده بود از جمله عدل رطبی
مذکور بیار آید بدست مشتری بسببی که فسخ عقد است
چون واپس دادن مشتری بسبب خیار عیب بحکم قاضی
و واپس دادن مشتری بسبب خیار شرط یا خیار رویت
یا رجوع کردن از بیع پس مشتری را خیار رویت ثابت
میشود چنین ذکر کرده است شمس الائمه سرخسی رح وار
ابی یوسف رح مرویست که خیار رویت که ساقط شده بود
عود نمیکند مانند خیار شرط و برین اعتماد کرده است قدوری رح
باید دانست که رطب قومی از اهل هند یا از اهل سواد
عراق است که بار چه رطبی با آنها منسوب است کذا فی
الهدایه والله اعلم

باب در بیان خیار عیب باید دانست
که عیب چیزیست که خالی باشد از آن اصل فطرت
سلیم * مسئله ۱ * اگر خرید شخصی چیزی را و قبض
کرد آن را و بعد از آن مطلع شد که مبیع مذکور در وقت
خریدن معیوب بود پس وی را خیار است اگر خواهد بگیرد
آن را بجمیع بهای آن و اگر خواهد رد کند آن را مراجعه

مقتضای مطلق عقد این است که مبیع از عیب سالم باشد پس وقتیکه از عیب سالم نماند مشتری مختار خواهد شد چه اگر بیع لازم شود بغیر رضای او ضرر او میشود و نمیرسد او را که نگاه دارد مبیع معیوب را و بگیرد از بایع نقصان آن را بجهت آنکه بمجرد عقد چیزی از بها مقابل وصف مبیع نمیشود و بجهت آنکه بایع راضی نشده است که مبیع زایل شود از ملک او بکمتر از بهای مذکور پس اگر نگاه دارد مشتری مبیع معیوب را و نقصان آن از بایع بگیرد ضرر بایع میشود و دفع ضرر مشتری بدون ضرر بایع ممکن است باینطور که اگر او راضی نشود بر مبیع معیوب رد کند آن را و اگر مشتری در وقت خریدن مبیع یا در وقت قبض آن مطلع باشد بر عیب آن و معهذا خرید کند یا قبض نماید پس و یرا خیار نمیشود زیراچه او هر گاه دیده و دانسته خرید یا قبض نمود پس معلوم شد که او راضی است بر عیب آن * مسئله ۲ * هرچه موجب نقصان بها است در عادت تاجران پس آن عیب است زیراچه سبب ضرر نقصان مالیت است و نقصان مالیت بنقصان قیمت است و طریق

معرفت آن قول اهل تجارت است چه آنها را مهارت است
در معلوم نمودن قیمت اشیا * مسئله ۳ * کریختن
و بول در فراش کردن و دزدی نمودن عیب است در حق صغیر
تا آن زمان که بالغ نشده است و هرگاه بالغ شود پس این
چیزها که در حالت صغر ظهور آمده بود در حق او عیب
نیست و اگر بعد از بلوغ باز بظهور آید پس آن عیب دیگر
خواهد شد یعنی اگر این چیزها ظاهر شود از بنده صغیر نزد
بایع در حالت صغر آن و بعد از آن ظهور آید نزد مشتری
در حالت صغر آن میرسد مشتری را که رد کند آنرا بسبب
خیار عیب چه این همان عیب است که نزد بایع بود و اگر
آن چیزها باز بظهور آید از بنده مذکور بعد از آن که بالغ
شد نزد مشتری پس نمیرسد مشتری را که رد نماید آن را
بخیار عیب چه این عیب دیگر است سوای آنکه نزد بایع بود
زیرا که سبب این چیزها مختلف میشود بسبب صغر و کبر پس
بول کردن بر فراش در حالت صغر بسبب ضعف مثانه است
و بعد از بالغ شدن بسبب مرض و آفت استاد رباطی وی و سبب
گریختن در حالت صغر محبت لعب و بازی است و دزدی

کردن در حالت صغر بسبب بی باکی است و این دو خصلت
بعد از بلوغ از خبث باطن است ومراد از صغیر غیر عاقل است
واما صغیر غیر عاقل پس قابل گریختن نیست لهذا اگر برود
آنرا گم شده میگویند نه گریخته پس گریختن در حق او
عیب نیست * مسئله ۴ * جنون در حالت صغر عیب است
مدام و معنی آن این است که اگر مجنون شود بنده صغیر
در دست بایع و پیدا شود جنون او نزد مشتری پس
مشتری را میرسد که رد کند آن را خواه در حالت
صغر شود جنون او و یا بعد از بلوغ زیراچه این جنون
همان جنون است که در دست بایع نیز بوده است چه
سبب جنون در هر دو حالت یک سبب است وآن فساد باطن
است ونیست معنی آن اینکه عود کردن جنون در دست
مشتری شرط نیست زیراچه خدایتعالی قادر است براینکه
دور کند جنون و نیرا اگرچه جنون کمتر زایل میشود پس
ضرور است که عود کند جنون در دست مشتری تا او رد کند
واگر عود نکند پس نمیرسد او را که رد نماید * مسئله ۵ *
گنده دهنی و گنده بغلی عیب است در حق کنیز زیراچه

فطروابي بالركاهي مقصود ميشود وكنده دهني وكنده بغلي مخلابي مقصود است وابن هردو درحق غلام عيب نيست زيراكه مقصود از غلام استخدام است وآن هردو مخل خدمت نيستند چه ممكن است كه غلام كار وخدمت كرده باشد بي آنكه خواجه با او مجالست وصحبت بكند ولیكن اگر گنده دهني وكنده بغلي بسبب بيماري باشد پس اين درحق غلام نيز عيب است * مسئله ۶ * زنا وولد الزنا بودن عيب است درحق كنيز نه درحق غلام زيرانچه انچه مقصود است از كنيز مجامعت وفرزند است وآن خلل پذير ميشود بسبب زنا وبودن او ولدزنا ومقصود از غلام خدمت است وان بسبب زنا وبودن او ولد زنا خلل پذير نميشود ولیكن اگر زنا عادت او باشد پس درحق او نيز عيب است چنانچه فقها گفته اند زيراكه درينصورت مقصود ازوكه خدمت است خلل پذير خواهد شد چه در پي زنان خواهد رفت واز خدمت خواجه غيرحاضر خواهد شد * مسئله ۷ * كفر عيب است درحق كنيز وغلام هردو بجهت آنكه طبيعت مسلمانان تنفر ميكند از صحبت كافر

توبجهت آنکه آزاد کردن بندهٔ کافر در کفارهٔ قتل روا نیست

پس مرغوب نخواهد شد چه بعض مقصود فوت میشود پس

اگر شخصی خرید بنده را باین شرط که کافر است

و بعد ازان معلوم شد که مسلمان است مشتری را نمیرسد

که رد نماید آنرا چه زوال کفر عیب نیست * مسئلهٔ ۸ *

اگر حیض نیاید کنیز بالغه را یا مستحاضه باشد

پس این عیب است زیرا چه نیامدن خون حیض و همیشه جاری شدن

خون استحاضه علامت بیماری است در باطن آن باید دانست که معتبر

در نیامدن حیض نهایت مدت بلوغ است و آن هفده سال

است در حق دختر نزد ابوحنیفه رح و این شناخته میشود از بیان

کنیز پس اگر خرید کنیز بالغه را و هفده سال از عمر او گذشت

و حیض نیامد و برا چنانچه از بیان او معلوم شد رد خواهد

کرد آن را مشتری پیش از قبض و بعد از قبض اگرچه بایع

انکار ازان نماید بشرطیکه از قسم ابا کند و اینکه

مذکور شد صحیح است و اگر قسم خورد بایع تمیم رسد

مشتری برا که رد نماید * مسئلهٔ ۹ * اگر شخصی خرید

چیزیرا و دران عیبی حادث شد نزد مشتری و بعد ازان مطلع

شد از عیب دیگر که نزد بایع بود پس درینصورت میرسد مشتری را که واپس بگیرد از بایع انچه نقصان عیب است ونمیرسد مشتری را که برد نماید مبیع مذکور را زیراچه در رد آن ضرر بایع است چه مبیع از ملك او برآمد است درحالیکه عیب دوم نبود دران وبازمی آید در ملك او درحالیکه عیب دوم بآن لاحق است پس رد آن درینصورت متصور نیست ودفع ضرر مشتری نیز لابد است پس همین شق معین گشت که مشتری واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را مگر آنکه راضي شود بایع باینکه باعیب دوم بگیرد آن را چه او راضي شد بضرر خود وباید دانست که معنی واپس گرفتن نقصان عیب هرجاکه واقع شود این است که قیمت نمایند مبیع را بغیرعیب ونیز قیمت آن نمایند درحالیکه معیوب است وبعدازان ملاحظه نمایند تفاوت آن را پس اگر تفاوت قیمت اول بمقدار عشر آن قیمت است مثلا واپس بگیرد مشتري از بایع عشر بها را واگر تفاوت بمقدار ربع آن است مثلا واپس بگیرد از بایع ربع بها را وعلی هذا القیاس * مسئله ۱۰ *

اگر شخصی خرید پارچه را و قطع کرد آن را و هنوز ندوخته

است و بعد از ان عیب آن ظاهر شد پس مشتری را میرسد

که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را زیرا چه بسببی قطع رد آن

ممتنع شد چه قطع عیب دیگر است که حادث شده است نزده

مشتری و لیکن اگر بایع با وجود قطع قبول کند آن را پس این

میرسد زیرا چه امتناع رد بسبب حق وی بود و او راضی شد بآن پس

اگر فروخت آن را مشتری بعد از قطع نمیرسد او را که واپس بگیرد از بایع

نقصان عیب را چه رد آن بعد از قطع ممکن بود بایطور

که بایع برضای خود میگرفت آن را پس مشتری بسبب فروختن

آن مانع رد آن شده است و هرگاه منع کرد نخواهد گرفت

نقصان عیب را * مسئله ۱۱ * اگر خرید پارچه را و قطع

کرد آنرا و نیز دوخت آن را یا رنگ سرخ کرد آنرا یا خرید سویق

را و آمیخت دران روغن و بعد از ان مطلع شد بر عیب آن پس

درین صورتها مشتری از بایع نقصان عیب را واپس خواهد

گرفت زیرا چه رد مبیع درین صورتها متصور نیست بسبب

آنکه چیزی زاید بمبیع مخلوط شده است بطوریکه انفکاک

آن متعذر است پس متصور نیست که رد کرده شود مبیع فقط

وندیا آن زیاد نمی که آن چیز راید مبیع نیست را طلانموده
بایع را که بگیرد آن را با آن چیز راید زیراکه امتناع رد
درصورتهای مذکوره بجهت حق بایع نیست بلکه بجهت
حق شرع است پس اگر بفروشد مشتری در صورتهای مذکوره
مبیع را بعد از اطلاع برعیب آن میرسد ویرا که واپس بگیرد از
از بایع نقصان عیب را زیراکه پیشتر از فروختن رد مبیع
ممتنع شده است پس او بسبب فروختن حبس مبیع نشده است
* ومسئله ۱۲ * اگر شخصی خرید پارچه را وقطع کرد
آن را بجهت لباس فرزند صغیر خود ودوخت آنرا وبعد از آن
مطلع شد برعیب آن پس نمیرسد اورا که واپس بگیرد از بایع
نقصان عیب را واگر درصورت مذکوره فرزند کبیر باشد
میرسد مشتری را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را
زیراکه درصورت اول تملیک پارچه مذکوره متحقق میشود
پیش از دوختن آن وقتیکه قطع کرد پس حابس مبیع شد
پیش از دوختن آن لهذا نمیرسد اورا که واپس بگیرد
از بایع نقصان عیب را ودرصورت دوم تملیک آن متحقق
میشود بعد از دوختن آن وقتیکه قابض آن کرد آنرا فرزند کبیر را

پس رد آن متعذر گشت بسبب دوختن آن پاپوش از تمایک آن پس بسبب تمایک حابس آن نشد لهذا میرسد وی را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را

* مسئله ۱۳ * اگر شخصی خرید کرد بنده را پس آزاد کرد ویرا یا مرد نزد او و بعد از آن مطلع شد آن شخص بر عیب آن بنده واپس خواهد گرفت از بایع نقصان عیب را اما در صورت مردن پس بجهت آنکه ملک مشتری ثابت و تمام میشود بسبب مردن مبیع و امتناع رد آن درین صورت بسبب فعل مشتری نیست بلکه اضطراریست و اما در صورت آزاد کردن پس از روی قیاس این است که مشتری واپس نگیرد از بایع نقصان عیب را زیرا چه امتناع رد درینصورت بسبب فعل مشتری است پس مانند قتل شد و در صورت قتل واپس نمیگیرد پس باید که درینجا نیز واپس نگیرد و از روی استحسان میرسد مشتری را که واپس گیرد از بایع نقصان عیب را زیرا چه بسبب آزاد کردن تمام میشود و بنهایت میرسد ملک چه آدمی در اصل خلقت محل ملک نیست بلکه اصل در آدمی آزادی است و ملک ثابت نمیشود در آن مگر

مقید و موقت تا بزمان آزاد کردن پس اعتاق مانند
موت موجب تمامی ملک است پس کویا ملک باقی است
در مبیع و معهذا رد آن متعذر کشت زیرا چه شیٔ منقرر
ثابت میشود بسبب انتها و تمامی آن و بدانکه
مدبر کردن و ام ولد ساختن بمنزله آزاد کردن است
آنرا زیرا چه درینصورتهم با وجود بقای محل ملک رد
متعذر است بسبب امر حکمی * مسئله ۱۴ * اکر خرید
بنده را و آزاد کرد بعوض مال و بعد ازان مطلع شد بر عیب
آن پس درینصورت نمیرسد مشتری را که واپس بکیرد از بایع
نقصان عیب را زیرا چه مشتری هرکاه آزاد کرد آنرا
بعوض مال پس کویا حبس کرد آنرا چه حبس بدل بمنزله
حبس مبدل است و مرویست از ابی حنیفه رح که درینصورت
نیز میرسد مشتری را که واپس بکیرد نقصان عیب را از
بایع زیرا چه اعتاق اتمام ملک است اکرچه بعوض
باشد * مسئله ۱۵ * اکر شخصی خرید بنده را و کشت
آنرا و بعد ازان مطلع شد بر عیب آن پس نزد ابی حنیفه رح مشتری
واپس نخواهد کرفت از بایع نقصان عیب را و این بنا بر ظاهر

روایت است و مرویست از ابیوسف رح که واپس خواهد گرفت
زیراچه هیچ حکم دنیاوي متعلق نیست بقتل خواجه بنده
خود را پس قتل وي بنده خود را بمنزله مرگ او است بآفت
آسماني پس قتل مذکور مانند اتمام ملک خواهد بود ووجه ظاهر
روایت این است که قتل یافته نمیشود مگر اینکه ضمان
آن لازم مي آید ودر صورت قتل خواجه بنده خود را ضمان
ساقط نمیشود مگر بسبب ملک پس خواجه گویا آن ضمان
را بعوض ملک خود گرفت پس مانند بیع شد بخلاف اعتاق
بغیر عوض ملک چه آن موجب ضمان نیست البته چنانچه
در صورتیکه آزاد کند مفلس بنده مشترک را * مسئله ۱۴ *
اگر شخصي خرید طعامي را وخورد آن را وبعد ازان
مطلع شد بر عیب آن پس درینصورت نزد ابیحنیفه رح مشتري
واپس نخواهد گرفت نقصان عیب را از بایع ونزد صاحبین
رح واپس میگیرد وبرهمین اختلاف است درصورتیکه خرید
جامه را وپوشید آن را تا آن زمان که پاره شد وبعد ازان
مطلع شد بر عیب آن ودلیل صاحبین رح این است که مشتري
هیچ تصرفي نکرده است درمبیع مگر تصرفیکه مقصود است

از خریدن آن و معتاد است دران پس مانند اعتاق شد و دلیل ابی حنیفه رح این است که متعذر شد رد مبیع بسبب آنکه مشتری تصرفی کرد است در آن که آن موجب ضمان است پس مانند فروختن و قتل کشتن و تصرف مذکور اگرچه مقصود است از خریدن آن ولیکن این معتبر نیست اما اگر بفروشد مشتری مبیع را و بعد از ان بر عیب آن مطلع شود نمیرسد او را که واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را اگرچه فروختن از جمله مقاصد خریدن است * مسئله ۱۷ *

اگر شخصی خرید طعامی را و خورد چیزی از ان و بعد از ان مطلع شد بر عیب آن پس نزد ابی حنیفه رح نمیرسد مشتری را که رد کند باقی را و واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را زیرا که طعام بمنزله یک چیز است پس مانند آن شد که بفروشد بعض مبیع را و بعد از ان مطلع شود بر عیب آن و درین صورت نمیرسد مشتری را که رد کند باقی را و واپس گیرد از بایع نقصان عیب را پس همچنین درینجا نیز و از صاحبین رح دو روایت است یکی اینکه مشتری نگاه دارد باقی طعام را و واپس گیرد از بایع

نقصان عيب جميع را در روايت ديگر اين است كه رد آنچه
مابقي را رواپس گيرد از بايع نقصان عيب را بحساب چيزيكه خورده
است آن را زيراچه دريصورت بسبب واپس دادن بعض مبيع ضرر بايع
نيست * مسئله ١٨ * اگر شخصي خريد بيضه را يا خربزه
را يا خيار و مانند آن را يا چار مغز را وشكست آن را و فاسد برآمد
چنانچه تلخ يافت او پس اگر اصلا قابل انتفاع نباشد ميرسد
مشتريرا كه واپس بگيرد از بايع جميع بهاي آن را زيراچه
مبيع دريصورت مال نيست اصلا پس بيع مذكور باطل
خواهد شد وبايد دانست كه صلاح پوست چار مغز معتبر نيست
چنانچه بعض فقها گفته اند واگر باوجود آنكه فاسد
برآمده است قابل انتفاع باشد پس نميرسد مشتريرا كه
رد كند آن را زيراچه شكستن عيب ديگر است وحادث شده
است ازدست مشتري وليكن ميرسد ويرا كه واپس گيرد از بايع
نقصان عيب را چه درين دفع ضرري است بقدر امكان و
شافعي رح گفته است كه ميرسد ويرا كه رد كند آن را بعد از
شكستن زيراچه شكستن اگر چه عيب است وليكن بايع
مسلط كرده است او را بر شكستن آن و علماي ما رح جواب

میگویند که بایع مسلط کرداست او را بر شکستن آن یا ینطور که او مالک آن شود و بشکند ملک خود را پس مانند آن شد که اگر خرید جامه را وقطع کرد آن را وبعد از ان مطلع شد بر عیب آن ودرینصورت نمیرسد مشتری را که رد کند آن را اگرچه بایع مسلط کرداست اورا بر قطع جامه مذکور همچنین درینجا نیز واگر در صورت مذکوره قدر قلیل از ان فاسد بر آمد پس بیع مذکور جایز است از روی استحسان زیرا چه چار مغز مثلا خالی نمیشود از یکه قدر قلیل از ان فاسد باشد وبد انکه قلیل آن نسبت که خالی نباشد چارمغز از ان در عادت چنانچه یک یا دو در صد واگر کثیر فاسد بر آید بیع جایز نیست ومشتری واپس خواهد گرفت از بایع جمیع بهای آنرا چه درینصورت بایع جمع کرد است میان مال وغیر مال پس چنان شد که جمع کند میان بنده وآزاد ودرینصورت بیع جایز نیست پس همچنین درینجا نیز * مسئله ۱۹ * اگر شخصی فروخت بنده را بدست کسی پس فروخت آنرا مشتری بدست دیگری وبعد از ان بسبب عیب رد کرد آنرا مشتری دویم بر

مشتري اول كه بايع دويم است پس اگر قبول كرد آن را مشتري اول بسبب آنكه قاضي حكم كرداست از جهت بينه يا از روي اقرار او كه به بينه ثابت است يا بجهت انكار او از قسم پس در يصورت ميرسد مشتري اول را كه رد كند آنرا بر بايع خود زيرا چه بسبب رد مبيع بحكم قاضي بطور مذكور بيع دوم از اصل فسخ ميشود پس چنان شمرده ميشود كه اصلا بيع دوم نبوده سوال هرگاه انكار كرد مشتري اول عيب را حتي كه به بينه ثابت كرد آنرا مشتري دوم پس چگونه جايز شد ويرا كه رد نمايد آنرا بر بايع خود زيرا چه اگر بسبب عيب رد كند بر بايع خود در كلام او تناقض ميشود چه اول انكار آن كرده بود و بعد از آن دعوي آن ميكند جواب هرگاه باطل شد انكار او بحكم قاضي از روي بينه و شرعا معتبر نشد پس مشتري اول مكذب شرعي شد و بسبب تكذيب شرع تناقض مرتفع شد و بيع اول ميان بايع اول و مشتري اول باقي است و عيب ثابت شد در مبيع پس ويرا ميرسد كه رد كند آن را بر بايع پس اگر رد كند رد خواهد شد و گرنه بيع ثابت است بخلاف آنكه اگر

وکیل بایع بفروشد چیز یرا و بسبب عیب رد کند آن را مشتری بر وکیل مذکور چه این عین رد است بر موکل و حاجت نیست که بار دیگر رد کند آن را وکیل بر موکل خود زیراچه در ینجا یک بیع است و درین مسئله که کلام دران است دو بیع است پس بسبب فسخ بیع دوم بیع اول فسخ نمیشود و حاصل کلام این است که اگر بسبب عیب رد کرد آن را مشتری دوم و قبول کرد آن را مشتری اول بحکم قاضی بطور مذکور پس وی را میرسد که رد کند آن را بر بایع خود و اما اگر قبول کرد آن را بغیر حکم قاضی پس نمیرسد وی را که رد کند آن را بر بایع خود چه رد مذکور اگرچه فسخ بیع است در حق مشتری اول و مشتری دوم ولیکن بمنزله بیع جدید است در حق غیر آنها و بایع اول غیر آنها است و در جامع صغیر مذکور است که هرگاه رد کرده شود مبیع بر مشتری اول بغیر حکم قاضی بسبب عیبیکه مثل آن حادث نمیشود چون انگشت زاید نمیرسد مشتری اول را که رد کند آن را بر بایع خود قال رض این صریح دلالت میکند بر اینکه حکم در هر دو صورت برابر است اعنی در صورتیکه رد کرده باشد

بسبب عیبی... حادث میشود مثل آن ودرصورتیکه مثل آن
حادث نمیشود و در بعض روایت کتاب الینبوع آمده است
که درصورت دوم میرسد مشتري اول را که رد کند
آن را بر بایع خود چه در ینصورت یقینی است که
عیب مذکور نزد بایع اول بوده است * مسئله ۲۰ *
اگر شخصي خرید بنده را و قبض کرد آن را و بعد از ان
دعوي کرد که در آن بنده عیب است پس قاضي را باید که
جبر نکند بر مشتري که ادا نماید بهای آنرا بلکه بایدکه
انتظار کشد تا آن زمان که قسم خورد بایع که در ان
بنده عیب نبود نزد وي یا بینه قایم کند مشتري بر دعوي خود
بجهت آنکه اگر حکم کند قاضي بر مشتري که ادا
نماید بهاي آن را پس این حکم قاضي باطل خواهد شد
اگر ظاهر شود عیب آن پس باید که حکم نکند تا حکم
او از باطل شدن محفوظ ماند و بجهت آنکه حکم کرده
میشود بر مشتري باداي ثمن اولا تا حق بایع متعین کرده
بجهت بلاآن چنانچه حق مشتري متعین است و آن مبیع است
وهرگاه دعوي کرد مشتري که در مبیع عیب است از معین

شدن حق خود انکار نموده پس انکار این کرد که ادای

ثمن بر آن واجب باشد پس باید که قاضی انتظار کند

تا آن زمانی که ظاهر شود و بعد از آن انکر بکوید مشتری

که کواهان من در شام اند قسم طلب کند از بایع پس اگر

قسم خورد بد شد مشتری ثمن را بدو زیرا که در انتظار کواهان

ضرر بایع است و در ادا نمودن ثمن آن نقد ضرر مشتری نیست

جدا وراکواهان هستند در شام وقتی که کواهان خواهند رسید

و کواهی خواهند داد رد خواهد کرد مشتری مبیع را و ثمن

را واپس خواهد کرفت و اما اگر قسم نخورد بایع پس

دعوی مشتری بر او ثابت خواهد شد که ابا نمودن از قسم

حجت است بجهت اثبات عیب * مسئله ۲۱ * اکر شخصی

خرید بنده را و بعد از آن دعوی کرد که بنده مذکور

کریخته است نزد او و نزد بایع و خواست که سوکند دهد

بایع را برا اینکه بنده مذکور نزد بایع نکریخته است

پس قسم نخواهد داد بایع را تا آن زمان که مشتری بینه قایم کند

براینکه بنده مذکور کریخته است نزد وی زیرا که در صورت

انکر که قول بایع با قسم معتبر است ولیکن انکار او معتبر

نیست مگر بعد از انکه ثابت شود که بنده مذکور نزد مشتري
گریخته است و این ثابت میشود به بینه پس هرگاه مشتري بینه
قایم کند بران پس درین هنگام قسم دهند بایع را برینکه
که بگوید بالله فروختم بنده مذکور را و تسلیم نمودم آنرا
بمشتري وگاهي نزد من نگریخته است همچنین گفته است محمد رح
در کتاب جامع واگر خواهد قاضي قسم دهد بایع را
باینطور که بالله نیست مر مشتري را حقها ینکه رد کند بنده
مذکور را بر من بسبب عیبیکه دعوي آن میکند یا باینطور
که بالله بنده مذکور گاهي نزد من نگریخته است
ونباید که باینطور قسم دهد او را که بالله فروختم بنده
مذکور را درحالیکه در ان نبود عیب مذکور ونه باینطور
که بالله فروختم وتسلیم کردم بنده مذکور را درحالیکه درو
این عیب نبود زیرا چه درین شفقت در حق مشتري و رعایت
آن فوت مي شود چه عیب گاهي حادث میشود در مبیع
بعد از بیع و پیش از تسلیم آن واین عیب موجب رد است پس
درینصورت اگر قسم خورد بایع باین دو طور مذکور واراده
کند در طور اول که عیب مذکور نبود در وقت فروختن فقط واراده

کند در طور دوم که عیب مذکور نبود در نزد وی وقت بیع

وقت بیع و وقت تسلیم مبیع پس صادق خواهد شد و تحقیق مشتری

که رد مبیع است تلف خواهد شد زیرا که مشتری را بینه نباشد

بر اینکه بنده مذکور نزد وی گریختست و خواهد مشتری

که بایع قسم خورد بر اینکه او نمیداند که بنده مذکور

نزد مشتری گریختست پس اگر بدین صورت قسم دهند بایع را بنا بر

قول صاحبین رح و بر قول ابی حنیفه رح اختلاف نموده اند

مشایخ رح و بعضی گفته اند که قسم نه دهند بایع را و دلیل صاحبین رح

این است که دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر بینه

قایم کند مشتری بر دعوی مذکور صحیح و معتبر است لهذا اگر

بینه قایم کند مشتری بر دعوی مذکور مسموع میشود پس اگر

بینه او نباشد قسم دهند بایع را پس اگر قسم دهند و اگر نه

بایع قسم دهند بایع را بار دیگر بطوریکه سابق مذکور

شد است و دلیل ابی حنیفه رح بنا بر آنچه گفته اند آن را بعضی

این است که حلف مترتب میشود بر دعوی صحیح و صحیح نیست

حلف مگر از خصم و بایع خصم نمیشود مگر بعد قایم و ثابت

شدن عیب در کف وی وجه ابی حنیفه مذکور است که قسم

خوردن مدعا علیه مشروع است براي دفع خصومتيكه متحقق
است نه براي برپا كردن خصومت ودرينجا اگر قسم طلب
كرده شود از بايع خصومت ميان بايع ومشتري منقطع نميشود
بلكه متحقق ميشود ميان آنها خصومت ديگر وقتيكه از قسم
ابا كند بايع چه هرگاه اباكرد بايع عيب مذكور ثابت خواهد شد
في الحال وبنابراين برپا خواهد شد ميان آنها خصومت ديگر
دراينكه عيب مذكور نزد مشتري حادث شده است يا از سابق
است از وقتيكه مبيع مذكور نزد بايع بود وباز ديگر حاجت
خواهد شد باينكه قسم دهند بايع را تا خصومتيكه برپا شده است
منقطع گردد قال في الرض اگر دعوي گريختن بنده بالغ
نمايد مشتري سوگند دهند بايع را باينطور كه بالله بنده
من هرگز گريخته نيست از وقتيكه بالغ شده است زيرا چه
گريختن بنده صغير موجب رد آن نيست بعد از بلوغ او
* مسئله ۲۲ * اگر شخصي خريد كنيزيرا وقبض كرد آن را
وبهاي آن را قبض كرد بايع وبعد از آن مطلع شد مشتري بر عيب
آن وخواست كه رد كند آن را بر بايع پس گفت بايع كه
فروختم بدست تو دو كنيز را كه يكي از آن اين است وگفت

مشتري که فروختي تو بدست من هيچ يک کنيز را لهذا پس
درينصورت قول مشتري با قسم معتبراست زيراچه اين اختلاف
است در مقدار معيوض پس قول قابض معتبر خواهد شد چه او
واقعراست بچيزيکه قبض آن کرده است چنانچه
در غصب يعني اگر مغصوب منه دعوي کند بر قابضيت
مقدار زايد در او غاصب انکار آن کند قول غاصب با قسم
معتبر است چه او قابض است همچنين درينجا نيز
واگر بايع و مشتري هردو متفق شوند بر مقدار مبيع واختلاف
نمايند در مقدار معيوض مثلا هردو متفق شوند بر آنکه
مبيع دوکنيز است و اختلاف نمايند بر اينوجه که بايع
بگويد بمشتري که آن هردو را قبض کرده و مشتري
انکار آن کند و بگويدکه يکي را ازان دو قبض کرده ام
پس درينصورت نيز قول مشتري با قسم معتبر است بسبب وجهيکه
مذکور شد * مسئله ۲۳ * اگر شخصي خريد دو بنده
را معا بصفقه واحد و قبض کرد يکي ازان دو بنده را و بعد ازان
مطلع شد بر عيب آن ديگر که آن را قبض نکرده است پس
نميرسد و يرا که بگيرد همان يکي را که قبض کرده است

آن را ترک کند دیگر را بلکه لازم است که هردو را بگیرد
یا هردو را ترک کند زیراچه هنوز صفقه بیع تمام نشده است
چه صفقه تمام نمیشود مگر وقتیکه هردو را قبض نماید بسبب
آنکه قبض تمام مبیع از تتمه عقد است و مشابهت با عقد
دارد پس اگر یکی را بگیرد و دیگر را ترک کند تفریق صفقه
پیش از تمام آن لازم می آید واین درست نیست چنانچه
سابق مذکور شده است واگر در صورت مذکوره مشتری
مطلع شود بر عیب آن بنده مقبوض پس درینصورت اختلاف
است واز ابی یوسف رح مرویست که درینصورت میرسد مشتری را که رد
کند همان معیوب را فقط واصح این است که این نمیرسد
بلکه اگر خواهد هردو را بگیرد واگر خواهد هردو را
رد نماید زیراچه تمام صفقه موقوف است بر قبض کردن
مبیع و مبیع درینصورت هرد وبنده مذکوراست معا واین مانند
حبس مبیع است بجهت استیفای ثمن یعنی اگر بایع حبس
کند مبیع را بجهت استیفای ثمن پس زایل نمیشود حبس آن تا
آن زمانیکه قبض کند جمیع ثمن را پس همچنین درینجا گیرا
ئی بیع تمام نمیشود تا آنکه قبض کند جمیع مبیع را چنانچه

حبس مبیع زایل نمیشود تا آنکه قبض کند جمیع ثمن را چه
زوال حبس مبیع متعلق است بقبض نمودن ثمن ودراینجا نیز
تمام شدن عقد بیع متعلق است بقبض نمودن مبیع را کر
درصورت مذکوره قبض کرد مشتری هردو بنده مذکور را
وبعد ازان مطلع شد بر عیب یکی ازان دو بنده پس دراینصورت
میرسد ویرا که رد کند همان معیوب را فقط بر خلاف قول
زفر رح واو میگوید که دراینصورت نیز رد یکی فقط درست
نیست چه درین تفریق صفقه لازم می آید وخالی از ضرر نیست
زیراچه عادت جاری است باینکه ضم میکنند ردی را با جیده
در بیع پس مانند آن شد که رد کند یکی را پیش از قبض مبیع
ومانند خیار رویت وخیار شرط شد وعلمای ما رح میگویند که
دراینصورت تفریق صفقه بعد از تمامی آن لازم می آید چه
بسبب قبض مبیع تمام میشود صفقه وخیار عیب منع نمیکند
تمام شدن صفقه را بعد از قبض مبیع وتفریق صفقه بعد
تمامی آن جایز است لهذا اگر حق دیگر برآمد یکی ازان
نمیرسد مشتری را که رد کند دیگر را بلکه نگاه دارد آنرا
وواپس نگیرد از بایع حصه بنده را که حق دیگر برآمد از

براي مرد و باوجوديكه اين تفريق صفقه است بخلاف خيار
رويت وخيار شرط زيراچه باوجود آن صفقه تمام نمي شود
اگرچه قبض كند مبيع راچنانچه گذشت * مسئله ٢٤ *
اگر شخصي خريد چيزي را از جنس مكيل و موزون
چون گندم ونقره مثلا و بعد ازان مطلع شد براينكه بعضي
ازان معيوب است پس اگر خواهد همه را بگيرد واگر خواهد
همه را رد كند ونميرسد وي راكه رد كند معيوب را فقط زيراچه
مكيل وقتيكه از يك جنس باشد پس آن بمنزله شيء
واحد است چنانچه ميگويند يك كر گندم ويا يك مثقال طلا
مثلا وبعضي گفته اند كه اين وقتي است كه در ظرف
واحد باشد واگر در دو ظرف باشد پس آن بمنزله دو بنده است
حتي كه ميرسد مشتري راكه رد كند آنچه در يكي ازان
دو ظرف است وقتيكه دران عيب باشد نه آنچه در ظرف ديگر
است * مسئله ٢٥ * اگر خريد مكيل ياموزون را وقبض
كرد آنرا وبعد ازان بعضي ازان مستحق شد يعني
حق غير برآمد پس درينصورت مشتري را نميرسد كه باقي
را رد كند زيراچه درنگاه داشتن باقي هيچ ضرر مشتري نيست

چه این چیزها بسبب تقسیم و تجزیه معیوب میشود و استملاک
مبیع منع نمیکند تمامی عقد را یعنی تمامی عقد را زیرا چه
تمامی آن برضای بایع و مشتری است نه برضای مالک
که حق او برآمده است بعض مبیع را این وقتی است که بعد
از قبض بعضی از ان مستحق شده باشد و اگر پیش از قبض
مستحق شود پس درینصورت میرسد مشتری را که باقی را رد نماید
زیرا چه درینصورت تفریق صفقه پیش از تمامی آن لازم میآید
و اگر در صورت مذکوره مبیع مکیل و موزون نباشد
بلکه پارچه باشد پس مشتری را میرسد که باقی را رد نماید
زیرا چه پارچه بسبب تقسیم و تجزی معیوب میگردد و
معلوم است که این عیب در وقت بیع موجود بوده است چه حق
مستحق در ان از پیشتر است نه نزد مشتری حادث شده است
تا مانع رد شود بخلاف مکیل و موزون که تقسیم و تجزی
در ان عیب نیست * مسئله ۲۶ * اگر خرید شخصی
کنیزی را و بعد از ان دریافت که در کنیز مذکوره
جراحتی و ریشی یا مانند آن هست پس تداوی آن نمود
یا خرید ستوری را و بعد از ان دریافت که در ان عیب

است پس سوار شد بران برای حاجت کار خود یکبار پس
اینقدر تداوی و سوار شدن دلالت میکند بر اینکه مشتری
راضی شد بعیب مذکور و مقبول کرد مبیع معیوب را پس
رد آن نخواهد کرد بعد از ان بسبب خیار عیب بخلاف
آنکه اگر بخیار شرط خرید کند ستوری را و سوار شود
بران یکبار چه درینصورت بسبب سواری مذکور خیار شرط
ساقط نمیشود زیراچه خیار شرط برای امتحان و آزمایش
است و آن باستعمال حاصل میشود و اگر برای حاجت و کار
خود سوار نشود بلکه سوار شود بران تا رد کند آن را
ببایع پس این دلالت نمیکند بر اینکه بعیب آن راضی
شد چه سوار شدن برای رد سبب رد است نه دلیل رضا و همچنین
است حکم در صورتیکه سوار شود بر آن برای آب
خورانیدن آن یا بجهت خریدن علف برای آن بشرطیکه از
سوار شدن برای این کارها گزیر نباشد بسبب اینکه ستور مذکور
سرکش است بغیر سواری نمیرود یا بسبب آنکه مشتری پیاده
رفتن نمی تواند یا بسبب آنکه علف مذکور در یک
تنگ است چه اگر در دو تنگ باشد حاجت سوار شدن

نیست زیرا که از سوار شدن بر ستور مذکور برای کارهای
مذکوره گزیر نباشد پس درینصورت سوار شدن برای
کارهای مذکوره دلیل رضا است * مسئله ۲۷ *
اگر خرید شخصی بنده را که نزد بایع دزدی کرده بود
وقبض کرد آن را مشتری درحالیکه مطلع برآن نبود وبعد
ازان ثابت شد دزدی مذکور وبسبب آن دست او بریده
شد نزد مشتری پس درینصورت نزد امام ابی حنیفه رح
مشتری را میرسد که رد کند آن را وواپس بگیرد از بایع
بهای آن را وصاحبین رح گفته اند که رد نکند آن را بلکه
ملاحظه کند میان قیمت بنده مذکور درحالیکه قطع
دست آن واجب است ومیان قیمت آن درحالیکه قطع دست
آن واجب نیست پس واپس بگیرد از بایع بقدر
زیادتی قیمت دوم برقیمت اول از بهای آن یعنی
اگر زیادتی بمقدار ربع قیمت دوم باشد ربع بها را
واپس گیرد واگر زیادتی بمقدار نصف باشد نصف
بها را واپس بگیرد وعلی هذا القیاس وهمچنین اختلاف
است وقتیکه کشته شود بنده مبیع در دست مشتری بسبب

سا يتيكه كرده بود آن را نزد بايع ومشتري نا دانسته

خريده وقبض كرده بود آن را يعني نزد ابي حنيفه رح ميرسد

مشتري را كه واپس گيرد از بايع بجميع بهاي آن را ونزد

صاحبين رح ملاحظه نمايند ميان قيمت آن در حاليكه

خون او مباح است وميان قيمت آن در حاليكه خون او

مباح نيست پس واپس بگيرد از بايع بر سد زيادتي

قيمت دوم بر قيمت اول از بهاي آن چنانچه مذكور شد

وحاصل اين استكه سبب قطع وقتل بمنزله استحقاق است

نزد ابي حنيفه رح و بمنزله عيب است نزد صاحبين رح و دليل

صاحبين رح اين است كه نزد بايع سبب قطع يا قتل موجود

بود نه عين قطع وقتل وسبب قطع وقتل منافي ماليت نيست

پس بنده مذكور باوجوديكه سبب قطع يا قتل يافته شد است

دران مال است پس نافذ خواهد شد دران عقد بيع وليكن

بنده كه سبب قطع يا قتل يافته شد است دران معيوب است

پس مشتري نقصان آن از بايع واپس خواهد گرفت وقتيكه

رد آن متعذر گردد ودرين هردو صورت رد آن متعذر است

اما در صورت قتل آن پس ظاهر است واما در صورت

بخواهیدن است موجب هلاک نیست غالباً پس فرق
شد میان هر دو مسئله وقیاس یکی بر دیگر صحیح نیست
* مسئله ۲۸ * اگر دزدی کرد بنده نزد بایع وبازدزدی
نمود نزد مشتری و بعد از آن بریده شد دست او بسبب هر دو
دزدی پس درین صورت نزد صاحبین رد و واپس خواهد گرفت مشتری
از بهای آن بر سه زیادتی قیمت بنده مذکور بر قیمت آن در حالیکه
دزدی نمود است نزد بایع بطوریکه مذکور شد و نزد ابی حنیفه
رد نخواهد کرد آنرا مشتری بغیر رضای بایع و واپس
خواهد گرفت از بایع ربع بهای آن را واگر راضی شود
بایع باینکه واپس بگیرد بنده مذکور را پس مشتری رد
خواهد کرد آنرا و واپس خواهد گرفت از بایع سه ربع
بهای آن را زیرا چه دست آدمی بمنزله نصف آدمی است
وآن درصورت مذکوره تلف شده است بسبب دو جنایت پس
بسبب یک جنایت ربع آن تلف شده است لهذا واپس خواهد
گرفت مشتری ربع بهای آن را واگر رد کند بنده مذکور را واپس
خواهد گرفت سه ربع را چه یک ربع در دست او هلاک
شده است * مسئله ۲۹ * اگر فروخت کسی بنده را

مشتري باشد وامهدا اخريه كند دلالت خواهد كرد بر رضاي او
پس جايز نخواهد شد او را كه واپس بگيرد از بايع نقصان
آن را و بنا بر مذهب ابيحنيفه رح فتاوي نداده زيرا كه نزد وي
ميرسد مشتري را كه رد كند آن را بر بايع و واپس گيرد از وي
بهاي آن را دانسته خريده باشد آن را يا ندانسته زيرا كه
سبب مذكور نزد وي رح بمنزله استحقاق است و در صورت
استحقاق دانستن مشتري آن را و ندانستن او هر دو برابر است
پس همچو مذكور بنا بر مذهب ابيحنيفه رح فتاوي نداده ازد

* مسئله ۳۰ * اگر شخصي فروخت بنده را و شرط براءت
كرد از هر عيب اعني گفت كه اين را فروختم با هر عيب
كه در اوست و بسبب عيب واپس نخواهم گرفت و مشتري
بين را قبول كرد و بيرا بري ساخت پس در يقصورت مشتري را نميرسد
كه بسبب عيب رد كند آن را اگرچه بايع ذكر هر عيبي تمام
بنام نكرده باشد و شافعي رح گفته است كه شرط براءت از هر عيبي
صحيح نيست تا كه ذكر هر عيب نام بنام نكند بنا بر آنكه
مذهب وي رح اين است كه ابراء از حقوق مجهوله صحيح نيست
و نزد ما ابراء مجهول نيكو است ليكن ازد ميشود بسبب رد نمودن

مشروع باشد باعتبار اصل نه باعتبار وصف و باطل آن است که مبیع وران مال متقوم نباشد و اکثرا طلاق فاسد بر باطل میکنند و گاهی اطلاق باطل بر فاسد نیز می نمایند و بیع مکروه آن است که مشروع باشد باعتبار اصل و وصف هردو ولیکن امری مکروه مقارن آن باشد * مسئله ۱ * فروختن بعوض مردار و خون باطل است و همچنین فروختن بعوض آزاد زیرا چه درین صورتها معنی بیع که مبادلهٔ مال بمال است یافته نمیشود چه این چیزها مال نیست نزد هیچکس و فروختن بعوض خمر و خوک فاسد است زیرا چه معنی بیع یافته میشود چه این چیزها مال است نزد بعض مردمان چون جهود و نصرانی اگرچه نزد مسلمانان مال نیست بنا بران عقد مذکور فاسد است و بسبب بیع باطل مشتری مالک تصرف نمیشود و مبیع و آن در دست مشتری امانت است نزد بعضی از مشایخ زیرا چه عقد بیع در صورت مذکوره معتبر نیست اصلا پس باقی نماند مگر قبض مشتری باذن مالک لهذا اگر هلاک شود در دست مشتری ضمان نیست و مختار اهلهٔ شد مشتری و نزد

فاسد است لهذا فروشنده خمر وخوک بعوض پارچه مالک
آن پارچه میشود اگرچه عین خمر وخوک مملوک دیگر
نمیشود و فرق میان این دو مسئله این است که خمر و خوک
نزد ذمیان مال است ولیکن نزد مسلمانان مال متقوم یعنی
منتفع به نیست بجهت آنکه شارع امر کرده است مسلمانان را که
اهانت آن نمایند و اعزاز آن نکنند در صورتیکه خرید کند
آن را مسلمانان بعوض درم ودینار اعزاز آن لازم می آید
زیرا چه درم و دینار که بهای آن است مقصود نیست بلکه
وسیله آن است و جزاین نیست که در ینصورت خمر و خوک
مقصود است پس آن مال متقوم نخواهد شد در حق آنها
و بیع باطل خواهد شد در حق آنها بخلاف آنکه اگر خرید
کند پارچه را بعوض خمر یا خوک زیرا چه جز این نیست
که مقصود خریدار پارچه است و خمر و خوک وسیله است
در ینصورت اعزاز پارچه است نه اعزاز خمر و خوک پس ذکر
خمر و خوک در ینصورت معتبر است بجهت آنکه مالک
پارچه شود مشتری نه بجهت اینکه مالک عین خمر و خوک
شود و بیع لهذا فاسد خواهد شد نه باطل و ذکر آن و را سبب خواهد شد

بیع درصورتیکه بفروشد ماهي راکه صید نکرده است آن را
ولیکن انداخته است آن را در حوض بزرگ که گرفتن
آن ماهي متصور نیست ازان مگر باین طریقه که صید
کند آن را زیرا چه او بر تسلیم آن بمشتري قادر نیست واگر
انداخته باشد در حوض کوچک که گرفته میشود ازان بی
آنکه صید کرده شود پس درینصورت بیع آن جایز است ولیکن
وقتیکه ماهیان ازخود در آمده باشند دران حوض کوچک
وصاحب سدي نگذاشت برراهي که ازان راه در آمده
میشوند ماهي پس بیع آن درینصورت جایز نیست بسبب
آنکه این ماهي مملوک او نیست * مسئله ۸ * جایز
نیست فروختن پرنده که در هوا است یعني صید نکرده است
آن را بایع چه آن مملوک او نیست وهمچنین جایز نیست
فروختن آن اگر بعد از گرفتن سر داده باشد آن را چه تسلیم
آن بمشتري ممکن نیست * مسئله ۹ * اگر بفروشد کسي
بچه را که درشکم مادر است یا بچه را باینطور که بگوید
بایع که بعد درم فروختم بچه را که بزاید آن را بچه که در
شکم این ناقه است پس این بیع جایز نیست زیرا چه پیغمبر صلعم

نهی فرموده است از فروختن حمل حمل و نیز در وی فریب است
زیرا چه معلوم نیست که در شکم چه چیز است
* مسئله ۱۰ * فروختن شیر در پستان روا نیست بسبب
آنکه در وی فریب است زیرا که احتمال است که در پستان
شیر نباشد بلکه باد در آن پر شده باشد و بسبب آنکه از
کیفیت دوشیدن آن نزاع خواهد شد و بسبب آنکه بسیار وقت
بعد از فروختن زیاده میشود شیر در پستان بر مقدار شیریکه
آن را فروخته است پس مخلوط خواهد شد مبیع بغیر مبیع
* مسئله ۱۱ * روا نیست فروختن پشمیکه بر پشت گوسفند
است بسبب آنکه پشم حیوان مثل اندامیکه متصل است
بآن از اوصاف آن است و بسبب آنکه پشم میروید از
جانب پائین که متصل است به بدن حیوان پس مخلوط
خواهد شد مبیع بغیر مبیع بخلاف شاخهای درخت که آن
نمو میکند و زیاده میشود از جانب بالا که متصل است بهوا
و بخلاف خود زیرا که ممکن است قلع آن و در پشم قطع
در بدن متعین است که در قلع آن ایذای حیوان است پس در
موضع بریدن نزاع خواهد شد و بنقل صحیح از رسول صلعم آمده است که

او منع فرموده است از فروختن پشمیکه بر پشت گوسفند است واز فروختن شیر در پستان واز فروختن روغن در شیر واز ابي یوسف رح مروي‌ست که او تجویز کرده است فروختن پشم مذکور را وحدیث مذکور جواب آن است * مسئله ۱۲ * روانیست فروختن چوبیکه بر آن سقف است چون تیر وستون ومراد از چوب مذکور چوب معین است وهمچنین روانیست فروختن یک گز معین از پارچه خواه بایع و مشتري ذکر قطع کنند یا نکنند زیراچه ضرر ضرورت تسلیم مبیع بمشتري بغیر ضرر ممکن نیست بخلاف آنکه اگر بفروشد مثلا مقدار ده درم را از نقره زیراچه در تجزي و بریدن مقدار مذکور از آن نقره ضرر نیست واگر چوب مذکور یا یک گز از پارچه معین نباشد پس فروختن آن روانیست بدو وجه یکي آنکه مذکور شد دوم جهالت مبیع واگر بایع جدا کند مقدار یک گز از پارچه یا برکند چوب مذکور را پیش از آنکه فسخ کند مشتري عقد بیع را پس درین هنگام صحیح میگردد بیع مذکور زیراچه سبب فساد آن زایل گشت بخلاف آنکه اگر بفروشد خستهٔ خرما که اندرون خرما است یا تخم خربزه

زانکه اندرون آن است چه این بیع صحیح نمیشود اگرچه پاره کند آن را بایع و برارد مبیع را زیرا که در وجود این چیز هر ساک است و اما چوب مذکور پس موجود و معلوم است * مسئله ۱۳ * اگر صیادی بگوید که بدیه درم فروختم انچه در دام من درآید بانداختن آن یکبار پس این بیع روانیست بجهت آنکه مبیع مجهول است و بسبب آنکه دران فریب است و شاید که هیچ صیدی در دام نه درآید * مسئله ۱۴ * روانیست بیع مزابنه و آن این است که بفروشد خرما را که بر درخت است بعوض خرمائیکه از درخت جدا شده است و مثل خرمای اول است در کیل از روی تخمین بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرموده است از بیع مزابنه و از بیع محاقله و بیع مزابنه آن است که مذکور شد و بیع محاقله فروختن گندم است در خوشه آن بعوض گندم میکه مثل اول است در کیل از روی تخمین بجهت آنکه فروخته است بعوض مکیل مکیلی را که از جنس آن است پس جایز نخواهد شد بطریق تخمین حتی انچه در صورتیکه هر دو گندم نهاده باشد بر زمین و هیچ یکی در خوشه نباشد

و این قیاس است فروختن انگور که بر درخت است بعوض مویز و گفتست شافعی رح که بیع مذکور جایز است در کمتر از پنج وسق وآن شصت صاع است وصاع هشت رطل زیراچه پیغمبر صلعم نهی فرموده است از بیع مزابنه و رخصت واجازت داده است درعرایا وآن این است که بفروشد خرما را که کمتر است از پنج وسق و بر درخت است بعوض خرمائیکه ازدرخت چیده شده است ومثل او است در کیل از روی تخمین و علمای ما رح میگویند که معنی عریه در لغت عطیه است اعنی بخشش و صورت عریه این است که هبه کند کسی خرمای درختی را از بوستان خود مر شخصی را بنابر آنکه شخص مذکور در بوستان او آمده ورفت نماید واین شاق شود بر صاحب بوستان بجهت آنکه اهل وعیال او دران بوستان سکونت دارند ومعهذا راضی نیست صاحب بوستان که خلاف وعده نماید وآنشخصی را مزاحمت کند از درآمدن در بوستان خود واز خرما مذکور پس دهد آنشخص را خرمای خشک بعوض خرمائیکه بر درخت مذکور است وهمین تاویل حدیث مذکور است واین صحیح است نزد علمای ما رح

واین را مجـازا بیع مینـامند ودر حقیقت بیع نیست چه خرما ئیکه بر درخت مذکور است ملک موهوب له نگردید است چه در قبض او نیامد است تـا بیع آن مقصود باشد بلکه دادن خرماي خشک احسان دیگراست از سر نو * مسئله ۱۵ * جایز نیست بیع ملامسه و بیع منـابذه و بیع بـالقـاي حجر وآن این است که شخصي رخت خود را براي فروختن بر مشتري عرض نمايد و با يكديگر ذكر كنند بهاي آن را وبفروشد بايع آن را بـا ين شرط كه هرگاه مشتري لمس كند آن را يـا اندازد آنرا بايع بسوي مشتري يا بنهد مشتري بران سنگریزه را مثلا پس لازم شود بيع اول بيع ملامسه است ودوم بيع منابذه وسيوم بيع بالقاي حجر است والقا بمعني انداختن است وحجر بمعني سـنگ واين سه نوع بيع در جاهليت بود وپيغمبر صلعم ازان نهي فرموده است وبجهت آنكه دران تعليق بيع است بخطر * مسئله ۱۲ * جـايز نيست فروختن گياهيكه در چراگاه است زيرا چه آن مملوک بايع نیست بجهت آنکه در حديث آمده است كه در گياه مذكور همه انسان شريک اند یعني مباح است در حق همه وهمچنين اجارهٔ آن

نیز صحیح نیست زیرا چه اجاره مذکور منعقد میشود بر استهلاک
چیزیکه موجود و مباح است و اجاره بر استهلاک چیزیکه
موجود باشد و مملوک اجاره دهنده باینطوریکه اجاره
بگیرد کسی گوسفند یرا مثلا تا بخورد شیر آنرا صحیح
نیست پس درینصورت مذکوره بطریق اولی صحیح
نخواهد شد * مسئله ۱۷ * فروختن نحل اعني مگس شهد
جایز نیست نزد شیخین رح و محمد رح گفتست که جایز است
وقتیکه در مکان محرز باشد نه در هوا و همین قول شافعي
رح است زیرا چه آن حیوانیست که ازان نفع حاصل
میشود و در شرع نیز جایز است نفع گرفتن ازان بس بیع آن جایز
خواهد شد اگرچه خوردن آن جایز نیست مانند خر و استر
و دلیل شیخین رح این است که آن از جمله جانوران
گزنده است پس بیع آن جایز نخواهد شد مانند
بیع زنبور و نفع حاصل است از چیزیکه پیدا میشود ازان
نه از عین آن پس قابل انتفاع نیست پیش ازانکه شهد
پیدا شود پس اگر بفروشد خانهٔ مگس را که دران شهد است
یا مگسها بیکه دران است پس درینصورت فروختن مگس مذکور

جائزاست بر تبعیت هرچنین ذکر کرداست کرخي رح

* مسئله ۱۸ * فروختن کرمهاي ابریشم که آن را

بپارسي پیله میگویند روانیست نزد ابیحنیفه رح چه آن

ازجمله جانوران گزنده است ونزد ابي یوسف رح فروختن

آن روا است وقتیکه ابریشم ظاهر شده باشد بر تبعیت

ابریشم ونزد محمد رح بهرحال رواست زیرا چه آن قابل

انتفاع است وفروختن بیضهٔ آن روا نیست نزد ابیحنیفه رح

ونزد صاحبین رح روا است بجهت ضرورت و بعضي گفته اند

که قول ابي یوسف رح موافق قول ابیحنیفه رح است درپیله

ودر بیضهٔ آن * مسئله ۱۹ * فروختن کبوتران وقتیکه

عدد آن معلوم باشد و بر تسلیم آن قادر جائزاست

* مسئله ۲۰ * فروختن بندهٔ گریخته روانیست بجهت

آنکه پیغمبر صلعم ازان نهي فرموده است وبجهت آنکه بایع

بر تسلیم آن قادر نیست ولیکن اگر بفروشد آن را بدست

کسي که او اقرار میکند که بندهٔ مذکور در دست اواست

صحیح است زیراچه منع از فروختن بندهٔ گریخته درانست

ضرورت است که به نسبت بایع و مشتري هر دو گریخته

بسا شد اعني نزد هيچيکي از آنها نباشد و بنده
مذکور در صورت مذکوره به نسبت مشتري گريخته
نيست و نيز در صورتيکه بنده مذکور نزد مشتري باشد پس
مانع جواز بيع که عجز بايع است از تسليم آن منتفي است
پس بيع درينصورت جايز است وليکن مشتري بمجرد عقد
قابض آن نميشود در صورتيکه گواه گرفته باشد برانکه
بنده مذکور را براي اين گرفته بود که بمالکش خواهد
رسانيد زيرا چه بنده مذکور درينصورت نزد او امانت
است و قبض امانت قايم مقام قبض بيع نميشود و اگر گواه
نگرفته باشد برانکه براي رسانيدن بمالکش گرفته بود
بنده مذکور را پس درينصورت مشتري بمجرد عقد بيع قابض
آن خواهد شد چه قبض آن درينصورت بطريق غصب است نه
بطريق امانت و قبض آن بطريق غصب بعد از بيع
قايم مقام قبض بيع ميشود چه هردو قبض بسبب مالک
آن موجب ضمان است و اگر بگويد مشتري بمالک
بنده گريخته که آن بنده نزد فلان است پس بفروش آن را
بدست من و فروخت آن را مالکش بدست او پس اين بيع جايز

نيست زيراچه بنده مذكور كريخته است به نسبت بايع
و مشتري هردو ونيز دريتصورت بايع قادر نيست بر تسليم
آن بمشتري * مسئله ۲۱ * اگر فروخت كسي بنده
گريخته را صحيح نيست وبعد ازان اگر باز آيد بنده
مذكور وبايع تسليم نمايد آن را بمشتري عقد بيع صحيح نميگردد
زيراچه آن بيع درابتدا باطل شده است بسبب آنكه مبيع
در وقت بيع قابل فروختن نبود مانند طايريكه در هوا است
و مرويست از ابي جعفر رح كه بيع مذكور بعد از مراجعت بنده
و تسليم آن بمشتري صحيح ميگردد اگر فسخ نكرده باشند
آن را زيراچه بيع مذكور منعقد شده بود بسبب آنكه مبيع
مال است و مانع آن نبود مگر عجز بايع از تسليم آن
بمشتري و آن زايل گشت وهمچنين مرويست از محمد رح
چنانچه اگر بگريزد بنده بعد از بيع پيش از آنكه قبض
كند آن را مشتري پس عقد بيع دريتصورت منعقد است
حتي اگر باز آيد بنده مذكور و بايع تسليم كند آن را
بمشتري تمام ميشود بيع مذكور وقتيكه فسخ نكرده باشند
پس همچنين دريجا نيز * مسئله ۲۲ * فروختن شير

نزن روا نیست اگرچه در قدح باشد و شما فعی رح
گفته است که فروختن آن رواست رقتیکه در قدح باشد
زیرا چه آن مشروب طاهر است و دلیل علمای ما رح این است که
آن جزو آدمی است و آدمی بجمیع اجزای خود مکرم است
و محفوظ است ازینکه مبتذل شود و فروختن موجب ابتذال
است و در ظاهر روایت فرق نیست میان شیر حره و شیر کنیز
و مرویست از ابی یوسف رح که فروختن شیر کنیز جایز
ایست زیرا چه فروختن کنیز جایز است پس همچنین فروختن
شیر آن نیز جایز خواهد شد و جواب آن این است که رقیت
صفت ذات کنیز است بنا بر آن فروختن آن جایز است و رقیت
در شیر آن یافته نمیشود زیرا چه موصوف برقیت آن ذات است
که موصوف بحریت تواند شد و آن ذات زنده است و در شیر
زندگی نیست پس بیع آن جایز نخواهد شد* مسئله ۳۲*
فروختن موی خوک جایز نیست زیرا چه نجس عین است پس
بیع آن جایز نخواهد شد بجهت اهانت آن چه در خریدن
و فروختن عزت مبیع است ولیکن جایز است انتفاع بآن
و استعمال آن برای دوختن موزه باینطور که آن را بجای

موزہ متقرر نمایند وبآن بدوزند بجہت ضرورت زیراچہ دوختن موزہ بغیر آن حاصل نمیشود باعتبار عادت سوال باید کہ بسبب حاجت وضرورت مذکورہ فروختن آن نیز جایز شود جواب بفروختن آن حاجت وضرورت نیست زیراچہ بغیر خریدن بطریق اباحت بسیار یافتہ میشود وباید دانست کہ موی خوک اگر در آب قلیل بیفتد تاپاک میکند آن را نزد ابی یوسف رح ونزد محمد رح ناپاک نمیکند زیراچہ انتفاع بآن واستعمال آن جایزاست واین دلالت میکند براینکہ پاک است وابویوسف رح میگوید کہ جواز انتفاع بآن بجہت ضرورت است پس ظاہر نخواہد شد آن مگر در حالت استعمال ودر افتادن آن در آب ضرورت نیست پس اثر آن در پس ظاہر نخواہد شد * مسئلہ ۴۲ * فروختن موی انسان جایز نیست ونہ انتفاع بآن زیراچہ آدمی مکرم است پس جایز نیست کہ چیزی از اجزای آن مہان ومبتذل گردد ودر حدیث شریف آمدہ است کہ اللہ تعالی لعنت کردہ است واصلہ ومستوصلہ را وباید دانست کہ واصلہ زنیی استکہ پیوند میکند موی زنی را بموی سر زن .

دیگر تساد راز کرده موی سر او و مستوصلة زنیی است که میخواهد این عمل برای خود و تجویز نموده شد است درحق زنان که زیاده کنند در کیش و گیسوی خود ها چیزیرا که میسازند آن را از پشم شتر وغیره پس معلوم شد که استعمال موی آدمی وانتفاع بآن روا نیست * مسئله ۲۵ * فروختن پوست مردار پیش از دباغت آن جایز نیست زیرا چه انتفاع بآن روا نیست چه در حدیث شریف آمده است که الانتفاع مگیرید از پوست مردار که بی دباغت است و باید دانست که فروختن پوست مردار و انتفاع بآن بعد از دباغت آن روا است زیرا چه آن بعد از دباغت پاک میگردد * مسئله ۲۶ * پاک نیست در فروختن استخوان مردار و پی آن و پشم آن و شاخ آن و موی آن اعنی سوای آدمی و خوک و نیز در انتفاع باین چیزها باک نیست زیرا چه این چیزها پاک است و مردار نیست بسبب آنکه موت عارض نمیشود این چیزها را چه این چیزها را جان و حیات نیست و باید دانست که فیل مانند خوک نجس عین است نزد محمد رح پس بیع آن جایز نخواهد شد نزد وی و بمنزله درنده است نزد طرفین رح

بهذا خسایراست فروختن استخوان آن و انتفاع بآن

* مسئله ۲۷ * اگر باشد کسی را خانه که بالاخانه آن برای دیگر است پس هردو افتاد یا بالا خانه فقط افتاد و بعد از آن فروخت صاحب بالا خانه حق خود را که بالا خانه ساختن است پس این بیع جایز نیست زیرا که قابل فروختن مال است وحق مذکور مال نیست سوال پس باید که فروختن شرب یعنی حصه آب که بدان آن سیراب میکند زمین خود را روا نبود چه آن مال نیست بلکه حق وی است وحال آنکه فروختن آن با زمین مذکور روا است در جمیع روایات و در یک روایت فروختن آن تنها نیز جایز است و همین مختار مشایخ بلخ است جواب فروختن شرب بجهت آن جایز است که شرب عبارت از حصه آب است و آن شی وجود دارد و قابل مال است لهذا اگر تلف کند آن را کسی در روز نوبت او ضامن میشود قیمت آن را و وقتیکه بفروشد آن را با زمین مذکور پس حصه از بها مقابل شرب نیز میشود چنانچه در کتاب الشرب مذکور خواهد شد

* مسئله ۲۸ * اگر بفروشد راه را یا هبه کند آن را

جایز است واگر بفروشد یا هبه کند مسیل آب را جایز نیست
واین مسئله دو احتمال دارد یکی اینکه بفروشد
رقبه راه ورقبه مسیل آب را بی آنکه طول وعرض محدود آن
بیان نماید ودوم اینکه بفروشد حق مرور وحق روان کردن
آب را پس اگر احتمال اول مراد باشد پس درینصورت فرق
میان دو مسئله مذکوره این است که راه امر معلوم است
چه طول وعرض آن معین ومعلوم است وآن مقدار عرض
دروازه است کذا فی النهایه ومسیل آب امر مجهول است
اعنی غیر معلوم زیرا چه معلوم نیست مقدار زمینیکه آب
دران جاری میشود واگر احتمال دوم مراد باشد پس در فروختن
حق مرور دو روایت است یکی آنکه فروختن آن جایز است
دوم آنکه فروختن آن جایز نیست وفرق میان
فروختن حق مرور وفروختن حق روان کردن آب بنابر
روایت اول این است که حق مرور امر معلوم است بجهت آنکه
تعلق دارد بمحلیکه معلوم است وآن راه است واما حق روان کردن
آب پس اگر مسیل آب بالای بام باشد پس مانند حق بالاخانه
ساختن است واگر بر روی زمین باشد پس حق مذکور

درینصورت مبیع ولد است بجهت آنکه محل آن معلوم نیست
و فرق میان حق مرور وحق بالاخانه ساختن بنا بر روایت
اول این است که حق بالاخانه ساختن متعلق است بچیزیکه باقی
نمیماند وآن بنا است پس مشابه منافع گشت وفروختن
منافع جایز نیست همچنین فروختن حق مذکور نیز واما
حق مرور پس متعلق است بچیزیکه باقی میماند وآن
زمین است پس این حق بمنزلهٔ عین ماندیعنی چیزیکه
موجود است * مسئله ۲۹ * اگر فروخت شخصی کنیزیرا
و بعد از آن ظاهر گشت که آن غلام است پس درینصورت
بیع اصلا منعقد نیست بخلاف آنکه اگر بفروشد گوسفندیرا
بشرط آنکه آن نر است و بعد ازان معلوم شد که آن ماده است
که درینصورت بیع منعقد میشود ولیکن مشتری را خیار است اگر
خواهد بگیرد واگر خواهد ترک کند وفرق میان این دو
مسئله بنابر این قاعده است که هرگاه اشارت باتسمیه جمع
شود بالینطور که بفروشد چیزیرا واشارت کند بسوی آن
چیز و هم ذکر نماید اسمی را برای آن باینطور که بگوید مثلاً
فروختم این گوسفند را پس اگر آنچیز مشار الیه از جنس

آن چیز نباشد که اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر یک متفاوت
باشد پس درینصورت متعلق میشود بیع بآچیز یکه اسم آن ذکر
کرده است و اگر غیر جنس آن برآید مشار الیه پس بیع باطل
میشود و اگر آن چیز مشار الیه از جنس آن چیز برآید که
اسم آن ذکر نموده بود یعنی غرض از هر دو یک باشد پس
درینصورت عقد بیع متعلق میشود بآچیز یکه مشار الیه است
و هر گاه یافته شود مشار الیه بیع منعقد میشود ولیکن مشتري مختار
میشود بسبب آنکه وصفیکه مذکور شده بود یافته نشد
مانند اینکه فروخته بنده را بشرط آنکه نان پز است
و آن کاتب برآمد و هر گاه این قاعده مقرر گشت
پس بدانکه کنیز و غلام یک جنس نیستند بلکه دو جنس اند
بجهت تفاوت اغراض چه غرض از کنیز جماع است و نیز
استخدام است اندرون سراي چون پختن طعام
وغیره و مقصود از غلام استخدام است بیرون سراي و
نر و ماده در گوسفند جنس واحد است چه غرض از هر دو گوشت
است و بدانکه در اتحاد جنس و اختلاف آن نزد فقها
اتحاد غرض و تفاوت آن معتبر است نه اتحاد ذات و اصل

واختلاف آن بهذا مر که انکور یعنی شیرهٔ شیرینی آن را
جنس مختلف میشمارند و همچنین پارچه وزاریاو پارچه
زندنیجی را دو جنس میشمارند باوجود یکه اصل هردو هر
هردو صورت یک است زیراحه غرض از هر یک جدا است بدانکه
پارچه وزاری منسوب است بسوی وزار که قریهٔ ایست
بسمرقند وپارچه زندنیجی منسوب است بسوی زندنه
که قریهٔ است به بخارا * مسئله ۲۰۳ * اگر شخصی
کنیزی را مثلا بهزار درم موجل یا غیر موجل خرید وقبض کرده
آنرا بعد از آن بپانصد درم فروخت آنرا بدست بایع
پیش از ادای بهای آن که هزار درهم مذکور است پس
این بیع دوم جایز نیست وشافعی رح گفتست که جایز
است زیراحه مشتری بسبب قبض مالک آن شده است پس
فروختن وی بدست بایع وغیر آن برابر است پس فروختن
آن بدست بایع جایز خواهد شد چنانچه جایز
است درصورتیکه بفروشد آنرا بدست بایع مذکور بمثل
بهای اول یا بزیاده از آن یا بعوض رخت ومتاع اگرچه
قیمت آن کم از هزار درم باشد ودلیلهای ما رح

یعنی این است که عایشه صدیقه رضی الله عنها گفت
مر زنی را که بششصد درم فروخته بود کنیزیرا بدست
زید بن ارقم بعد از انکه خریده بود آنرا ازوی بهشت صد درم که
بد است این خریدن و فروختن تو خبر ده زید بن ارقم را که
هرآینه الله تعالی باطل خواهد کرد حج وجهاد اوراکه با رسول خدا
صلعم بجا آورده بود اگر توبه نکند وجه دوم این است که
در صورت مذکوره هرگاه بایع قبض نکرد است بهای مبیع
رأس بهای مذکور در ضمان او داخل نگردید پس اگر
جایز شود بیع دوم و مبیع بوی برسد بنا بر بیع دوم پس پانصد درم
بهای آن دین مشتری بر برذمه او خواهد بود و هزار درم او نیز
برذمه مشتری دین او بود بنا بر بیع اول پس پانصد ازان بمقابل
پانصد مشتری ساقط خواهد شد بطریق مقاصه و باقی خواهد
ماند پانصد برذمه مشتری واین بلاعوض است واین جایز نیست
بخلاف آنکه اگر درصورت مذکوره بفروشد آنرا مشتری
بدست بایع بعوض رختی چه درین هنگام ثابت نخواهد شد
که بایع را چیزی زیاده رسید بلاعوض زیراچه زیادتی
ظاهر نمیشود مگر وقتیکه هره وعوض از یک جنس باشد

و درهم و رخت از یک جنس نیستند * مسئله ۱۳۱ * اگر شخصی کنیزیرا مثلاً بپانصد درم خرید و قبض کرد آنرا وبعد ازان فروخت پیش آزادی بهما کنیز مذکوره را بپانصد درم با کنیز دیگر بدست بایع مذکور پس درینصورت بیع جایز است در کنیز دیگر که آن را نخریده بود از بایع مذکور یعنی بیع آن جایز میشود بقدر حصهٔ آن از بهای جمیع و بیع در کنیزیکه خریده بود آنرا از بایع مذکور باطل خواهد شد بسبب آنکه هرگاه بپانصد درم هردو را فروخت پس البته خواهد شد بعضی از بهای مذکور بمقابل کنیز دیگر که آنرا نخریده بود از بایع مذکور پس لازم آمد که بایع اول خریده کنیزی راکه فروخته بود آنرا بکمتر از بهائی که بعوض آن فروخته بود آنرا واین جایز نیست نزد علمای ما رحمنا الله چنانچه مذکور شد واین سبب سرایت نمیشود در کنیز دیگر پس بیع ان صحیح خواهد شد سوال باید که بیع در کنیز دیگر نیز صحیح نشود زیرا چه هردو را در صفقهٔ واحد فروخت و هرگاه بیع دریک کنیز فاسد شد پس باید که در کنیز دیگر نیز

فاسد شود نزد ابی حنیفه رح چنانچه اگر بفروشد کسی بصفقهٔ واحده یک بنده و یک آزاد را بیع در بنده نیز صحیح نمیشود جواب بیع در کنیز دیگر صحیح شد و فساد بیع یکی در دیگر سرایت نکرد بنا بر اینکه فساد مذکور ضعیف است زیرا چه دران اختلاف علما است و بنابر آنکه فساد مذکور باعتبار شبههٔ ربوا است پس اثر آن ظاهر نخواهد شد در غیر محل شبههٔ مذکور و بنابر آنکه فساد مذکور طاری است زیرا چه بسبب انقسام ثمن یا بسبب مقاصه ظاهر شده است پس سرایت نخواهد کرد بسوی دیگر * مسئله ۳۲ * اگر شخصی خرید روغن را باین شرط که آن را با ظرف آن وزن کرده بدهد و وضع کند از ان بمقابل هر ظرف پنجاه رطل را پس درین صورت بیع صحیح نیست و اگر خرید کند آن را باین شرط که وضع کند از ان بمقدار وزن هر ظرف جایز است زیرا چه شرط اول مقتضای عقد نیست و شرط دوم مقتضای عقد است * مسئله ۳۳ * اگر شخصی خرید روغن را که در مشک است و با مشک برد آن را و بعد از ان واپس داد مشکی را

ببايع كه وزن آن ده رطل است پس بايع كلفت كه اين مشك غير آن مشك است كه روغن دران بوده بوديچه وزن آن پنج رطل است پس درينصورت قول مشتري مقبول است زيراچه اگر اعتبار كرده شود كه اختلاف مذكور اختلاف است در تعيين مشك كه قبض كرده بود آن را مشتري پس قول او معتبر خواهد بود چه او قابض است وقول قابض معتبر است خواه قابض ضامن آن باشد بودن غاصب خواه امين باشد چون مودع واگر اعتبار كرده شود كه اختلاف مذكوره اختلاف است درمقدار روغن پس اين اختلاف است درحقيقت درمقدار بهاي آن زيراچه حاصل قول بايع اين است كه مشك مذكور وزن آن پنج رطل است و آنرا وضع نموده انچه باقي ماند بهاي آن خواهم گرفت وهرگاه بعد از وضع نمودن مقدار پنج رطل مقدار روغن زياده ميماند پس بهاي آن نيز زياده خواهد شد پس بايع دعوي ميكند كه بهاي آن زياده است وحاصل قول مشتري اين است كه مشك مذكور وزن ده رطل است واين مقدار را از روغن وضع نمودا

انچه باقي ماند بهاي آن خواهم داد و چون بعد از وضع نمودن ده رطل مقدار روغن کم میماند پس مقدار بهاي آن نیز کم خواهد شد پس مشتري ميگويد که بهاي آن کم است و هرگاه چنين شد پس قول مشتري معتبر خواهد شد چه او منکر زيادتي است * مسئله ۳۴ * اگر مسلماني امر کرد نصرانيي را باينکه بفروشد خمر يا خنزير ويرا يا باينکه خريد کند آن را براي وي و نصراني مذکور خريد يا فروخت بمطابق امر وي پس اين خريدن و فروختن جايز است نزد ابيحنيفه رح وليکن باشد مکروه است و يرا که امر کند و لهذا امر کرده ميشود ويرا که تصدق نمايد بهاي آن را و صاحبين رح گفته اند که خريدن و فروختن نصراني خمر و خنزير را در حق مسلمان صحيح نيست و همين اختلاف است در صورتيکه وکيل کند محرم کسي را براي فروختن صيد خود و دليل صاحبين رح اين است که موکل خود مالک خريدن و فروختن خمر و خنزير نيست پس ديگر را نيز مالک آن نميتواند کرد و نيز انچه ثابت ميشود وکيل را انتقال ميکند بسوي موکل پس چنان شد که گويا موکل خود خريده و فروخته است

خمر وخنزیر پس جایز نخواهد شد ودلیل ابیحنیفه رح این است که عاقد یعنی خرید کننده وفروشنده نیست مالک وکیل بسبب آنکه او خود اهلیت ولایت خریدن وفروختن دارد وانتقال ملک خمر وخنزیر بسوی موکل امر حکمی واضطراریست پس اسلام مانع آن نیست چنانچه مانع آن نمیشود وقتیکه مسلمان مالک آن شود بطریقه وراثت وصورت آن این است که مسلمان کشت نصرانیی که مالک خمر وخنزیر است ومرد پیش از آنکه رها کند خنزیر را وسرکه گرداند خمر را ووارث وي مسلمان است پس این وارث مالک آن خمر وخنزیر میشود بطریق وراثت وبعد ازین بدانکه هرگاه خریدن وفروختن نصرانیی جایز شد درحق موکل که مسلمان است نزد ابي حنیفه رح پس لازم است مسلمان مذکور را که سرکه گرداند خمر را ورها کند خنزیر را ومزاحم آن نشود

* مسئله ۳۰ * اگر شخصی فروخت بنده را باین شرط که آزاد کند آنرا مشتري یا مدبر کند یا مکاتب نماید آنرا یا فروخت کنیزی را باین شرط که ام ولد کند آنرا مشتري پس این بیع صحیح نیست زیرا چه این بیع است بشرط وه رحد یث

آمده است که پیغمبر صلعم ازین نهی فرموده است و بدانکه قاعده درین باب بنا بر مذهب علمای ما رحا ینست که هر شرط که مقتضای عقد است مانند اینکه شرط نماید بایع که مشتري مالک مبیع شود پس این شرط موجب فساد عقد نیست چه آن ثابت است بدون شرط و هر شرط که مقتضای عقد نباشد و دران منفعت باشد مر یکی از بایع و مشتري را یا مبیع را درحالیکه مبیع اهلیت استحقاق داشته باشد یعنی آدمی باشد پس این شرط موجب فساد عقد است مانند اینکه شرط نماید که مشتري نفروشد بنده مبیع را بجهت آنکه درین شرط زیادتی ثابت میشود بغیر عوض یعنی برمقابل آن امر زاید عوض نیست پس ربوا خواهد شد و بجهت آنکه در شرط مذکور هرگاه منفعت است و آنرا طالب است پس موجب نزاع خواهد شد و عقد مذکور از مقصود تهی خواهد شد چه مقصود از عقد قطع نزاع است پس شرط مذکور صحیح نخواهد شد مگر وقتیکه متعارف ومروج باشد مانند اینکه خرید کند نعلی را بالشرط اینکه شراک آن ساخته دهد بایع پس درین هنگام شرط مذکور صحیح خواهد شد زیراچه

عرف ترجیح دارد بر قیاس اصلی بسبب عرف قیاس ترک
نموده میشود و هر شرط که مقتضای عقد نباشد و نیز دران
منفعت کسی نباشد پس این شرط موجب فساد عقد نیست و
همین ظاهر مذهب است و مثال آن این است که شرط نمایند
بایع که مشتری نفروشد ستور مبیع را پس این جایز است
زیرا که طالب آن نیست کسی چه ستور طالب نمیکند
پس درینصورت نه ربوا است و نه نزاع و هرگاه این قاعده
مقرر گشت پس باید دانست که شروط مذکوره درین مسئله
یعنی اگر فروخت بنده را باین شرط که آزاد کند آن را
مشتری تا آخر مقتضای عقد بیع نیست زیرا چه مقتضای
آن این است که مشتری را تصرف مطلق روا باشد دران
و مختار باشد یعنی هر تصرفیکه خواهد کند نه اینکه لازم
شود بران تصرف معین که آزاد کردن است منا از
تصرفات دیگر محجور باشد و مقتضای شرط مذکور این
است که لازم شود بر آن تصرف معین و از تصرفات دیگر
محجور باشد و نیز دران منفعت است مبیع را و لهذا نیست رح
مخالف علمای ما رح است در جایز داشتن بیع بنده بشرط اعتاق

بنا بر آنکه او قیاس مینماید آن را بر فروختن بنده
درحالیکه نسیه باشد وجواب آن حدیث مذکور است وتفسیر
فروختن بنده درحالیکه نسیه باشد این است که بفروشد بنده را
بدست شخصیکه با بیع میداند که آنشخص آزاد خواهد کرد آنرا
نه اینکه شرط کند این را در بیع بنده مذکور * مسئله ۳۶ *
اگر آزاد کند مشتري بنده را که بشرط آزاد کردن
خریده بود آن را پس بیع مذکور که بسبب شرط مذکور
فاسد شده بود صحیح میگردد نزد ابیحنیفه رح لهذا اداي
ثمن آن برمشتري واجب میشود نزد او رح وصاحبین رح گفتند اند
که بسبب آزاد کردن مشتري بیع مذکور صحیح نگردد
لهذا واجب میشود برمشتري قیمت آن بنده نه ثمن آن زیرا چه
بیع مذکور بسبب شرط مذکور در ابتدا فاسد شد است پس
بعد ازان بسبب آزاد کردن آن جایز نخواهد شد
چنانچه اگر هلاک میشد بنده مذکور بسبب قتل و جز آن
یا میفروخت آن را مشتري ودلیل ابیحنیفه رح این است
که شرط آزاد کردن اگرچه باعتبار ذات خود موافق
مقتضاي عقد بیع نیست چنانچه مذکور شد ولیکن باعتبار حکم

که آزادی است مناسب آنست زیرا که بسبب آزاد کردن ملک مشتری تمام و منتهی میشود و شیء بسبب تمام و منتهی شدن ثابت و متقرر میشود ولهذا آزاد کردن بنده منع نمیکند مشتری را ازینکه واپس بگیرد از بایع نقصان عیب را وقتیکه هلاک شود بسبب قتل یا جز آن بنده مذکور یا بفروشد آنرا مشتری پس در یصورت شرط مذکور که آزاد کردن است هرگاه دانند نمیشود پس بهیچ وجه مناسبت مقتضای عقد بیع نمیشود لهذا فساد بیع ثابت میماند و زایل نمیگردد و در صورتیکه آزاد کند مشتری بنده مذکور را مناسبت آن بیک وجه بمقتضای عقد بیع متحقق است وآن تمام و کامل گردانیدن ملک است بحق بنا برآن جواز بیع مذکور ترجیح دارد پس بیع مذکور بمعنی از آنکه آزاد کند مشتری بنده مذکور را موقوف است و هرگاه آزاد کرد صحیح گشت و اگر آزاد نمیکرد فاسد میشد * مسئله ۳۷ * اگر شخصی فروخت بنده را باین شرط که خدمت بایع کند یکماه یا فروخت سرا کسی را باین شرط که بایع سکونت خواهد کرد دران بقدر روز یا ماه مثلا یا بهاین شرط که مشتری قرض دهد بیع ایکدرم مثلا

یا باین شرط که هدیه دهد ویرا مشتري پس بیع باین شرط فاسد است بجهت آنکه شروط مذکوره موافق مقتضاي عقد بیع نیست ودران منفعت بایع است وبجهت آنکه پیغمبر صلعم نهي فرموده است از بیع بشرط قرض گرفتن بجهت آنکه اگر چیزي از بها بمقابل خدمت وسکونت باشد پس عقد اجاره خواهد شده رضمن عقد بیع واگر چیزي از بها بمقابل خدمت وسکونت نباشد پس عقد عاریت خواهد شد درضمن بیع وپیغمبر صلعم ازین نهي فرموده است

* مسئله ۳۸ * اگر شخصي فروخت رختي را باین شرط که مشتري نخواهد داد آنرا تا یکماه پس این بیع فاسد است زیراچه میعاد نبودن در مبیعي که معین وموجود است چون رخت مثلا باطل است پس شرط مذکور فاسد خواهد شد ووجهش این است که میعاد مشروع است براي آساني پس لایق نیست مگر بدین تا مدیون آن را اورمدت میعاد حاصل نموده اداي دین کند وعین چون رخت مثلا موجود است پس براي آن میعاد درکار نیست * مسئله ۳۹ * اگر شخصي خرید کنیزیرا مگر حمل آنرا فاسد میشود

بیع زیراچه قیاس مردی این است که هر چیزکه فروختن آن علیحده صحیح نیست پس استثنای آن از عقد بیع صحیح نیست و حمل ازین قبیل است زیراچه حمل بمنزله عضوی از اعضای حیوان است چه حمل از روی خلقت متصل است مانند عضو و فروختن امه در هر دو صورت شامل میشود فرع را که حمل و عضو است پس استثنای آن مخالف مقتضای عقد است بنا بر آن استثنا مذکور شرط فاسد خواهد بود و بیع بسبب شرط فاسد فاسد میشود و باید دانست که عقد کتابت و اجاره و رهن بمنزله عقد بیع است چه این عقود بسبب شرط فاسد فاسد میشود و لیکن عقد کتابت بسبب شرط فاسد وقتی فاسد میشود که شرط فاسد در عین عقد کتابت مذکور باشد یا بنطور که مکاتب کنیز کسی بنده خود را بعوض مهر یا خنزیر مکاتب وهبه و صدقه و نکاح و خلع و صلح از خون عمد باطل نمیشود بسبب استثنای حمل بلکه این استثنا خود باطل میشود چه این عقود بسبب شرط فاسد فاسد نمیشود و همچنین وصیت فاسد نمیشود بسبب استثنای حمل و لیکن این استثنا نیز صحیح است حتی که بسبب این استثنا حمل میراث میشود کنیز وصیت زیراچه وصیت مانند میراث است و میراث

جاریست درچیزیکه درشکم ماده راست بخلاف آنکه اگر وصیت کند بکنیزرا استثنا نماید خدمت آن راچه این استثنا صحیح نیست ووصیت مذکوره صحیح است وموصی له مستحق کنیز وخدمت آن میشود زیراچه میراث جاري نیست درخدمت اعني خدمت کنیز میراث نمیشود بلکه کنیز میراث میشود * مسئله ۴۰ *

اگر شخصي خرید پارچه را باین شرط که قطع کند آن را بایع و بدوزد براي او پیراهن یا قبا پس بیع درینصورت قیاسه اینست زیراچه شرط مذکور مقتضاي عقد بیع نیست ودران منفعت مشتري است ونیز دران صفقه درصفقه لازم مي آید اعني عقد اجاره یا عقد عاریت در عقد بیع لازم می آید چنانچه گذشت بیان آن * مسئله ۴۱ * اگر شخصي خرید نعلي را باین شرط که قطع کند بایع براي وي جفت آن را که نعل دیگر است یا خرید هردو نعل را باین شرط که شراک آن ساخته دهد بایع پس این بیع صحیح نیست قال رض این موافق قیاس است زیراچه شرط مذکور مقتضاي عقد نیست ودران منفعت مشتري است چنانچه سابق مذکور شد اما از روي استحسان پس بیع مذکور

جایز است بجهت تعامل اصحاب بیع مذکور بشرطی که در
میان مردمان مروج و متعارف است اما بیع مذکور جایز
شد مشابه با اجاره کردن رنگرز برای رنگ شدن جامه
چون این از روی قیاس صحیح نیست زیرا چه اجاره بیع
منافع است نه بیع عین که رنگ است و بنا بر تعامل مردمان
جایز است پس همچنین بیع مذکور نیز بنا بر تعامل جایز
خواهد شد چنانچه بنا بر تعامل مردمان استصناع هم جایز است
* مسئله ۴۴ * اگر شخصی خرید کند چیزی را و میعاد
ادای بهای آن نماید تا نوروز یا تا مهرجان یا تا روزه
نصرانی یا تا بعید فطر یهود پس بیع به میعادهای مذکوره
صحیح نیست وقتی که بایع و مشتری نشناسند آنها را زیرا چه
جهالت میعاد موجب نزاع است که بنای بیع بر مماکست
و مضایقه است و اما اگر بایع و مشتری میدانند میعادهای
مذکوره را پس بیع مذکور صحیح است و همچنین صحیح
است بیع مذکور در صورتی که میعاد در آن تا بفطر نصاری
مقرر نماید بعد از آنکه شروع نموده باشند آنها در روزه
خود زیرا چه مدت روزه آنها بشمار روزها معلوم

است وآن پنجاه روز است پس جهالت میعاد که موجب
نزاع است درینصورت نیست * مسئله ۴۳ * صحیح نیست
بیع در صورتیکه میعاد ادای ثمن نهاید تا بغد و مهاجیان یا
تا برسیدن وقت درو یا وقت کوفتن خرمن یا وقت چیدن انگور یا وقت
قرتر کردن پشم گوسفندان زیرا چه اینوقتها گاهی مقدم میشود
وگاهی موخر و اگر کفیل شود کسی تا این اوقات جایز است زیرا چه
اندک جهالت در عقد کفالت روا است و مانع جواز آن نیست
بخلاف بیع بجهت آنکه بنای بیع بر مماکست است و
بنای کفالت بر مسامحه وجهالت مذکوره اندک است بسبب
آنکه دران اختلاف صحابه است رض و اگر جهالت
فاحش می بود باتفاق همه صحابه فاسد میشد و بجهت آنکه
اصل این چیزها معلوم است اعنی معلوم است که این چیزها
دران سال بوقوع می آیند وجز این نیست که وصف آن مجهول
است اعنی وصف تقدم و تاخر اعنی که گاهی مقدم میشود
و گاهی موخر پس کفالت متحمل این جهالت خواهد بود
زیرا چه کفالت متحمل میشود جهالت اصل دین را باینطور
که بگوید من کفیل شدم بانچه واجب است بر ذمه زید

مثلا پس متصل جهالت وصف آن که میعاد است بطریق اولی خواهد شد بخلاف بیع جه آن متصل نیست جهالت اصل ثمن را پس همچنین متصل جهالت وصف آن که میعاد آن است نخواهد شد پس بیع بمیعاد مجهول صحیح نیست بخلاف اگر بیع کند مطلقا و بعد ازان میعاد ادای ثمن نماید تا باوقات مذکوره چه بیع درین صورت جایز است زیراکه این میعاد ادای دین است و اندک جهالت درین رواست و مانع جواز نیست مانند کفالت و اگر شرط کند این در عقد بیع صحیح نیست زیراکه بیع فاسد میشود بسبب شرط فاسد

* مسئله ۴۴ * اگر فروخت کسی بمیعادهای مذکوره و بعد ازان بایع و مشتری متفق شدند براینکه ساقط کنند میعاد مذکوررا یا صاحب میعاد که مشتری است تنها دور کرد آن را پیش ازانکه شروع کنند مردمان در درو نمودن زراعت یا درگوفتن خرمن و پیش از قدوم حاجیان پس بیع مذکور جایز میشود و زفر رح گفته است که جایز نمی شود زیراکه بیع مذکور ابتدا فاسد شده است پس بعد ازان صحیح نخواهد شد بسبب دور کردن میعاد

مذکور چنانچه اگر نکاح کند کسی بمیعاد مدت معلومه صحیح نیست و بعد از آن اگر دور کند میعاد مذکور را صحیح نمیشود و دلیل علمای ما رح این است که فساد بیع مذکور نبود مگر آنکه جهالت بشرط مذکور موجب نزاع بوده و چون مرتفع شد جهالت مذکوره پیش از آنکه متقرر شود فساد مذکور صحیح گشت بیع و جهالت مذکوره نبود مگر [illegible] زایده که میعاد ادای ثمن است نه در عین ثمن که رکن بیع است پس دور کردن جهالت مذکوره ممکن است بخلاف آنکه اگر بیع کند یک درم را بعوض دو درم و بعد از آن دور کنند درم زاید را چه این بیع بسبب دور کردن درم زاید صحیح نمیگردد زیرا چه فساد درینصورت در عین ثمن است و آن رکن بیع است و بخلاف نکاح بمیعاد مدت معلوم چه آن صحیح نمیشود بسبب دور کردن میعاد مذکور زیراچه نکاح مذکور متعه است و آن غیر عقد نکاح است و یک عقد عقد دیگر نمیگردد

* مسئله ۵۴ * اگر شخصی آزاد و بنده را یکجا نموده بیک مرتبه فروخت یا گوسفند مذبوحه را با گوسپند مردار یکجا نموده بیکمرتبه فروخت پس نزد ابی حنیفه رح بیع

مذکور اصلا صحیح نیست نه در حق آزاد ونه در حق بنده، در صورت اول ونه در حق گوسفند مردار ونه در حق گوسفند مذبوحه در صورت دوم خواه بمقابل هر واحد بهای علیحده ذکر نموده باشد یا ننموده باشد وصاحبین رح گفته اند که اگر بمقابل هر واحد بهای علیحده ذکر نموده باشد جایز است در حق بنده وگوسفند مذبوحه فقط واگر بنده ومذبوح را جمع نموده باشد بنده خود وبنده غیر خود را جمع نموده بطور مذکور بیع کند صحیح است بیع مذکور در هر دو صورت در حق بنده او بعوض حصه آن از بها نزد جمیع علمای ما رح یعنی ابی حنیفه رح وصاحبین رح وزفر رح گفته است که بیع مذکور در حق هیچ یکی از آنها صحیح نیست در هر دو صورت وبدانکه متروک التسمیة عمدا بمنزله مردار است ومکاتب وام ولد بمنزله مدبر است وزفر رح قیاس میکند این را بر صورتیکه جمع کند میان آزاد وبنده یا میان مذبوحه ومردار زیرا چه درینصورت ودر انصورت مجموع محل بیع نیست وصاحبین رح میگویند که هرگاه بمقابل هریک بهای علیحده ذکر کند پس بیع مذکور فاسد خواهد شد.

درحق چیزیکه سبب فساد یافته میشود درانکه آزاده
ومرد ام است وفساد آن سرایت نخواهد کرد دردیگر
که بنده است مانند آنکه اگر جمع کند کسی
زن اجنبیه وخواهر خود را در نکاح صحیح میشود نکاح
اجنبیه وفاسد میشود نکاح درحق خواهرش وفساد این
دران سرایت نمیکند پس همچنین دراینجا نیز بخلاف
آنکه بمقابل هر واحد بهای علیحده ذکر ننماید چه درینصورت
بهای بنده مجهول است وابوحنیفه رح میگوید که فرق
است میان دوصورت مذکوره یعنی درصورتیکه جمع
کند دران میان آزاد وبنده وصورتیکه جمع کند دران
میان بنده ومدبر زیرا چه آزاد اصلا داخل نمیشود درعقد
بیع چه او مال نیست وهردو را بیک صفقه فروختست پس قبول
نمودن بیع در آزاد شرط بیع شده در بنده واین شرط فاسد
است وموجب فساد بیع بخلاف نکاح چه آن بسبب شرط
فاسد فاسد نمیشود واما بیع بندهٔ غیر ومکاتب ومدبر
وام ولد موقوف است واینها داخل اند در عقد بیع چه اینها
مال اند لهذا نافذ میشود در بندهٔ غیر باجازت او ودر مکاتب

برضای ارباب در روایت صحیح رد میکند بحکم قاضی و همچنین در ام ولد نزد شیخین رح ولیکن مالک بنده بسبب آنکه مبیع حق اوست و مکاتب وغیره بسبب آنکه استحقاق ایشان بذات آنها ثابت است رد میکنند بیع مذکور را پس باین سبب بیع مذکور نافذ میشود در بنده فقط چنانچه اگر خرید کند کسی دو بنده را و یکی از ان هلاک کرد پیش از قبض آن پس بیع در بنده باقی صحیح میشود و در صورت مذکوره لازم نمی آید که قبول بیع در غیر مبیع شرط بیع شود در مبیع و نه لازم می آید بیع بعوض یک حصه بها در ابتدا لهذا شرط نیست که بمقابله هر یک بهای علیحده ذکر نمایند و بدانکه صورت بیع بحصه در ابتدا این است که بگوید بایع فروختم این بنده را بدست تو بعوض حصهٔ از هزار درم که مقوم است بر قیمت بنده مذکور و بر قیمت بندهٔ دیگر پس این بیع باطل است بسبب آنکه ثمن آن مجهول است در وقت بیع والله اعلم

فصل در بیان احکام بیع فاسد

* مسئله ١ * هرگاه باذن بايع قبض كند مشتري مبيع را در صورت بيع فاسد و مبيع وثمن هردو مال باشد پس مشتري مالك مبيع مذكور ميشود ولازم ميشود بروي قيمت مبيع مذكور نه بهاي آن اگر هلاك شود در دست او وشافعي رح گفته است كه مشتري مالك نميشود اگرچه قبض كند آنرا زيراكه بيع فاسد منهي است پس بسبب آن نعمت ملك حاصل نخواهد شد ونيز آنچه منهي است مشروع نيست چه ميان نهي ومشروعيت منافات است پس بيع فاسد اصلا مشروع نيست لهذا مشتري مالك مبيع نميشود پيش از قبض آن و مانند آن شد كه بفروشد چيزيرا بعوض مردار يا بفروشد خمررا بعوض درهم و علماي ما رح ميگويند كه درصورت مذكوره ركن بيع يعني مبادله مال بمال يافته شده است و مبيع قابل بيع است چه آن مال است وكلام درهمين است چه اگر هردو عوض يا يكي از ان مال نباشد بالاجماع بيع باطل ميشود و هردو بايع ومشتري را اهليت بيع وشرا است و هرگاه چنين شد پس بيع مذكور منعقد خواهد شد و نهي منافي اين نيست

که اصل بیع مشروع باشد زیرا که منهی نیست مگر چیزیکه
مقارن بیع مذکور است وآن شرط فاسد است مثل بیع وقت
ندای نماز جمعه پس بسبب اصل بیع که مشروع است نعمت ملک
مبیع حاصل خواهد شد مشتری را نه بسبب امریکه منهی و
نامشروع است و پیش از قبض مشتری مالک آن نمیشود بجهت
آنکه بیع فاسد اگرچه سبب ملک است ولیکن سبب ضعیف
است بسبب آنکه شرط فاسد مقارن آنست و چون ضعیف
شد پس محتاج گشت باینکه مبیع با او ضم شود تا آن مفید
ملک شود مانند هبه و بغیر آن مفید ملک نمیشود و بجهت آنکه
اگر مالک آن شود مشتری پیش از قبض آن لازم می آید
که فساد مذکور ثابت و متقرر شود و حال آنکه دفع آن واجب
است پس لازم است که مالک آن نشود تا فساد مذکور ثابت
و متقرر نکرده و درصورتیکه بفروشد چیزیرا بعوض مردار
رکن بیع یافته نمیشود چه مردار مال نیست پس این بیع باطل
است وهمچنین درصورتیکه بفروشد خمر را بعوض درهم بیع
باطل است چنانچه بیان آن بالا گذشت و بدآنکه در مسئله
مذکوره شرط نموده شد که قبض کند آنرا مشتری باذن

بايع و همچنين ظاهر روايت است وليكن اذن مذكور اگرچه
از روي دلالت باشد كفايت ميكند بنا بر استحسان
چنانچه قبض كند آنرا بحضور بايع در مجلس بيع و همچنين
صحيح است و وجه استحسان اين است كه هرگاه فروخت بايع
آنرا بدست مشتري پس مسلط كرد ويرا بر قبض آن و چون
قبض كرد آن را مشتري بحضور بايع در مجلس عقد و منع
نكرد ويرا بايع از قبض آن پس اين قبض واقع خواهد شد
بنا بر آنكه سابق مسلط نموده است ويرا بايع برين قبض و همچنين
قبض موهوب در عقد هبه در مجلس عقد صحيح است از روي
استحسان و نيز شرط نموده شد در مسئله مذكوره كه مبيع
و ثمن هر دو مال باشد بجهت آنكه متحقق شود ركن بيع
كه آن مبادله مال بمال است حتى اگر ركن بيع متحقق نشود
پس بيع باطل است چون بيع بعوض مردار و خون و آزاد و هوا
و چون بيع با نفي ثمن پس در ينصورتها اگر قبض كند آنرا
مشتري باذن بايع قيمت آن لازم نميشود برو وانچه مذكور
شد كه لازم ميشود بر مشتري قيمت مبيع نه بهاي آن پس
مراد از ان آن مبيع است كه از ذوات القيم باشد واما اگر

از ذرات الا مثال باشد پس لازم میشود بر مشتري مثل آن

زیرا چه مبیع مذکور مضمون بنفسه است بسبب قبض آن پس

مانند مغصوب شد زیرا چه مثل از روي صورت و معني

اعدل ست از مثل از روي معني فقط یعني ما ثلت زیاده

یافته میشود دران به نسبت مثل از روي معني فقط

* مسئله ۲ * هر واحد از بایع و مشتري را میرسد که فسخ نماید

بیع فاسد را تا فساد آن برطرف کرده داین حکم پیش از قبض مبیع

ظاهر است زیرا چه بسبب بیع فاسد پیش از قبض مبیع حکم آن

که ملک است متحقق نمیشود پس بسبب فسخ آن درینصورت

باز میماند از فساد آن و همچنین حکم است بعد از قبض

آن وقتیکه باشد فساد در عقد بیع چه فساد درینصورت قویست

و بنا برآن عقد بیع ضعیف است پس میرسد هر واحد را

که فسخ نماید آن را واگر باشد فساد بیع بسبب شرط زاید

پس درینصورت میرسد صاحب شرط را که فسخ نماید زیرا چه

درینصورت عقد بیع قویست ولیکن مرضي صاحب شرط

تمام نشده است لهذا میرسد ویرا که فسخ نماید بیع را

* مسئله ۳ * هرگاه قبض کرد مشتري مبیع را در بیع

فاسد بشرط مذکور پس اگر بفروشد آن را بیع آن
جایز و نافذ است زیرا چه مشتری بسبب قبض مذکور مالک
آن است پس تصرف او دران چون بیع آن جایز
خواهد شد و هر بین هنگام حق استرداد آن مر بایع اول
را ساقط خواهد شد بجهت آنکه حق بندهٔ خدا که مشتری
دوم است در بیع دوم متعلق گشت و فسخ بیع اول بسبب فساد
آن بنا بر حق الله بود است و حق بنده مقدم است بر حق الله
چه بنده محتاج است و او تعالی بی نیاز است و بجهت آنکه
بیع اول مشروع است باعتبار اصل آن نه باعتبار وصف آن که
مشروط بشرط فاسد است و بیع دوم مشروع است باعتبار اصل
و وصف هرد چه دران شرط فاسد نیست پس معارض
و مزاحم آن نخواهد شد بیعیکه فاسد است بما عتبار وصف
فقط و بجهت آنکه بیع دوم متحقق شده است به تسلیط
بایع اول چه او مسلط کرد است مشتری را بر فروختن
مبیع بخلاف آنکه اگر بفروشد مشتری سرا کسی را
که دران حق شفعه است چه شفیع میگیرد آن را بحق شفعه
اگرچه فروخته باشد آن را مشتری زیرا چه حق مشتری دوم

وخت تشفیع هردو از حقوق عبادست و در مشروعیت نیز هرد و برابر است و نیز شفیع مسلط نکرد است مشتري را بر فروختن برای مذکور * ومیبیلد ۲ * اگر شخصي خرید بند کرا بعوض خمر یا خوک و قبض کرد آن را و بعد از آن آزاد کرد آن را یا فروخت آن را یا هبه کرد آن را و تسلیم آن نمود بموهوب له پس این تصرفات جایز است و بر مشتري قیمت آن لازم می آید بجهت آنکه مشتري بسبب قبض مالک آن شده پس نافذ خواهد شد در این تصرفات او که مذکور شد و بسبب آزاد کردن مال نماند پس گویا هلاک کشت لهذا قیمت آن برا و لازم شد و بسبب بیع و هبه حق استرداد نماند مر بایع را چنانچه بیان آن گذشت پس قیمت آن بر و لازم خواهد شد و باید دانست که مکاتب نمودن و گرو داشتن بمنزله بیع است زیرا که هر دو عقد لازم است مانند بیع پس بعد از ان هر دو عقد حق استرداد باقي نمیماند و لیکن بسبب عاجز شدن مکاتب و خلاص نمودن گرو حق استرداد باز عود میکند چه مانع آن زایل گشت و این بخلاف اجاره است بجهة آنکه عقد اجاره بسبب عذر فسخ میشود و در گرفتن

بفساد عذراست که بسبب آن عقداجاره فسخ میتوانم کرد پس
بسبب عقداجاره حق استرداد باطل نمیشود وبجهت آنکه اجاره
منعقد مي شود شيئا فشيئا پس اگر رد کرده شود بیع مذکور
لازم نمي آيد منکر امتناع و باز ماندن از اجاره مذکوره
وآن صحیح است * مسئله ٥ * نميرسد بایع را در بیع
فاسد که واپس بگیرد مبیع را تا آن زمان که واپس
بدهد بمشتري بهاي آن را زیراچه مبیع مقابل بهااست پس
بمقابل بها محبوس خواهد ماند مانند گرو واگر بمیرد
بایع پس مشتري احق است بمبیع مذکور از غير او
استیفاي بها خواهد کرد ازان وبعد ازان انچه باقي مانده
دیگران خواهند گرفت زیراچه مشتري احق است بآن
ومقدم است بر بایع در حين حيات او پس همچنين مقدم خواهد
شد بر وارثان او وبر دایندان او بعد از مردن او مانند مرتهن
وبعد ازان باید دانست که دراهم که بهاي آن است اگر
بعینه موجود باشد پس مشتري خواهد گرفت آن را زیراچه
دراهم مذکوره در بیع فاسد متعین میشود وهمین اصح
است زیراچه بها مبیع در دست بایع در بیع فاسد بمنزله

مغصوب است واکرده راهم مذکوره بغینه موجود نباشد
پس درینصورت خواهد کرفت مشتري مثل آن را مالك
مغصوب * مسئله ٦ * اکر فروخت شخصي سرائي
را بطریق بیع فاسد ومسجد ساخت آن را مثلا مشتري پس
درینصورت برمشتري قیمت سراي مذکره لازم مي آید
نزد ابیحنیفه رح واین راروایت کرد است یعقوب الحنفي
ابو یوسف رح از ابي حنیفه رح درجامع صغیر وبعد ازان
شك کرد است دران وصاحبین رح کفته اند که بشکنند
بناي مذکوررا وسراي مذکوررا رد نماید بربایع واکر
درخت نشانده باشد مشتري درسراي مذکور پس دران
نیز همین اختلاف است و دلیل صاحبین رح این است که
حق شفیع ضعیف تراست از حق بایع مذکور لهذا حق
شفیع محتاج است بسوي حکم قاضي وباطل ميشود
بسبب تاخیر نمودن شفیع درطلب آن بخلاف حق بایع
مذکور که آن چنین نیست وهرکاه حق شفیع که قوي
است باطل نمي شود بسبب بنا کردن مشتري درسراي
تحت شفعه بآن تعلق دارد پس حق بایع مذکور که قویتر

بطريق اولى باطل نخواهد شد بسبب بنا كردن مشتري ودليل
ابي حنيفه رح اين است كه بنا كردن ودرخت نشاندن
از انجمله است كه دوام آن مقصود ميشود وكرده است
آن را مشتري بسا يتطور كه بايع مسلط نموده است وبرا
بر آن پس حق واپس گرفتن باقي نخواهد ماند
مر بايع راچنانچه درصورتيكه بفروشد آن را مشتري بخلاف
حق شفيع چه او مسلط نكرده است مشتري را براينكه بنا كند
درسرائيكه حق شفعه بآن تعلق دارد لهذا حق او باطل نميشود
بسبب هبه كردن مشتري وبيع او پس همچنين بسبب بناي او
نيز باطل نخواهد شد بايد دانست كه ابويوسف رح شك كرده
است در حفظ روايت مذكوره از ابيحنيفه رح ومحمد رح
در كتاب الشفعه تصريح نموده است بر اختلاف مذكور
چه او گفته است كه مشتري بشراي فاسد پس در ان حق شفعه نيست
شفيع را نزد صاحبين رح چنانچه پيش از بنا حق شفعه نبود
وبر او نزد ابيحنيفه رح شفيع بعوض قيمت ميگيرد آنرا بحق
شفعه و اين صريح دلالت ميكند براينكه حق بايع بسبب
بناي مشتري منقطع ميگردد نزد ابيحنيفه رح كه ثبوت حق

شفعه بنا بر آن است و نزد صاحبین رح حق بایع بسبب بنای مشتری منقطع نمیگردد لهذا شفیع نمیگیرد آن را بحق شفعه لهذا و اوشان

مسئله ۷ * اگر شخصی بشرای فاسد خرید کنیزی را مثلا و قبض کرد آنرا و بایع قبض کرد بهای آنرا و بعد از آن مشتری فروخت آنرا و ربح حاصل کرد در آن پس لازم است مشتری را که آن ربح را تصدق نماید و اگر بایع ربح حاصل نماید از بهای مذکور پس آن ربح حلال است وی را و امر کرده نمیشود بآنکه تصدق نماید آنرا و وجه فرق این است که کنیز مثلا متعین است پس عقد بیع دوم بعین آن متعلق خواهد شد بنا بران در ربح آن خبث متحقق خواهد شد و درهم و دینار متعین نیست در عقود صحیح عقد بیع دوم صحیح است پس بعین آن درهم و دینار متعلق نخواهد شد و بنا بران در ربح آن خبث متحقق نخواهد شد پس واجب نیست بر آن که تصدق نماید آنرا و باید دانست که این فرق میان دو نوع مذکور وقتی است که خبث راه یافته باشد بسبب فساد ملک را اما خبثی که بسبب عدم ملک است چنانچه غاصب ربح حاصل نماید از مغصوب مثلا پس درینصورت میان هر دو نوع

وهیچ فرقی نیست اصلی از هر نوعیکه ربح حاصل نهاید
حرام است و واجب است که تصدق نماید آنرا زیرا چه اگر
بفروشد چیزیرا که متعین است از مال غیر چون رخت و متاع پس
عقد بیع متعلق میشود بآن چیز حقیقةً و بنابران ربح آن حلال
نیست و در صورتیکه خرید کند چیزیرا به درهم و دینار غیر پس عقد
مذکور اگرچه بآن درهم و دینار متعلق نیست حقیقةً لهذا اگر بجای
آن درهم و دینار دیگر بدهد روا است ولیکن شبهه تعلق عقد
بآن درهم و دینار متحقق است بنا بر آنکه اگر بدهد
همان درهم و دینار را بنا یح بس مبیع بعوض آن سلامت
خواهد ماند و نیز اگر اشاره کند بآن درهم و دینار و بدهد
بجای آن درهم و دینار دیگر پس اندازه بها بآن درهم و دینار
میشود و بدینجهت شبهه تعلق عقد بآن متحقق میگردد
و مال غیر وسیله حصول ربح میشود و خبث بسبب فساد ملک
کمتر است از خبثیکه بسبب عدم ملک است پس خبث بسبب
فساد ملک موجب شبهه خواهد شد در چیزیکه عدم ملک موجب
میشود در آن حقیقت خبث را و آن چیزی است که متعین است چون
کنیز در مسئله مذکوره و موجب شبهه شبهه خبث خواهد شد

در حیزیکه عدم ملک موجب میشود دران شبهٔ خبث را شبهه معتبر است نه شبههٔ شبهه و باید دانست که اگر دعوی هزار درهم کرد شخصی بر کسی و ادا کرد آنکس آن را و ربح حاصل کرد آن شخص ازان درهم و بعد ازان هر دو متفق شدند بر اینکه بر ذمهٔ آنکس هیچ چیز نبود پس آن ربح حلال است مر آن شخص را زیرا که خبث در ینصورت بسبب فساد ملک است بجهت آنکه دین را حب شده بود بسبب دعوی مدعی و اقرار مدعا علیه یا آن و بعد ازان بسبب اتفاق آنها معلوم شد که آن دین حق مدعی نیست بلکه حق دیگر است یعنی مدعا علیه و لیکن هزار درهم که بدل آن دین گرفته بود ملک او شده است چه بدل مستحق مملوک میشود بملک فاسد و هرگاه خبث در ینصورت بسبب فساد ملک است نه بسبب عدم ملک پس اثر و عمل نخواهد کرد در چیزیکه متعین نیست یعنی درهم والله اعلم

فصل در بیان بیع و شرا که مکروه است

مسئله اینهی فرموده است پیغمبر عم از نجش و آن اینست که زیاده نماید در بهای مبیع وحال آنکه

خریدنش مقصود او نیست ولیکن زیاده میخواهد درنهای آن
تا ترغیب آن نماید غیر را و نیز پیغمبر صلعم نهی فرموده است
از خریداری چیزی بر خریداری غیر او و همچنین از خطبه کردن
بر خطبه غیر او زیرا چه این در وحشت وضرر انداختن است
آن غیر را و این نهی وقتی است که هردو یعنی بایع و مشتری
راضی شده باشند بر مقدار بها در خریداریش و همچنین
اگر راضی شده باشند خاطب و مخطوبه بر مهر مقدر و اما وقتیکه
راضی نشده باشند بر مقدار بها یا مهر پس درینصورت منع
نیست که کسی خریداری آن نماید چه این را بیع من یزید
میگویند و در آن باک نیست * مسئله ۲ * نیز پیغمبر صلعم نهی
فرموده است از تلقی جلب و لیکن این وقتی است که در آن ضرر باشد
مر اهل بلده را و اما وقتی که در آن ضرر آنها نباشد پس
در آن باک نیست مگر وقتیکه صاحب تلقی جلب تلبیس کند
نرخ بلده را بر آنها که غله آورده اند پس درین هنگام
نیز تلقی جلب مکروه است چه در این فریب دادن و ضرر
رسانیدن است بآنها و بدانکه معنی تلقی جلب اینست
که شخصی از اهل شهر از شهر بیرون رود

نزدیکان و آنچه که غله آورده است برای فروختن و خود بگیرد از آنها غله را تا بنرخ گران بفروشد بدست اهل شهر و نهی فرموده است پیغمبر صلعم از اینکه بفروشد حاضر یعنی شهری برای بدوی یعنی بادیه نشین و صورتش این است که بادیه نشینی در شهر بیارد گندم مثلا و مردی از اهل شهر نگاه دارد آنرا و وکیل او شود برای فروختن آن به بهای گران و بفروشد آنرا بدست اهل شهر و بعضی گفته اند که صورتش این است که شهری بفروشد گندم را بدست غیر اهل شهر بطمع آنکه بهای گران بدست خواهد آمد و در فتح القدیر از مجتبی منقول است که صورت اول اصح است و این نهی وقتی است که اهل شهر در حالت قحط و تنگی معاش باشند چه درین صورت بآنها ضرر میرسد و اما وقتیکه اهل شهر در حالت قحط و تنگی نباشند پس در بیع مذکور باکی نیست چه درین هنگام در بیع مذکور ضرر آنها نیست * مسئله ۳ * مکروه است فروختن بعد اذان جمعه زیرا چه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است که

هرگاه ندا داده شود براي نماز جمعه پس بمي روید براي ذكر
خدا يتعالى وبگذاريد بيع را ونيز اگر مشغول شود بفروختن در وقت
مذكور پس فوت ميشود چيزيكه واجب است در انوقت يعني
رفتن براي ذكر خداي تعالى كه نماز است وبدانكه بيع
درصورتهاي مذكوره مكروه است وفاسد نيست زيراچه
فساد درين صورتها در چيز نيست كه خارج وزايد است
نه ركن بيع است و نه در چيزيكه شرط صحت بيع است
* مسئله ۴ * بيع من يزيد مكروه نيست يعني اگر
خريداري آن نمايد به بهاي زياده از بهاي مذكوره وبفروشد
متاع مذكور را مالكش بدست كسي كه بهاي زياده ميدهد
مكروه نيست زيراچه پيغمبر صلعم فروخته است قدحي وگليمي را
به بيع من يزيد ونيز بيع مذكور بيع محتاجان است وباين
نوع بيع حاجت است * مسئله ٥ * هركه مالك شود
دو مملوك صغير راكه يكي از آنها ذو رحم محرم ديگر
است پس جدائي نيفتد از در ميان آنها وهمين حكم است
وقتيكه يكي از آنها كبير باشد وديگر صغير واصل
درين مسئله قول پيغمبر صلعم است چه او فرموده است كه هركه

جدائي انداز ميان شما در روز قيامت آن جداي جراگانه

انداخت خداتعالى در روز قيامت ميان او و ميان معبودان

او و مروي است كه پيغمبر صلعم بحضور علي رضي الله

عنه را دو سلام صغير كه هاشم برادر بودند وبعد ازان پرسيد

از علي رضي الله عنه كه آن دو غلام چه شدند وچه حال

آنها است گفت علي رضي الله عنه كه يكي را فروختم

پس فرمود پيغمبر صلعم كه دريابد هر دو را ومروي است كه

مكرر فرمود وايس مكن و از صغير ابن مكن وصغير و

كبير و كبير جدواري صغير مكنند ودرصورت فروختن

صغيرا ابن كه رقتي او صغير و كبير وجداواري كبير درحق

او فوت ميشود ودرين ترك رحم است درحق صغير ومنع

است چه در حديث آمده است كه هركه رحم نكند درحق

صغير وتوقير كبير نكند پس او از آن من نيست وحاصل كلام

اين است كه جدائي انداختن ميان دو صغير و ميان

صغير و كبير منع است و ديگر اشكال اين قرابت است ميان

آنها بشرطيكه آن قرابت موجب حرمت نكاح باشد

ميان آنها نه قرابت مطلق لهذا داخل نيست درحكم مذكور

بسبب محرمیت که قریب نیست چون زن پدر و چون محرم بسبب
رضاع و مصاهرت و همچنین داخل نیست در حکم مذکور
اقربیکه غیر محرم است چون پسر عم و همچنین داخل
نیست دران زن وشوي اگرچه هر دو صغیر باشند پس جایز است
جدا ئي انداختن میان آنها زیرا چه نصیکه دران نهي وارد است
از جدائی انداختن میان دو صغیر یا صغیر و کبیر مخالف
قیاس است پس مخصوص خواهد شد نهي در حق کسیکه
نهي مذکور وارد است در حق او و آن دو صغیر اند یا صغیر و
کبیر بشرطیکه میان آنها قرابت مذکوره باشد و نیز شرط
است که هردو در ملک یککس باشند بسبب نص مذکور پس اگر
یکي از دو صغیر مملوک زید باشد و صغیر دیگر مملوک
عمر پس هر یکي از زید و عمر را روا است فروختن صغیر یکه
در دست او است و همچنین جدا نمودن یکي از دو صغیر روا است
بسبب حقیکه واجب است چنانچه اگر جنایت کند یکي
ازان دو صغیر داده میشود همان یکي فقط بولي جنایت
بسبب جنایت مذکوره اگرچه درینصورت جدائي میان
آنها لازم مي آید و همچنین فروخته میشود یکي ازان

بجهت دینیکه در شکردن او لازم آمده است باینطور که
مدیون شده است بسبب خریدن و فروختن بنا بر آنکه
ماذون بوده را ن یا بسبب آنکه تلف کرده باشد مال
کسی را پس بجهت دین مذکور فروخته میشود هردو مدیون
فقط با وجود یکه جدائی میان آنها لازم میآید و همچنین
رد کرده میشود یکی فقط وقتیکه خرید کند کسی هردو را
و یکی از ان معیوب برآید پس مشتری بسبب عیب
رد میکند همان معیوب را فقط اگر چه در ان جدائی
میان آنها لازم میآید و اینهمه که گفته شد وجهش
این است که منظور شارع از نهی جدائی میان آنها دفع ضرر صغیر
است نرسانیدن ضرر بمالکش و در صورتهای مذکوره اگر جدائی
منع باشد ضرر میرسد بمالکش و هرگاه اگر جدا کند کسی صغیر را
از صغیر دیگر یا از کبیر مذکور باینطور که بفروشد یکی را فقط پس
بیع مذکور جایز است ولیکن جدائی انداختن میان آنها فعل
مکروه است و مروی است از ابی یوسف رح که بیع مذکور جایز نیست
در صورتیکه میان آنها قرابت ولادت باشد چون قرابت فرزند
و مادر مثلا و در غیر صورت مذکوره جایز است و روایت دیگر از

ابي يوسف رح اين است كه بيع مذكور جايز نيست نه ز
جميع صورتها كه بيع جدا كند انداختن ميان آنها
مكروه است بسبب حديث علي رضي الله عنه كه مذكور شد
چه پيغمبر صلعم بعلي رضي الله عنه امر كرد كه واپس بگيرد
آنرا كه فروخته بود از دو غلام ميان صغير كه با هم برادر بودند
معلوم شد كه بيع مذكور قابل رد است چه رد نيست مگر
در بيع فاسد و دليل ابي حنيفه رح و محمد رح اين است
كه در صورت مذكوره ركن بيع صادر شده است از اهل آن
در محل آن پس بيع جايز خواهد شد و كراهيت نيست مگر
در چيزيكه مقارن و مجاور بيع مذكور است نه در عين
آن و آنچيز وحشت انداختن است ميان دو صغير و اين
كراهيت مانند كراهيت است در خريداري كسي بر خريداري غير
و اين موجب فساد بيع نيست و امر كردن پيغمبر صلعم
مر علي رض را بواپس گرفتن صغير مذكور محمول است
بر اقاله بيع مذكور يا محمول است بر اينكه خريد نمايد
آنرا از مشتري آن * مسئله ۶ * اگر هر دو مملوك
كبير باشند پس جدا نمودن يكي از ديگر جايز است

اگر جدا باشد میان آنها قرابتیکه موجب حرمت نکاح است
زیرا چه جدائی ایداحین میان آنها در معنی آن نیست
که نص شرعی بدان وارد است ونیز بنقل صحیح آمده است
که پیغمبر صلعم جدائی انداخته است میان مادر و پسری
که هرد و کنیز باهم خواهر بودند والله اعلم

باب در بیان اقاله و آن در لغت
بمعنی رفع است و در شرع عبارت است از رفع عقد بیع

مسئله اقاله جائز است بمثل بهای اول نه بیشتر آنکه
پیغمبر صلعم فرموده است که هرکه اقاله نماید کسیکه پشیمان
شده است از بیع خود اقاله خواهد کرد خدای تعالی گناهان
او را در روز قیامت یعنی عفو خواهد کرد وجه آنکه عقد
بیع حق هر دو عاقد است یعنی بایع و مشتری پس آنها مالک
فسخ آن خواهند بود برای دفع حاجت خودها و اگر شرط نمایند
در اقاله که بایع واپس دهد بمشتری مقدار زاید یا کم را از بهای
اول پس شرط مذکور باطل است و اقاله صحیح است و واپس خواهد داد
بمشتری مثل بهای اول را و بنا بر این قاعده آنکه نزد ابی حنیفه رح
این است که اقاله فسخ است در حق هر دو عاقد و بیع جدید است

در حق غير آنها پس اگر ممكن نباشد كه فسخ گردانيده شود
پس درين هنگام باطل خواهد شد اقاله وقاعده
نزد ابي يوسف رح اين است كه اقاله بيع جديد است
وليكن اگر متصور نباشد كه بيع گردانيده شود پس
درين هنگام فسخ اعتبار كرده ميشود واگر اين نيز متصور نباشد
پس باطل ميشود وقاعده نزد محمد رح اين است كه اقاله
فسخ است وليكن اگر متصور نباشد كه فسخ گردانيده شود
پس درين هنگام بيع اعتبار كرده ميشود واگر اين نيز ممكن
نباشد پس باطل خواهد شد ومحمد رح ميگويد كه اقاله
بمعني فسخ است واحتمال معني بيع نيز دارد لهذا بيع جديد
است در حق غير بايع ومشتري پس فسخ اعتبار كرده خواهد شد
بنا بر مقتضاي لفظ اقاله واگر فسخ بودن آن متعذر باشد
پس محمول خواهد شد بر معني كه احتمال آن دارد وآن
بيع است وابو يوسف رح ميگويد كه اقاله مبادله مال بمال
است بتراضي هردو وهمين معني بيع است ولهذا باطل ميشود
اقاله وقتيكه هلاك شود مبيع در دست مشتري بعد از اقاله
وگرديكه آن را بايع بر مشتري بسبب عيبيكه حادث شده

باشد هر دو نسبت بمشتری و حق معقود ثابت مفسوخ نسبت اقاله
و اینهمه احکام بیع است و امام ابوحنیفه رح میفرمود که
لفظ اقاله بمعنی فسخ است و احتمال معنی بیع ندارد تا حمل
کرده شود بر آن وقتیکه فسخ بودن آن متعذر گردد
زیرا که بیع ضد اقاله است و هیچ لفظی احتمال ضد خود
ندارد پس هرگاه ممکن نشد که فسخ شود باطل واجب
بودن آن مثل هرگاه قبل از تسلیم مبیع [illegible]
و هرگاه حد ثابت میشود بلفظ اقاله مانند حکم بیع [illegible]
بسبب اقاله بایع یا زمالک مبیع میشود و بنا بر این [illegible]
بیع جدید است در حق غیر بایع و مشتری نه بنا بر مقتضای لفظ
اقاله چه لفظ اقاله بمعنی فسخ است ولیکن آنها را واجب نیست
بر غیر آنها که فسخ کرده اند مگر در حق غیر آنها پس
باین ضرورت اقاله بیع جدید است در حق غیر بایع و مشتری
و هرگاه ثابت و معین شد قاعده هر یک از سه علمای ما رح پس
اگر شرط نماید در اقاله که بایع واپس دهد بمشتری مقدار
زیاده از بهای اول پس بنا بر قاعده ابو یوسف رح اقاله مذکوره
صحیح خواهد شد به بهای اول زیرا چه بنا بر قاعده او اقاله

فيض است و آن بر زيادتي مذكوره متصور نيست بجهت آنكه
بيع بمقابل آن زيادتي ثابت نيست و دور كردن چيز يكه
ثابت نيست محال است پس شرط مذكور باطل خواهد شد
نه اقاله چه اقاله باطل نميشود بسبب شرط فاسد بخلاف
بيع اعني بيع يكدرهم بعوض دو درهم مثلا چه اين بيع
ربا است و اعتبار كرده نميشود كه بيع مذكور بيع
يكدرهم است بعوض يكدرهم و اعتبار درهم زايد باطل است
تا آنكه صحيح شود بيع مذكور زيرا چه اثبات زيادتي
ممكن است در بيع بجهت آنكه آن اثبات چيزيست كه
ثابت نيست و اثبات غير ثابت محال نيست و هرگاه درهم
زايد ثابت شد ربا لازم مي آيد لهذا بيع مذكور فاسد
ميشود پس حاصل اين است كه اقاله مذكوره صحيح خواهد شد
و شرط مذكور باطل خواهد شد و همين حكم است وقتيكه
اقاله نمايند باين شرط كه واپس بدهد بايع چيزيرا كه كم
است از بهاي اول و شرط مذكور باطل ميشود زيرا چه بيع
متحقق نيست مگر بمقابل بهاي اول و بيع بمقدار
كمتر از آن اصلا متحقق نيست و دور كردن چيزيكه

متحقق نیست محال است پس اقاله مذکوره صحیح
خواهد شد در بهای اول مگر وقتیکه اقاله نمایند برکمتر
از بهای اول بعد از آنکه مبیع معیوب شود در دست مشتري
پس درین هنگام اقاله برکمتر از بهاي اول جایزاست بجهت
آنکه کمي مذکور گردانیده خواهد شد بمقابل چیزیکه
فوت شده است از مبیع بسبب عیب مذکور ونزد صاحبین
اقاله برزیاده از بهاي اول بیع است امّا نزد ابي یوسف
رح پس بنابر آنکه قاعده نزد او رح این استکه اقاله بیع است
واما نزد محمد رح باوجودیکه اقاله نزد او فسخ است
پس بنابر آنکه او میگوید که اگر فسخ گردانیدن
اقاله ممکن نباشد وبیع گردانیدن آن ممکن باشد
پس بیع گردانیده میشود وچون اقاله مذکوره چنین
بود بیع گردانیده شد واقاله برکمتر از بهاي اول بیع است
نزد ابي یوسف رح امّا اقاله نزد او بیع است ونزد محمد رح
اقاله مذکور فسخ است ببهاي اول زیرا چه اقاله بکمتر
از بهاي اول سکوت است از بعض بهاي اول واگر سکوت
میکرد از جمیع بهای اول واقاله میکرد فسخ میشد پس درصورتیکه

سکوت کرد از بعض بهای اول بطریق اولی فسخ خواهد شد بخلاف آنکه اگر اقاله نمایند بر زیاده از بهای اول چه فسخ گردانیدن آن ممکن نیست پس بیع گردانیده خواهد شد و اقاله بر کمتر از بهای اول بعد از آنکه مبیع معیوب شود نزد مشتری فسخ است نزد صاحبین رح بکمتر از بهای اول چه آن کمی کرده نیده میشود بمقابل چیزیکه فوت شده است از مبیع بسبب عیب مذکور * مسئله ۲ * اگر اقاله نمایند بر غیر جنس بهای اول پس آن فسخ است ببهای اول نزد ابیحنیفه رح و ذکر غیر جنس لغو می شود و نزد صاحبین رح بیع است و دلیل هریک از ایشان بنا بر قاعده هریک است چنانچه مذکور شد * مسئله ۳ * اگر اقاله نمایند بعد از آنکه زائید کنیز مبیعه مثلا در دست مشتری فرزند پیرا پس این اقاله باطل است نزد ابیحنیفه رح زیرا چه اقاله فسخ است نزد او و فرزند مذکور مانع فسخ است چه آن زیاده منفصل است و زیاده منفصل بعد از قبض مانع فسخ است و اقاله مذکور نزد صاحبین رح بیع است * مسئله ۴ * اقاله پیش از قبض مبیع در منقول و غیر آن فسخ است نزد ابیحنیفه و محمد رح

و نزد امی یوسف رح قسم است د ر منقول قبل از برا جامع منقول پس از قبض آن صحیح نیست پس اقاله د ر منقول پیش از قبض آن بیع نمی تواند شد پس قسم خواهد شد و اقاله در عقار اعنی زمین پیش از قبض آن بیع است نزد ابیو سف رح برا بیع عقار پیش از قبض آن جایز است نزد او رح * مسئله ۵ * هلاک شدن مبیع مانع صحت اقاله است نه هلاک شدن بهای آن زیرا که اقاله فسخ بیع است و فسخ بیع موقوف بر قیام بیع است و قیام آن بمبیع است نه بهای آن * مسئله * ۶ و اگر هلاک شود چیزی از مبیع اقاله جایز است در آنچه باقیست زیرا که بیع قایم است در آنچه باقی است * مسئله ۷ * د ر صورت بیع مقایضه اعنی بیع کالا بکالا اقاله صحیح است بعد از هلاک یکی از آن دو هر کدام که باشد و بسبب هلاک یکی از آن دو اقاله باطل نمیشود زیرا که هر واحد از آن مبیع است پس در صورت مذکوره بیع باقی است بسبب بقاء مبیع و الله اعلم

باب در بیان مرابحت و تولیت باید دانست که مرابحت فروختن چیزی است ببهای که بدان خریده است با زیاده و تولیت فروختن چیزیست ببهای که

خرید است بآن بی آنکه زیاده نماید بران ربح را * مسئله ا *
این هردو نوع بیع جایز است بجهت آنکه بنقل صحیح آمده
است که پیغمبر صلعم هرگاه اراده هجرت کرد ابو بکر صدیق
رض خریده دو شتر را پس فرمود پیغمبر صلعم مر صدیق رض را
که یکی از ان دو شتر را بفروش بدست من بطریق تولیت
پس گفت صدیق رض که آن مر حضرت را است بغیر عوض
پس فرمود پیغمبر صلعم که بغیر بها نمیگیرم آنرا و بجهت آنکه شرایط
جواز بیع یافته میشود دران و انسان باین هردو نوع بیع محتاج
است چه هرکه شعور درست ندارد در خریدن اشیا محتاج است
باینکه اعتماد کند بر خریدن آنکه دانا است در خریدن
اشیا اعنی خرید خواهد کرد از دانا ببها ئیکه او خرید است
در صورت تولیت و خوش خواهد گشت و همچنین خرید
خواهد کرد از دانا ببها ئیکه او خرید است بآن مع زیادتی
ربح بر آن در صورت مرابحت و باین راضی و خوش خواهد شد چه
هرکه شعور درست ندارد در باب تجارت درین دو صورت
مغبون نخواهد شد و در غیر این دو صورت اکثر مغبون
خواهند شد و هرگاه ثابت شد که انسان محتاج است بسوی

هردو نوع مذکور پس آن هردو نوع جایز خواهند بود چون
در این هردو نوع مشتری محتاج است بآنکه اعتماد نماید
بر قول بایع که دانا است در امر تجارت پس واجب است که
بایع امین و صادق باشد در قول خود و از خیانت و شبهه
خیانت احتراز نماید و خیانت این است که گوید خریده ام
آن را بده و از ده درم و حال آنکه خرید است
بده درم و شبهه خیانت این است که بفروشد آن
را بطریق مرابحت بثمن غیر موجل و حال آنکه خریده
بود آن را بثمن موجل * مسئلة ۲ * بیع مرابحه
و تولیت صحیح نیست مگر در صورتیکه بهای مبیع مثلی باشد
چون درهم و دینار مثلا زیرا که اگر بهای مذکور غیر مثلی باشد
چون بنده مثلا پس مشتری مالک مبیع خواهد شد بعوض
قیمت بهای مذکور و قیمت آن مجهول است و این موجب
عدم صحت بیع است ولیکن اگر مشتری در این صورت مالک
آن بها باشد باینطور که بهای مذکور بنده بود مثلا و فی الحال
آن مملوک مشتری است پس در اینصورت بیع بطریق تولیت
و هم بطریق مرابحت جایز است بشرطیکه ربح درم باشد

یا چیزی از جنس مکیل که موصوف و معلوم است زیرا چه
مشتری در ینصورت قادراست بر تسلیم چیزیکه الزام آن
نمود است واگر بفروشد ان را در ینصورت بربحهٔ یازده
اعنی باین حساب که فی ده درم یکدرم ربح باشد
پس اگر قیمت بهای اول ده درم باشد ربح یکدرم
خواهد بود واگر قیمت آن بیست درم باشد ربح دو درم
خواهد بود وعلی هذا القیاس پس این جایز نیست
نچه درینصورت فروخته است آن را بمقابل راس مال
اعنی اصل بها و بعض قیمت آن بجهت آنکه بها
مذکور غیر مثلی است و آن مجهول است * مسئله ۳ *
جایز است مر بایع را درصورت مرابحت وتولیت که ضم کند
براس المال اجرت کاذر واجرت رنگریز واجرت طراز اعنی
سازندهٔ علم برپارچه واجرت تاب دهنده واجرت حمال کند م
مثلا بجهت آنکه عرف همین است که این اجرتها را ضم
میکنند تاجران براس مال وبجهت آنکه هرچیزیکه موجب
زیادتی میشود در عین مبیع یا در قیمت مبیع ملحق است
براس مال رهمین قاعده است وچیزهای مذکوره ازین قبیل

است زيرا كه رنگ آن وعلم بر آن وتافتن ورشتن آن موجب زيادتي
است در عين مبيع وحمل گندم زياده ميكند در قيمت چه قيمت
گندم مختلف ميشود بسبب اختلاف مكان وبايد كه بايع
در صورت ضم كردن اجرتهاي مذكوره چنين گويد كه مبيع افتاداست
بر من باين قدر ونبايد كه بگويد خريده ام آن را باينقدر
چه اگر چنين بگويد دروغ خواهد شد وبايد دانست كه
راندن گوسفند از شهري بشهري بمنزله حمل گندم است
بخلاف اجرت شبان وكرايه خانه كه براي محافظت مبيع
است چه آن موجب زيادتي نيست در عين مبيع ونه در
قيمت آن وبخلاف اجرت تعليم قرآن وجز آن زيرا چه ثبوت
زيادتي بسبب تعليم بجهت آن است كه صفت زيركي ثابت
ميشود در متعلم واين سبب قريب است براي زيادتي قيمت پس
آن منسوب خواهد شد بسوي زيركي كه سبب قريب است نه
بسوي اجرت تعليم چه آن سبب بعيد است ودر نهايه وفتح القدير
آورده است از مبسوط كه اجرت تعليم ضم كرده نميشود
بر اصل مال بجهت آنكه در ان عرف چنين نيست
واگر عرف چنين باشد ضم كرده ميشود آن بر اصل مال

مسئله ۴ * اگر در صورت مرابحت مطلع شود مشتري
بر اينكه بايع خيانت نموده است در بيان بهاي مبيع پس
نزد ابوحنيفه رح مشتري مختار است اگر خواهد بگيرد
آن را بجميع بها مذكور واگر خواهد ترك كند
واگر مطلع شود بر خيانت او در صورت توليت ساقط كند
بقدر خيانت از بهائيكه بيان آن نموده بود و ابو يوسف رح
گفته است كه در هر دو صورت كم كند آن را اما در صورت
توليت كم كند آن را از بهاء مذكور و در صورت مرابحت
كم كند آن را از بهاء مذكور و از ربح نيز و محمد رح گفته است
كه مشتري در هر دو صورت مختار است اگر خواهد بگيرد آن را
بجميع بهاي مذكور واگر خواهد ترك كند و دليل محمد رح اين است
كه ذكر بهاي مذكور معتبر است زيرا چه آن معلوم است و ذكر
توليت و مرابحت براي ترويج و ترغيب است پس آن وصف مرغوب
است مانند وصف سلامتي از عيب پس اگر آن وصف مرغوب
فوت شود مشتري مختار خواهد شد و دليل ابي يوسف رح
اين است كه اصل در صورتيكه ذكر توليت يا مرابحت
نمايد اين است كه توليت يا مرابحت متحقق شود لهذا منعقد

میشود بیع مذکور اگر بگوید بایع بمشتری که تولیت

نمودم با تو بیهای اول یا بگوید که فروختم آنرا بدست تو بطریق

مرابحت بر بهای اول و سکه بهای اول در هر دو صورت معلوم

باشد و هرگاه اصل در صورت تولیت تولیت است و در صورت

مرابحت مرابحت است پس ضرور است که بمقدار خیانت

بایع کم کرده شود تا تولیت و مرابحت متحقق کرده و لیکن

در صورت تولیت کم کرده میشود بمقدار خیانت از بهای مذکور

و در صورت مرابحت کم نموده میشود از بهای مذکور و

از ربح و دلیل ابیحنیفه رح این است که اگر کم کرده

نشود در صورت تولیت تولیت باقی نمی ماند چه بهای

مذکور زاید میشود بر بهای اول پس تصرف مذکور که

تولیت است متغیر میگردد لهذا کم نمودن در ینصورت متعین

گشت و در صورت مرابحت اگر کم کرده نشود مرابحت

باقی میماند اگرچه مقدار ربح زاید میشود پس عقد مرابحت

متغیر نمیگردد لهذا در ینصورت محتاج شد بکردانیدن

مشتری میگیرد است بنابراین مختار خواهد شد پس اگر در

صورت مرابحت بعد از اطلاع مشتری بر خیانت بایع هلاک

شود مبیع نزد مشتري بیش ازانکه رد کند آنرا یا حادث شود دران حمزیکه مانع فسخ بیع است لازم میشود بر مشتري جمیع بهاي مذکور بنا بر جمیع روایات ظاهره زیرا که هیچ مقدار از بهاي مذکور بمقابل خیار مشتري نیست تا آن مقدار را کم کند مشتري بسبب ساقط شدن خیار وي چنانچه همین حکم است در صورت خیار رویت و خیار شرط بخلاف خیار عیب زیرا چه مشتري مطالبه میکند از بایع که بدهد ویرا چیزیکه فوت شده است از مبیع بسبب عیب پس ساقط خواهد شد از بهاي آن انچه بمقابل آن چیز است وقتیکه عاجز باشد بایع از دادن آن چیز که فوت شد است بسبب عیب * مسئله ٥ * اگر شخصي خرید پارچه را مثلا و فروخت آنرا بدست کسي بطریق مرابحت و بعد ازان خرید آن را ازان کس بمثل بهائیکه بآن خریده بود اولا مثلا پس اگر خواهد که بفروشد آنرا بطریق مرابحت بباید که طرح کند از بهاي اخیر که مثل بهاي اول است هر قدر ربح را که سابق ازین گرفتست پس اگر آن ربح سابق بمقدار بهاي اول رسیده باشد جایز نیست ویرا که باز بفروشد آنرا بطریق مرابحت

واین حکم نزد ابی حنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند
که جایز است و هرکه بفروشد آنرا بطریق مرابحت برپای
اخیر و صورت آن این است که خرید جامهٔ بده درم مثلا
وفروخت آنرا به پانزده درم و بعد ازان خرید آنرا بده درم
پس او اگر خواهد که بفروشد آنرا بطریق مرابحت باید که
بفروشد آنرا بمرابحت به پنج درم و بگوید که ایستاده است
برمن به پنج درم واگر خرید آنرا بده درم و فروخت به بیست
درم بطریق مرابحت و بعد ازان خرید آنرا بده درم پس
نفروشد آنرا بطریق مرابحت اصلا وصاحبین رح گفته اند
که در هردو صورت بفروشد آنرا بطریق مرابحت برپای اخیر
که ده درم است و دلیل صاحبین رح این است که خرید آن
بار دیگر عقد جدید است و از احکام بیع اول علاقه ندارد
پس مرابحت بنا بر عقد دوم جایز خواهد شد چنانچه اگر
بفروشد آنرا مشتری دوم بدست شخصی و بعد ازان خرید کند
آن را بایع اول ازان شخص باز در این صورت جایز است
بایع اول را که بفروشد آنرا بطریق مرابحت برپای اخیر
هرچند در اینجا نیز و دلیل ابی حنیفه رح این است که در صورت

مذكوره شبهه اين است كه حصول ربح اول بسبب عقد دوم
ثابت و برقرار شد چه ما داميكه نخريده بود آنرا احتمال اين بود
كه واپس دهد مشتري مبيع را بسبب عيبيكه ظاهر شود
پس ربح مذكور از دست او رود وچون خريد آنرا از مشتري
احتمال مذكور ساقط شد و ربح مذكور ثابت و برقرار گشت
وشبهه مذكوره ثابت شد وشبهه بمنزلهٔ حقيقت است در بيع
مرابحت بجهت احتياط ولهذا جايز نيست مرا بحت در
چيزيكه بگيرد آنرا كسي بطريق صلح يعني اگر باشد
مر كسي را دين ده درم مثلا بر ذمهٔ شخصي و صلح كند
با شخص مذكور از دين مذكوره بر پارچه مثلا پس
آن كس را جايز نيست كه بفروشد پارچهٔ مذكور را بطريق
مرابحت بر ده درم زيرا چه در صلح شبهه است كه صلح واقع
شده باشد بر پارچهٔ كه قيمت آن كم از ده درم است چه بناي
صلح بر مسامحه است پس در صورت مذكوره بنا بر شبهه
مذكوره بايع بسبب عقد دوم چنان شد كه گويا
خريد پنج درم و پارچه مذكور را بعوض ده درم پس بايد كه
طرح كند از آن پنج درم را و بگويد كه پارچه مذكور را افتاده

است بر من نه پنج درم دبران رابح گیرد و بخلاف

آن صورت که بفروشد پازده مذکور را مشتري دوم بدست

شخص و بعد ازان خرید کند آن را بایع اول از شخص

مذکور چه درینصورت حصول ربح اول بسبب فروختن مشتري

بدست شخص مذکور ثابت و برقرار شد است نه بسبب

خریدن بایع اول ازشخص مذکور تا شبه مذکوره درینجا

نیز راه یابد پس فرق شد میان این صورت و میان

صورتیکه کلام دران است و ظاهر گشت که قیاس آن

برین صحیح نیست چنانچه صاحبین رح نموده اند

مسئله ۹ * اگر بندهٔ ماذون در تجارت که دین

محیط است در کردن او بده درم خرید پارچه را و به پانزده

درم فروخت آن را بدست خواجهٔ خود پس اگر خواجه خواهد

که بفروشد آن را بطریق مرابحت باید که مرابحت کند

بده درم و همچنین اگر خواجهٔ او خرید پارچهٔ را بده درم

به پانزده درم فروخت آنرا بدست بندهٔ مذکور پس باید که

بندهٔ مذکور بفروشد آن را بطریق مرابحت بر ده درم زیرا که

در صورت شبهٔ عدم جواز بیع است زیرا که مال بنده

آنرا بر بیع صد درم بی آنکه بیان نماید که آنرا بهزار درم نسیه
خریده بود و بعد ازان مطلع شد بران مشتری پس ویرا خیار است
اگر خواهد رد کند آنرا و اگر خواهد بر بیع صد درم قبول کند آنرا
زیرا چه میعاد ادای ثمن مشابه مبیع است از اعادت تاجران
است که اگر بایع میعادی کند و مهلتی دهد مشتری را
در ادای بها مشتری بهای زیاده میدهد و مشابهت در باب
مرابحت بمنزلهٔ حقیقت است پس چنانچه که ذکر یافت شخص
مذکور دو چیز را خرید بهزار درم یکی غلام و دیگر میعاد ادای
ثمن آن بعد ازان یکی ازان دو چیز را که غلام است فروخت بطریقه
مرابحت بر ثمن هر دو و این خیانت است که در بیع مرابحت
احتراز ازان لازم است و هرگاه ظاهر شد خیانت مذکوره
پس مشتری مختار خواهد شد چنانچه مختار میشود بسبب عیبی
اگر هلاک کرد مشتری غلام مذکور را و بعد ازان مطلع
شد که بایع خریده بود آنرا بهزار درم نسیه پس درینصورت
لازم است براو که بخرد آنرا بر بیع صد درم و نمیرسد ویرا
چیزی کم کند از بهای آن بمقابل میعاد زیرا چه چیزی
از بها بمقابل میعاد نمیشود در حقیقت * مسئله * اگر

خرید غلامی را بهزار درم نسیه و بعد ازان فروخت آنرا بطریق
تولیت و بعد ازان مطلع شد بران مشتری پس او مختار است
اگر خواهد بهزار درم نقد بگیرد آنرا و اگر خواهد ترک
کند زیرا چه احتراز از خیانت مذکوره چنانچه در مرابحت
لازم است همچنین در تولیت نیز لازم است بجهت آنکه بنای
تولیت نیز بر بهای اول است و درینصورت اگر هلاک کرد
آنرا مشتری و بعد ازان مطلع گشت در اینکه خریده بود
آنرا بایع بهزار درم نسیه لازم است بر او که بگیرد آنرا بهزار
درم نقد و نمی‌رسد زیرا که کم کند چیزی از بهای مذکوره
بمقابل میعاد چنانچه مذکور شد و از ابی یوسف رح مرویست
که درینصورت رد کند مشتری قیمت آنرا بر بایع و واپس
بگیرد از و جمیع بهای آنرا چنانچه حکم همین است نزد وی
رح وقتیکه قبض کند دائن درهم ناسره را بجای درهم جید
و مطلع شود بران بعد از خرج کردن آن چه میرسد زیرا که
واپس دهد بمثل آن قیمت و از امام ناسره را و بگیرد از و
و از امام خیذرا و بعضی گفته اند که قیمت آن کنند بدینه
نقد و نا از قیمت آن قیمت بدین موجل و واپس بگیرد

مشتری از بایع بر سخن زیادتی ثمن دوم بر ثمن اول و بدانکه این
شهره که مذکور شد وقتی است که شرط نموده باشند
میعادی را در عقد بیع و اگر شرط آن ننموده باشند در عقد
بیع بلکه خریده باشد آنرا بی آنکه میعادی نماید برای
ادای بهای آن ولیکن بعد رسم ادا نموده است آنرا بنا بر
آنکه همین معتاد و معروف است میان تاجران پس
درینصورت اختلاف است در اینکه اگر تولیت یا مرابحت
نماید که پس بیان آن بر او لازم است یا نه پس بعضی
گفته‌اند که لازم است بیان آن زیرا چه چیزیکه معروف
است مانند مشروط است و بعضی گفته که لازم نیست زیرا چه
هرگاه میعاد مقرر و مشروط ننموده پس بها درینصورت
نقد است * مسئله ۱۲ * اگر فروخت شخصی چیزی را
بطریقه تولیت یا بطوریکه گفت فروختم این چیز را بمقدار
مالیکه آن چیز بر من افتاده است بآن مقدار و مشتری نمیداند
که بچه مقدار افتاده است آن چیز بروی پس بیع درینصورت
فاسد است بجهت آنکه ثمن مجهول است پس اگر بایع
مطلع کرده‌اند مشتری را بر مقدار مذکور در مجلس عقد

پس بیع مذکور صحیح میگردد ولیکن مشتري مختار میشود
اگر خواهد بگیرد آن را واگر خواهد ترک کند آنرا
زیراکه پیشتر از ین رضاي او بتمام وکمال متحقق نشده بود
بسبب عدم اطلاع او برمقدار مذکور پس مختار خواهد شد
چنانچه درخیار رویت است ووجه صحت بیع مذکور این است
که هنوز فساد آن ما دامیکه بایع ومشتري باهم جدا نشده اند
از مجلس عقد بیع متقرر نشده است پس هرگاه مطلع
شد مشتري بر مقدار ثمن در مجلس عقد پس چنان شد که
گویا از سرنو عقد بیع نمودند بعد از اطلاع مشتري برمقدار
مذکور چنانچه جایز است مشتري را که تاخیر کند قبول
بیع را تا آخر مجلس واگر بایع ومشتري جدا شوند پیش از
اطلاع مشتري بر مقدار مذکور پس فساد بیع متقرر وثابت
میشود وبعد از ان اگر مطلع شود مشتري برمقدار مذکور
پس صحیح نمیگردد بیع ونظیر آن این است که اگر
بفروشد کسي رخت خود را بمقابل رقمي که بر آن رخت
است ومشتري نمیداند آنرا پس این بیع فاسد است ولیکن
اگر بایع مطلع گرداند مشتري را بر رقم مذکور در مجلس

عقد صحیح میکرد و الله اعلم بالصواب ٭

فصـــــل ٭ مسئله ۱ ٭ اگر
شخصی خرید منقول را یعنی چیزیرا که قابل
نقل و تحویل است پس جایز نیست ویرا که بفروشد آن را
مگر بعد از قبض آن بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهی فرموده است
از فروختن چیزیکه قبض آن نکرده است و بجهت آنکه
دران فریب است بسبب آنکه اگر هلاک شود آنچیز پیش
از قبض پس عقد بیع اول فسخ خواهد شد و مبیع در ملک مالک
قدیم عاید خواهد شد و درین هنگام ظاهر خواهد شد
که مشتری مال غیر را بغیر اذن او فروخته است و بنا بر این احتمال
فریب لازم می آید ٭ مسئله ۲ ٭ فروختن زمین
پیش از قبض آن جایز است نزد ابی حنیفه رح و ابی یوسف رح
و محمد رح میگوید که جایز نیست بجهت حدیث مذکور
که مطلق است و مخصوص بمنقول نیست پس زمین را نیز
شامل است و بجهت قیاس آن بر منقول و نیز میگوید که بیع
زمین مانند اجارهٔ آن است یعنی اجارهٔ زمین پیش
از قبض آن جایز نیست پس همچنین بیع آن نیز

و دلیل شیخین رح این است که رکن بیع از اهل آن صادر شد است
در محل آن و در ان هیچ غرابی نیست چه تلف شدن در زمین
تنها رانست بخلاف منقول چه هلاک آن غالب است
و غریبکه منهی است آن غریب است که سبب فسخ بیع است
چنانچه مذکور شد و حدیث مذکور مخصوص است بصورتیکه
غریب مذکوره ران یافته شود و آن یافته نمیشود در بیع زمین پیش
از قبض آن چه تلف آن نادر است و بعضی گفته اند که اجاره
مذکور نمیجایز است نزد شیخین رح و اکر مسلم نشده
که اجاره مذکوره نزد همه علما بی اشارح جایز نیست پس بنا بر
آن است که عقد اجاره منعقد میشود بر منافع و تلف آن
نادر نیست پس اگر جایز شود اجاره مذکوره غریب لازم می آید
چنانچه مذکور شد در بیع منقول پیش از قبض آن.
بخلاف بیع زمین که مبیع در ان زمین است و تلف
شدن آن نادر است چنانچه مذکور شد پس قیاس
این بران صحیح نیست * مسئله ۳ * اکر شخصی
خرید مکیل را چون گندم مثلا بشرط کیل یا موزون
که گفت مشتری خرید کردم این گندم ترا باین شرط

کرده پیمانه است مثلا وکیل کرده که رفت آن را یا خرید
موزون را چون روغن مثلا بشرط وزن با ینطور که گفت
مشتري خریدم این روغن را باین شرط که وزنه من
است مثلا و وزن نموده قبض کرد آن را و بعد از آن فروخت
مکیل مذکور را بشرط کیل یا موزون مذکور را بشرط
وزن پس مشتري دوم را جایز نیست که بفروشد یا بخورد
آن را مگر بعد از آنکه کیل کند و وزن نماید بسا ردیگر
برای خود بجهت آنکه پیغمبر صلعم نهي فرموده است از فروختن
گندم مگر بعد از آنکه جاري شود در آن صاع بایع و صاع مشتري
و بجهت آنکه احتمال است که آن کیلي و وزني زیاده باشد
بر مقدار مشروط آن مقدار زاید از آن بایع است و مشتري را
در آن تصرف جایز نیست چه تصرف در مال غیر حرام است
پس احتراز از آن واجب است بخلاف آنکه اگر بفروشد آن را
بطریق تخمین نه بشرط کیل و وزن چه درینصورت اگر چیزي
زاید باشد پس زاید از آن مشتري است و بخلاف آنکه
اگر خرید کند پارچه را باین شرط که ده ذراع است
مثلا چه زیادة درینصورت نیز از آن مشتري است زیرا چه ذرع

وصف بسيار جه لست چنانچه بالا كذشت مذكور آن
خلاف مقدار اعني كيل ووزن وبايد دانست كه كيل
نمودن بايع پيش از بيع آن معتبر نيست اكر چه در حضور
مشتري باشد زيرا چه كيل نمودن پيش از بيع بصاع بايع
ومشتري نيست چه پيش از بيع كسي ازانها بايع نيست ونه مشتري
وشرط همين است وهمچنين كيل نمودن بايع بعد از بيع
بي حضور مشتري معتبر نيست زيرا چه كيل نمودن براي
تسليم مبيع است چه بسبب آن مبيع معلوم ميشود وتسليم
آن بي حضور مشتري متصور نيست * مسئله ۴ ٤ اكر
كيل كند بايع فقط بعد از بيع بحضور مشتري آيا كفايت ميكند
يا ضرور است كه مشتري بار ديكر كيل كند آنرا بصاع خود
پس دران اختلاف است بعضي كفته اند كه كيل بايع فقط
كفايت نميكند چه همين فهميده ميشود از ظاهر حديث
مذكور وصحيح اين است كه كفايت ميكند زيرا چه بسبب
كيل مذكور مبيع معلوم ميكردد ومعني تسليم متحقق
ميشود وحديث مذكور محمول است بر اجتماع دو صفقه اعني
وقتيكه مشتري كيل كرده قبض كند وباز بفروشد آنرا

بد ست ديكر پس بايدكه مشتري دوم باز كيل كرده
بكيرد وكيل كردن بايع اوكه مشتري اول است
كفايت نميكند چنانچه بيان آن در باب سلم خواهد آمد
انشاء الله تعالى * مسئلة ٥ * مرويست كه معدود مانند
مذروع است نزد صاحبين رح اعني اكر خريد كند كسي
معدودي را بشرط عددشمار كرده بكيرد از بايع و باز بفروشد
آنرا بشرط شمار پس مشتري دوم را لازم نيست كه بار ديكر
شمار كرده بكيرد براي خود زيراچه معدود مال ربوا نيست
و از ابيحنيفه رح مرويست كه معدود مانند موزون است
زيراچه در معدود اكر زياده برآيد از انچه معين ومقرر
نبوده شد ابيت در بيع پس آن زياده حلال نيست مشتري را پس
مانند موزون شد * مسئلة ٦ * تصرف بايع در بهاي مبيع
پيش از قبض آن چون هبه و بيع و اجاره و وصيت جايز است
خواه بها مذكور درهم و دينار باشد خواه غير آن زيراچه
سبب جواز تصرف كه ملك است حاصل است و براو در تصرف
مذكور فريب نيست اعني فريبكه مذكور شد در فروختن
مبيع منقول پيش از قبض آن زيراچه ثمن اكر درهم و دينار

باشد پس آن متعین نیست تا هلاک گردد و اگر غیر درهم و دینار باشد پس بسبب هلاک شدن آن بیع فاسد نمیگردد بلکه قیمت آن لازم می آید بر مشتری بخلاف مبیع چه در ورود حق آن پیش از قبض آن بر بیع مذکور لازم است چنانچه سابق مذکور شد * مسئله ۷ * مشتری را جایز است که برای بایع زیاده کند در ثمن و همچنین جایز است بایع را که برای مشتری زیاده کند در مبیع و نیز جایز است و در کار ذمه مشتری حط کند ثمن را یعنی کم کند چیزی را از ثمنی که در ذمه مشتری است و این کمی و زیادتی باصل عقد بیع ملحق میشود یعنی در صورت زیادتی مجموع اصل و زاید ثمن دامبیع میشود و در صورت حط ما بقی بهای مبیع میشود لهذا مستحق اصل ثمن مبیع و زیادتی مذکوره میشود بایع در صورت اول و مستحق اصل مبیع و زیادتی مذکوره میشود مشتری در صورت دوم و نزد زفر و شافعی رح زیادتی مذکوره بطریق احسان است و صحیح نیست که باصل عقد ملحق شود چه اگر باصل عقد ملحق شود لازم میآید که ملک انسان عوض ملک او شود زیرا چه پیشتر از زیادتی

در ثمن مبیع ملک مشتري میگردد بعوض اصل ثمن
پس اگر آن زیادتي داخل در ثمن جمیع شود لازم
مي آید که ملک مشتري عوض ملک او گردد زیرا چه آن
زیادتي و مبیع هردو ملک او اند و همچنین پس از زیادتي
در مبیع ثمن ملک بایع میگردد بعوض اصل مبیع پس
اگر آن زیادتي در مبیع داخل شود ملک او عوض
ملک او گردد و همچنین حط نمودن بایع از ثمن صحیح
نیست که باصل عقد ملحق شود بلکه بطریق احسان است
زیرا چه بعد از حط جمیع ثمن عوض جمیع مبیع واقع شد است
ممکن نیست که بعض ثمن را بیرون نماید چه اگر بعض
ثمن بیرون کرده شود لازم مي آید که بعض مبیع بلا عوض
باشد و آن جایز نیست سوال این لازم نمي آید
زیرا چه ثمن باقي بعد از حط عوض جمیع مبیع خواهد
شد جواب ممکن نیست که ثمن باقي عوض جمیع مبیع
میشود زیرا چه بعوض ثمن باقي عقد جدید نشد است
و عقد قدیم نیست مگر بعوض جمیع ثمن نه بمقابل ثمن
باقي دلیل علماي ما رح این است که بایع و مشتري بسبب

حطاو زیادتي تغییر میدهند عقد بیع را از یک وصف مشروع
بسوي وصف مشروع دیگر و آن وصف بودن آن را بیع یا
خاسر یا عادل است یعني دران نه سود است و نه زیان
و هرگاه بایع و مشتري را ولایت این است که فسخ نمایند
عقد بیع را پس ولایت تغییر آن مر آنها را بطریق اولی خواهد بود
پس چنان گشت که بایع و مشتري ساقط کنند خیار را
یا شرط نمایند آن را بعد از عقد بیع و هرگاه صحیح شد
تغییر عقد بطریق حط و زیادتي پس آن باصل عقد ملحق
خواهد شد زیرا چه وصف شي تابع میشود بآن شي نه بذات
خود بخلاف آنکه اگر حط نماید بایع جمیع ثمن را چه آن
باصل عقد ملحق نمیشود زیرا چه آن تبدیل اصل عقد است
نه تغییر وصف آن و بعد ازان باید دانست که هرگاه حط
و زیادتي باصل عقد ملحق شد پس لازم نمي آید که ملک
انسان عوض ملک او شود زیرا چه گویا عقد بر آنها ن کمي
و زیادتي است و باید دانست که فایده ملحق شدن
آن باصل عقد ظاهر میشود در صورت تولیت و مرابحت یعني
اگر بطریق مرابحت بفروشد مشتري مبیعي را که در آن

آن زیادهٔ کرده است برای بایع پس جایز است زیرا که مرابحه
نماید بر مجموع اصل ثمن و زیادتی و در صورت حط مرابحه
نماید بر مقدار باقی نه باصل ثمن و نیز فایدهٔ آن
ظاهر است در شفعه اعنی شفیع بحق شفعه خواهد گرفت
مبیع را بثمن باقی در صورت حط سوال هرگاه کمی و زیادتی
هردو ملحق است باصل عقد پس در صورت زیادتی
باید که شفیع بحق شفعه بگیرد مبیع را بمجموع اصل
ثمن و زیادتی و حال آنکه میگیرد آن را باصل ثمن
فقط جواب در صورت زیادتی شفیع میگیرد آن را باصل
ثمن فقط بسبب آنکه حق او متعلق شده است با یتکه بگیرد
آن را باصل ثمن و بعد ازان بایع و مشتری را نمیرسد
که حق وی را باطل نمایند بسبب زیاده نمودن در ثمن آن
* مسئله ۸ * زیاده نمودن در ثمن بعد از هلاک مبیع
در دست مشتری صحیح نیست بنا بر ظاهر روایت زیرا چه مبیع
باقی نماند بر حالتیکه صحیح شود گرفتن عوض آن
سوال باید که زیاده نمودن در ثمن بعد از هلاک
مبیع در دست مشتری صحیح شود زیرا چه مبیع اگرچه

في الحال قابل گرفتن عوض نيست وليكن زيادتي
مذكوره ملحق ميشود بادامل عقد سابق ودران زمان مبيع
قابل گرفتن عوض بود زيرا چه موجود بود پس بايد
كه صحيح شود زيادتي مذكوره بطريق استناد جواب
اگر مبيع برحالتي ميماند كه گرفتن عوض آن صحيح
ميشد في الحال پس گرفتن عوض آن في الحال ثابت ميشد
وبعد ازان مستند وملحق ميشد باصل عقد چه شي ثابت ميشود
في الحال وبعد ازان مستند وملحق ميشود باصل عقد سابق
وهرگاه در صورت مذكوره گرفتن عوض آن ثابت
نشد في الحال بنا برآنكه مبيع موجود نيست پس
استناد آن متصور نيست لهذا زياده نمودن در ثمن
بعد از هلاك مبيع بهيچوجه صحيح نخواهد شد بخلاف
حط چه آن صحيح است بعد از هلاك مبيع زيرا چه مبيع بعد
از هلاك برحالتي است كه بيرون كردن چيزي از بهاي
آن ممكن است پس حط بعد از هلاك مبيع ملحق و مستند
خواهد شد باصل عقد بيع * مسئله ۹ * اگر شخصي
فروخت چيزي را بثمن غير موجل و بعد ازان موجل كرد آن

را بمیعاد معلوم پس این صحیح است و آن موجل میگردد زیرا چه
ثمن حق بایع است و جایز است زیرا که ابرا نماید از وی و ساقط
کند آن را پس اگر موخر و موجل گرداند آنرا تمام ساقط
شود بر مشتري اداي آن بطریق اولی جایز خواهد شد و اگر
موجل کرد آن را بمیعاد مجهول پس اگر جهالت فاحش
باشد باینطور که میعاد نرساید تا آن زمان که
باد وزد مثلا جایز نیست و اگر آن جهالت فاحش
کثیر نباشد بلکه متقارب و قلیل باینطور که میعاد نماید
تا آن زمان که زراعت درود شود یا کوفته شود خرمن
جایز است زیرا چه جهالت قلیل در ان مضایقه نیست
مانند کفالت چنانچه گذشت بیان آن * مسئله ۱۰ *
هر دین غیر موجل وقتیکه موجل کرداند آن را صاحب دین
موجل میگردد بسببی وجهی که مذکور شد در مسئله
سابق مگر قرض چه موجل کردانیدن آن صحیح نیست
زیرا چه قرض دادن در ابتدا عاریت دادن و احسان
نمودن است لهذا اگر قرض دهد کسی بلفظ عاریت
باینطور که بگوید این ده درم عاریت دادم ترا صحیح

است و بنا بر آن مالک آن نمیشود کسیکه مال تبرع

نیست چون وصی و صبی و در انتها معاوضه است چه عوض آن

میگردد بر هر تقدیر موجل گردانیدن آن صحیح و لازم

نیست پس موجل گردانیدن آن صحیح و لازم نخواهد شد

چنانچه در عاریت دادن زیرا که بنا بر ابتدا تبرع

است مانند عاریت دادن و در تبرع جبر نیست و بنا بر

انتها معاوضه است پس اگر موجل گردانیدن آن صحیح

و لازم شود بیع درهم بعوض درهم بطریق نسیه لازم آید و آن ربا

است و جایز نیست پس موجل گردانیدن قرض صحیح

نیست یعنی اگر موجل گرداند آن را بمیعادی لازم

نمیشود بر قرض دهنده بلکه میرسد ویرا که از قرض

گیرنده طلب نماید آن را پیش از گذشتن میعاد

مذکور بخلاف آنکه اگر وصیت کند کسی که هزار

درهم از مال وی قرض دهد بفلان بمعیاد یکساله چه

درینصورت لازم است وصی را که از ثلث مال وی هزار

درهم قرض دهد بفلان و مطالبه ننماید آن را پیش از گذشتن

مدت مذکوره زیرا که وصیت مذکوره و صحت تبرع است

بمنزله وصیت بخدمت بنده و بسکرنت دو سرای وی پس
لازم میشود مروصی را بسبب حق موصی والله اعلم

باب در بیان ربوا باید دانست که ربوا
در شرع عبارت است از زیادتی یکی از دو عوض
که یک جنس اند بر دیگر در عقد معاوضه بمعیار شرعی
چون کیل و وزن درحالیکه آن زیادتی مشروط باشد
مریکی از دو عاقد را وخالی از عوض بود اعنی بمقابل
آن عوض نباشد پس فروختن دو قفیز جو بعوض یک
قفیز گندم از باب ربوا نیست زیرا چه هر دو از یک
جنس نیستند و نیز فروختن ده گز از پارچه هروی بعوض
پنج گز از پارچه هروی از باب ربوا نیست بنابر آنکه این
بیع اگرچه بیع جنس بعوض جنس است ولیکن کیلی و وزنی
نیست و باید دانست که ربوا حرام است و علت حرمت آن قدر
مع جنس است نزد نیسای مسارج و مراد از قدر کیل است
در مکیلات و وزن است در موزونات را صل درین باب حدیث
مشهور است و آن این است که پیغمبر صلعم فرموده است که بفروشید
گندم را بگندم مثل بمثل ودست بدست و زیادتی ربوا است

وینصد یشت چیز مذکور است گندم و جو و خرما و نمک

وطلا و نقره و حکم ربوا باجماع اصحاب قیاس معلول است

بجهالت با اصحاب ظاهر که آنها قیاس را حجت نمیدانند

وحکم ربوا را بر شش چیز مذکور مقتصر میدانند و میگویند

که این حدیث معلول نیست لیکن علت نزد علمای ما رح

قدر مع الجنس است چنانچه مذکور شد و علت حرمت آن

نزد شافعی رح طعم است در مطعومات و ثمنیت است در چیز دیگر

پس است و جنسیت شرط تاثیر علت است و مساوات موجب

حلال است از ربوا و اصل حرمت است نزد او رح زیرا که پیغمبر

صلعم نص کرده است بر دو شرط یکی تقابض و دوم تماثل زیرا چه

معنی ید بید تقابض و دست بدست است و معنی

مثلا بمثل مقابله یک مثل بمماثل دیگر است و هر یکی از این

هر دو شرط ها منعرا ست بزرگی و عظمت اعنی بثبوت وصفی

در محل بیع حقا که بسبب آن را حجت شدا است شرط زیادت

مانند اشتراط گواهی در نکاح که دلالت میکند

از بزرگی و عظمت محل نکاح که بضع است پس معلل

خواهد شد حرمت ربوا بعلتی که مناسب اظهار عظمت

و بزرگی باشد و آن طعم است و ثمنیت چه بقای انسان بطعم است
و بقای اموال که مناط جمیع مصالح است بثمنیت است
و جنسیت را دران هیچ اثر نیست لهذا جنسیت را شرط تاثیر علت
گردانیده شد اگرچه حکم ربوا با جنسیت هم دایر است
و حکم شی گاهی دایر میشود بسا شرط مانند رجم در زنا
مع الاحصان لیکن علت همان است که موثر باشد
و دلیل علمای ما رح این است که پیغمبر صلعم در بیع اشیای مذکوره
مماثلت را شرط واجب گردانیده است و سیاق حدیث مذکور است
که مماثلة مذکوره مقصود است بجهت آنکه معنی بیع متحقق
شود چه بیع مبنی است از تقابل مال بمال و این معنی حاصل
نمیشود مگر بتماثل یا بجهت آنکه اموال مردمان از
تلف و هلاک محفوظ ماند چه شرط زیادتی در بیع مهلک
مال است زیرا چه بمقابل آن زیادتی هیچ
عوض نیست پس مالک آن خواهد شد یک عاقد
بلا عوض و بیع مشروع است برای تحصیل مال نه
برای اتلاف آن یا بجهت آنکه فایده بیع متصل
گردانیدن تسلیم آن تمام و کامل گردد زیرا چه

فایده بیع حصول ملک است در مبیع و بعد عقد تام بیع میشود ملک رقبه و تمام آن میشود بملک تصرف وملک تصرف حاصل نمیشود مگر باتصال تسلیم بعقد واتصال تسلیم بعقد بیع درصورتیست که مماثلت واجب شود زیراچه وجوب مماثلت مقتضی آن است که هراوحد از بدلین مقبوض شود و بقبض فایده بیع تمام وکامل میگردد و بعد ازاین هرگاه فوت شد شرط مذکور که مماثلة است حرمت ربوا لازم می آید چنانچه در حدیث است که انچه زیاده است ربوا است وهرگاه از حکم نص وجوب مماثلت ثابت شد وحرمت زیادتی مبتنی شد بر آن پس علت حرمت مذکور چیزی خواهد بودکه در واجب گردانیدن مماثلت موثر باشد وآن قدر وجنس است نه طعم وثمنیت چه وجوب مماثلة نمیشود مگر در محلیکه قابل آن باشد ومماثلة درمیان دوچیز باعتبار صورت ومعنی است زیراچه هر محدث موجود بصورت ومعنی خود است وقدر عبارت است از تساوی درمعیار پس ازمعیار مساوات درصورت حاصل میشود وجنسیت عبارت است از تشاکل درمعنی پس بآن

مشاوات در معني حاصل ميشود چه يک کيل از کندم مساوي يک قفيز از شعير ميشود از روي صورت نه از روي معني پس در صورت فوت مساوات زيادتي ظاهر ميشود و بسبب آن ربوا متحقق ميگردد چه ربوا عبارت است از زيادتي مشروط که مستحق آن شود يکي از متعاقدين در عقد معاوضه که خالي باشد از عوض و وصف جودت و رداءت را در کيلي و وزني هيچ اعتبار نيست لهذا بيع جيد آن بردي آن جايز نيست مگر آنکه هردو مساوي باشد چنانچه پيغمبر صلعم فرموده است که جيد و ردي آن برابر است و بجهت آنکه در عرف جيد و ردي را متفاوت نميشمارند و بجهت آنکه در اعتبار کردن وصف جودت و رداءت سد باب بيع لازم مي آيد و طعم و ثمنيت از اعظم وجوه منافع است و در امثال آن اطلاق و اباحت بايد نه تضييق بنابر شدت احتياج بآن مانند هوا و آب و آتش چه حاجت اثر دارد در مباح گردانيدن منظور چنانکه مرده حلال ميشود وقت مخمصه پس معتبر نيست آنچه ذکر کرده است شافعي رح * مسئله ۱ * فروختن کيلي

و وزني بعوض وكمي آن ا . . . سيب و وزني غير

معلوم باشد چون كيچ و آهن بطريق تفاضل روانيست نزد

علمائي ما رح هنبا بر آنكه نزد ايشان علت حرمت ربوا

يافته ميشود در كيلي و وزني اگرچه غير معلوم باشد و نزد

شافعي رح بيع مذكور روا است زيرا چه نزد او رح علت

حرمت ربوا كه طعم و ثمنيت است در صورت مذكوره يافته

نميشود و بشرط مساوات نزد همه علما روا ست و بايد

دانست كه كيچ كيلي است و آهن وزني * مسئله ۲ *

فروختن چيزيكه در معيار شرعي كه كيل است نه در آيد

بطريق تفاضل روا است چون فروختن يك مشت بدو مشت گندم

وفروختن دو مشت بچهار مشت وهمچنين فروختن يك سيب بدو

سيب چه در ينصورت ربوا يافته نميشود زيرا چه هر گاه در

كيل نه در آمد پس زيادتي از روي كيل ثابت نشد و ربوا

همين است و يكي از وجوه در نيامدن بكيل مشت و دو مشت

گندم پس يك سيب و دو سيب بمعيار اين است كه

اگر تلف كند كسي مشتي از گندم را يا سيبي را

قيمت آن تاوان ميشود بر تلف كننده و اگر از مكيلات

می بود هر اینه مثل آن لازم می آمد ونزد شافعی رح
بیع مذکور روا نیست زیرا که علت حرمت ربوا که طعم است
نزد او رح در صورت مذکوره یافته میشود و موجب خلاصی
ازان مساوات است و آن یافته نشد پس حرام خواهد شد
و باید دانست که آنچه کمتر است از مقدار نصف صاع در حکم
مشت است زیرا که کمتر از نصف صاع در شرع اندازه
کرده نشود به پیمانه شرعی * مسئله ۳ * اگر قدر
وجنس که علت حرمت ربوا است هر دو یافته شود پس درینصورت
تفاضل و نسیه هر دو حرام است چون فروختن یک پیمانه
گندم بعوض دو پیمانه ازان و چون فروختن یک پیمانه گندم
بعوض یک پیمانه ازان بطریق نسیه بمیعاد یکماه
مثلا واگر هیچ یکی ازان دو وصف یافته نشود پس درینصورت تفاضل
و نسیه هر دو حلال است چون فروختن گندم بعوض درهم نقد یا شد
یا نسیه واگر یافته شود یکی ازان دو وصف فقط چون فروختن
گندم بعوض جو و چون فروختن بنده بعوض بنده پس درینصورت
تفاضل حلال است فقط چون فروختن یک پیمانه گندم
بدو پیمانه جو و چون فروختن یک بنده بعوض دو بنده

ودرینصورت نسیه حرام است چون فروختن یک پیمانه جو
یک پیمانه گندم بپیما دیگرا مثلا و همچنین فروختن
یک بنده بعوض یک بنده بیع نساد دوم مثلا سا ما نند
اینکه راس مال سلم کند کسی پارچه هروی را بپارچه
مسلم فیه که آن نیز پارچه هروی است یا گندم را راس مال
کند بمقابل جو پس علت حرمت ربوا مجموع دو وصف مذکور است
وموجب حرمت نسیه یکی از آن دو وصف است وشافعی رح
گفته است که جنسیت تنها موجب حرمت نسیه نیست چه
درصورتیکه یکی از دو عوض نقد باشد و دیگر نسیه ثابت
نیست مگر شبهه زیادتی چه نقد بهتر است از نسیه
وهرگاه زیادتی حقیقی درینصورت مانع جواز بیع نیست
لهذا جایز است فروختن یک بنده بعوض دو بنده پس شبهه آن
بطریق اولی مانع جواز بیع نخواهد شد ودلیل علمای ما رح
این است که هرگاه جنس یا قدر یافته شود پس آنها
من وجه از جنس آن مال است که ربوا در آن متحقق میشود
وبنا بر آن شبهه ربوا متحقق میشود در آن و آن مانع جواز بیع است
مانند حقیقت ربوا و سر آن این است که در حدیث شریف

آنجا است که هرگاه مختلف شود جنس آن پس بفروشید
آن را بهر طور که خواهید بشرط آنکه دست بدست باشد
سوال هرگاه جنس یا قدر تنها موجب حرمت نسا است
پس باید که جایز شود عقد سلم در صورتیکه عقد سلم
کند کسی در زعفران و مانند آن بعوض درهم و دینار
زیرا که هر دو وزنی اند و حال آنکه جایز است جواب
علت مذکور جایز است اگرچه زعفران و درهم هر دو
وزنی اند زیرا که آن هر دو متفق نیستند در صفت وزن چه
زعفران وزن نموده میشود بحساب من و مبیع است فقط
لهذا متعین میشود بسبب متعین نمودن و درهم و دینار وزن نموده
میشود بسنگ و ثمن است فقط لهذا متعین نمی شود بسبب تعیین
و همچنین اگر بفروشد کسی یکمن زعفران را بعوض درهمیکه
موجود نشده را اید است باینطور که گفت مشتري خریدم این
زعفران را بعوض این دراهم موجود باین شرط که صد درهم است
وقبول کرد آن را بایع وقبض نمود آنرا پس جایز است بایع را
که تصرف کند دران دراهم مذکوره باینطور که خرید کند
بعوض آن چیزیرا یا بطور دیگر بی آنکه باز دیگر

وزن کند آن را اگر بفروشد کسی زعفران را بشرط وزن
باینطور که بگوید فروختم این زعفران را باین شرط که
دومن است ومشتری آن را قبول کرد پس جایز نیست مشتری را
که تصرف کند دران زعفران باین طور که بفروشد آن را
باطور دیگر بی آنکه بار دیگر وزن کند آن را جدا نچه
همین حکم است در فروختن جمع کیلی و وزنی پس
هرگاه ثابت شد که میان وزن زعفران رماینده آن
و میان وزن دراهم و دینار تفاوت است از روی صورت
ومعنی و از روی حکم پس ظاهر شد که هر دو بجمیع وجه
شریک نیستند در صفت وزن پس شبهه ربوا در ینصورت بمنزله
شبهه شبهه آن است و آن معتبر نیست * مسئله ۴ *
هرجیزکه حرمت زیادتی دران از روی کیل بنص پیغمبر
صلعم ثابت شده است پس آن جیزکیلی است مدام اگرچه
ترک کنند مردمان استعمال کیل را دران جون گندم
وجو وخرما ونمک وهر جیزکه حرمت زیادتی دران از روی
وزن بنص پیغمبر صلعم ثابت است پس آن وزنی است مدام
جون طلا ونقره زیرا جه نص قویتر است از عرف و قوی ترک

شمرده نمي شود بسبب ضعيف وانچه نص نيست بران پس آن
محمول است بر عادات مردمان چه عرف وعادت نيز دليل
است وابو يوسف رح ميگويد كه در همه اشياء عرف معتبر
است اگرچه برخلاف نص باشد زيراچه نص درين باب
مبنا بر عرف زمانه پيغمبر صلعم بوده است پس منظور در نص نيز
عادت وعرف است وآن متبدل گشت پس عادت معتبر است
نه نص پس اگر بفروشد كسي گندم را بعوض گندم
وبرابر كند هر دو را از روي وزن يا بفروشد طلا را بعوض طلا
درحاليكه هر دو برابر باشند از روي كيل پس اين بيع نزد
ابي حنيفه ومحمد رح جايز نيست اگرچه عرف وعادت
مردمان چنين باشد كه گندم را وزن نمايند وطلا را
بكيل پيمايند بجهت آنكه احتمال است كه گندم در يك
جانب از روي كيل زياده شود وطلا در يك جانب از روي وزن
زياده گردد وشرط جواز بيع در صورت اول اين است كه
هر دو گندم از روي كيل برابر باشد چه گندم كيلي است از روي
نص وهمچنين شرط جواز بيع در صورت دوم اين است كه هر دو
طلا از روي وزن برابر باشد چه طلا وزني است از روي

نقض و آن در صورت مذکوره بافته نشد پس بیع جایز نخواهد شد چنانچه جایز نیست اگر بفروشد کسی گندم را بعوض گندم و طلا را بعوض طلا و برابر کند آن را از روی تخمین ولیکن از روی وزن اگر بیع سلم کند کسی در گندم و مانند آن جایز است بسبب آنکه درین صورت مسلم فیه معلوم میشود * مسئله ٥ * هر چیز که منسوب است بسوی رطل پس آن وزنی است قال رض معنی آن این است که انچه فروخته میشود باوقیه پس آن وزنی است زیرا چه اوقیه اندازه کرده شده است بطریق وزن لهذا انچه فروخته شود باوقیه حساب کرده میشود از روی وزن بخلاف پیمانه های دیگر چه آن اندازه کرده نشده است بطریق وزن و هرگاه انچه فروخته میشود باوقیه وزنی شد پس اگر فروخته شود آن چیزها پیمانه که وزن آن معلوم نیست بمقابل پیمانه که مثل آن است جایز نیست بسبب آنکه احتمال است که در یکجانب زیاده باشد باعتبار وزن پس مانند آن شد که بفروشد کسی وزنی را بعوض وزنی و برابر کند آن را از روی تخمین و باید دانست که بیع صرف عبارت است از فروختن ثمن بعوض

ثمن و ثمن عبارت است از درهم و دینار و شرط است دران تقابض اعني هر واحد از بایع و مشتري قبض نماید عوض را در مجلس عقد بیع زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که بفروشید[1] نقره را بعوض نقره دست بدست و بیان سر آن خواهد آمد انشاء الله تعالی در کتاب بیع صرف و انچه سواي ثمن است از جنس چیزیکه دران ربوا متحقق میشود چون فروختن گندم بعوض گندم مثلا پس دران هیچ‌تره هم شرط است که هر دو عوض متعین باشد و تقابض شرط نیست و نزد شافعي رح در فروختن گندم بعوض گندم تقابض شرط است بجهت آنکه در حدیث آمده است که بفروشید آن را دست بدست و معني دست بدست قبض بقبض است و بجهت آنکه اگر یکي قبض کند عوض را در مجلس عقد و دیگر قبض کند عوض را بعد از ان پس شبهه ربوا متحقق میشود زیراچه نقد زیاد است از نسیه و بهتر است و علماي ما رح میگویند که گندم مبیع معین است پس قبض آن شرط نخواهد شد مانند پارچه و سر آن این است که فایده مطلوبه از عقد نیست مگر همین که قادر شود بر تصرف و این فایده مترتب میشود بر معین بودن مبیع بخلاف بیع صرف چه

قبض در آن بجهت آن شرط است که مبیع و ثمن معین شود بسبب
قبض بخلاف مبیع و ثمن در این معنی نمیشود مگر بقبض و معنی
قول پیغمبر صلعم که یداً بید آنرا دست بدست این است که
عوضین معین را معوض معین و همچنین روایت کرده است
لکن تحدیث را عباده بن الصامت رض و بسبب تفاوت قبض آنچه
تقدم و تأخر آن تفاوت مالیت شمرده نمیشود در عرف بخلاف
چونکه اگر یکی نقد باشد و دیگر موجل چه این تفاوت سبب تفاوت
مالیت است در عرف * مسأله ۶ * فروختن یک بیضه
بعوض دو بیضه دست بدست جایز است و همچنین فروختن یک
خرما بعوض دو خرما و فروختن یک جوز بعوض دو جوز
معین بر اینکه این همه اشیا مقدار بکیل است و نه وزنی و
نه اثبات است مگر در کیل یا وزن پس در این همه ربا
روا متحقق نمیشود و امام شافعی رح در این مسئله مخالف
علمای ما است زیرا که علت ربوا نزد وی رح طعم است در
مطعومات و آن یافته میشود در صورتها * مسئله ۷ * فروختن
یک فلوس معین بعوض دو فلوس معین جایز است نزد امام اعظم
و ابی یوسف رح و محمد رح گفته است که جایز نیست زیرا که

ثمنیت فلوس ثابت است بسبب اتفاق جمیع مردمان
پس ثمنیت آن باطل نخواهد شد بسبب اتفاق بایع
و مشتری برخلاف آن و هرگاه ثمنیت فلوس باقی ماند
پس متعین نخواهد شد بسبب متعین نمودن در عقد بیع پس
مانند آن شد که بفروشد یک فلوس غیر معین را بعوض دو
فلوس غیر معین و نیز مانند آن شد که بفروشد یک درهم
را بعوض دو درهم و دلیل شیخین رح این است که ثمنیت فلوس
در حق بایع و مشتری ثابت نیست مگر باتفاق آنها
بر ثمنیت آن و هرگاه اتفاق نمودند برخلاف آن پس
ثمنیت آن در حق آنها باطل شد و اتفاق غیر آنها بر ثمنیت
آن حجت نیست در حق آنها چه غیر را ولایت نیست بر آنها
و هرگاه ثمنیت آن در حق آنها باطل گشت پس معین خواهد
شد بسبب معین نمودن آنها سوال هرگاه باطل شد ثمنیت
آن باتفاق بایع و مشتری پس عود خواهد کرد بسوی
حالت اصلی خود یعنی وزنی خواهد شد چه اصل فلوس
وزنی است پس باید که جایز نشود فروختن یک فلوس را
بعوض دو فلوس اگرچه ثمنیت آن باطل شد باتفاق

بائع و مشتري جواب هود نخواهد کرد بسوي حالت اصلي خود چه اتفاق همه بر اين است که فلوس عددي است و اين اتفاق باقي است پس عددي شمرده خواهد شد مانند جارمغز لهذا صحيح خواهد شد فروختن يک فلوس بعوض ۲ فلوس چنانچه صحيح است فروختن يک جارمغز بعوض دو جارمغز بخلاف درهم و دينار زيرا چه ثمنيت درهم و دينار از روي خلقت است بخلاف آنکه اگر بفروشد يک فلوس غير معين را بعوض ۲ فلوس غير معين که اين بيع نسيه بعوض نسيه است و پيغمبر صلعم از بن نهي فرموده است و بخلاف آنکه اگر در يک جانب غير معين باشد زيرا که بسبب جنسيت فقط حرام مي شود نسيه *. مسئله ۸ * فروختن گندم بعوض آرد و سويق آن جايز نيست اصلا زيرا چه گندم و آرد و سويق آن از يک جنس اند چه آرد و سويق از اجزاى گندم است و هر دو کيلي است و از روي کيل برابري ميان گندم و آرد و سويق متصور نيست بسبب اکتناز آرد و سويق اعني آکندگي آن و تخلخل دانه هاي گندم پس بيع مذکور اصلا جايز نخواهد شد اگر چه يک پيمانه

بعوض یک پیمانه باشد * مسئله ۹ * فروختن آرد بعوض
آرد بشرط مساوات از روی کیل جایز است چه شرط جواز
آن که مساوات است متحقق است * مسئله ۱۰ * فروختن
آرد بعوض سویق نزد ابی حنیفه رح جایز نیست اصلا نه
در حالیکه کم و زیاده باشد و نه در حالیکه مساوی زیرا چه
جایز نیست فروختن آرد بعوض گندم بریان اصلا و نه
فروختن سویق بعوض گندم نا بریان پس همچنین جایز
نیست فروختن اجزای یک بعوض اجزای دیگر بسبب جنسیت
میان آنها و نزد صاحبین رح بیع مذکور جایز است زیرا چه
آرد و سویق دو جنس اند بسبب آنکه مقصود از هریک جدا
است چه مقصود از آرد نان است و آن از سویق حاصل
نیست بلکه مقصود از سویق این است که باب
آمیخته یا بروغن لت کرده بخورند و جواب آن این است
که اصل مقصود از هردویک است و آن غذا است و تفاوت
در بعض مقاصد ضرر ندارد لهذا گندم بریان و گندم
نا بریان یک جنس است و همچنین گندم کرم ناخورده و
گندم کرم خورده از یک جنس است باوجودیکه در بعض

مقصد تعارف است * مسئله ۱۱ * دروحش گوشت بعوض
حیوان زنده جایز است نزد ابی حنیفه و ابی یوسف رح و
محمد رح گفته است که دروحش گوشت بعوض حیوان
زنده وقتیکه حیوان مذکور همجنس آن گوشت باشد
جایز نیست مگر وقتیکه آن گوشت زیاده باشد از مقدار گوشتیکه
دران حیوان است تا آن زیاده واقع شود مقابل آن چیز دیگر
دران حیوان است سوای گوشت و باقی گوشت واقع شود
مقابل گوشت آن حیوان زیراکه اگر چنین نباشد ربوا
متحقق میشود بجهت آنکه گر دو گوشت برابر باشد
پس آن چیزها که سوای گوشت است زیاده خواهد شد زیراکه
چیزی از گوشت مقابل آن چیزها نباشند پس آنقدر
گوشت زیاده خواهد شد در جانب حیوان مذکور و بیع
مذکور مانند فروختن روغن کنجد است بعوض کنجد و این
صحیح نیست و دلیل شیخین رح این است که در صورت
مذکوره فروختن موزون است بعوض غیر موزون چه حیوان را
وزن نمیکنند در عادت و نیز ممکن نیست که ثقل آن
معلوم شود بسبب وزن چه حیوانات سبک میشود وقتیکه ساکن

شود و ذکران میکرد وقتیکه حرکت کند پس بطریق وزن
معلوم نمودن نقل آن متعذر است بخلاف مسئله روغن
کنجد زیرا که بسبب وزن کردن کنجد فی الحال معلوم میشود
مقدار روغن که دران است وقتیکه روغن وثقل آن که آن را
کنجاره میگویند ممتاز کرده وزن کرده شود تکجیر مذکور
* مسئله ۱۲ * فروختن رطب یعنی خرمای تر بعوض
تمر یعنی خرمای خشک وقتیکه هردو مساوی باشد جایز است
نزد ابیحنیفه رح و صاحبین رح گفته اند که جایز نیست
بسبب آنکه در حدیث آمده است که کسی پرسید از پیغمبر
صلعم که فروختن رطب بعوض تمر جایز است یا نه پس پیغمبر
صلعم فرمود که آیا کم میشود رطب وقتیکه خشک کرده
پس گفتند کسی آری کم میشود پس فرمود پیغمبر صلعم
که هرگاه چنین است پس بیع مذکور جایز نیست
و دلیل ابیحنیفه رح بسبب این است که رطب تمر است چه پیغمبر
صلعم آنرا تمر نام نهاده است چنانچه در حدیث آمده است
که شخصی از خیبر هدیه آورد پیش پیغمبر صلعم رطب را پس
پیغمبر صلعم فرمود که آیا جمیع تمر خیبر چنین است و هرگاه

ثابت شد که رطب تمر است پس بیع مذکور جایز خواهد بود
چه فروختن تمر بعوض تمر بشرط مساوات جایز است
بسبب آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که بفروشید تمر را
بعوض تمر از روی مساوات و دوم آن است که اگر رطب تمر است
پس بیع مذکور جایز خواهد شد بسبب حدیث مذکور شد
و اگر تمر نباشد پس بیع مذکور جایز خواهد شد نیز بسبب
حدیث دیگر و آن این است که پیغمبر صلعم فرموده است
که هرگاه دو جنس مختلف باشد پس بفروشید بهر طوریکه
خواهید و حدیثیکه روایت کرده اند آنرا صاحبین و ع
مدار آن بر زید بن ابی عیاش عرضی است و او ضعیف است نزد
اهل حدیث و بباید دانست که همین اختلاف است در فروختن
عنب یعنی انگور تر بعوض زبیب یعنی انگور خشک و دلیل
هر یک همان است که مذکور شد و بعضی گفته اند که
فروختن انگور تر بعوض انگور خشک جایز نیست نزد
همه علما یعنی درین اختلاف نیست و این قیاس نیز دلالت
بر فروختن گندم بریان بعوض گندم نابریان و این جایز
نیست بالاتفاق همه * مسئله ۱۳ * فروختن رطب بعوض

رطب و رخا لیکه هر دو برابر باشند از روی کیل جایز است
باتفاق همه علمای ما یعنی ابوحنیفه و ابو یوسف و محمد
رح زیرا چه جز این نیست که آن فروختن تمر است بعوض
تمر و همچنین جایز است فروختن گندم تر یا تر کرده شده
بآب بعوض گندم می که مثل آن باشد و نیز بعوض گندم
خشک و همچنین فروختن تمر منقع اعنی تر آب تر کرده شده
بجهت برآوردن حلاوت آن بعوض تمر منقع و فروختن
زبیب منقع بعوض زبیب منقع جایز است نزد ابیحنیفه رح
و ابی یوسف رح و گفته است محمد رح که بیع در این
صورتها جایز نیست زیرا چه او میگوید که مساوات میان
هر دو عوض در این صورتها معتبر نیست بلکه بعد از خشک
شدن آن معتبر است و آن معلوم نیست شاید که بعد از خشک
شدن کم و یا ده کرده و نزد ابیحنیفه رح مساوات میان
هر دو عوض فی الحال معتبر است و همچنین نزد ابی یوسف رح
نیز بنا بر آنکه ایشان عمل میکنند بر ظاهر حدیث و حدیث که
در این باب است مطلق است و مساوات میان هر دو عوض
فی الحال متحقق است در صورتهای مذکوره پس

بیع در صورتهای مذکوره جایز خواهد شد و لیکن
ابویوسف رح این قاعده را ترک کرده است و بر بیع
نبوده است در صورت فروختن رطب بعوض تمر و این
بیع را روا نداشته است بجهت قول پیغمبر صلعم که آیا کم
میگردد وقتیکه خشک گردد تا آخر چنانچه ذکر آن
گذشت و فرق میان این صورتها و میان صورت فروختن
رطب بعوض رطب نزد محمد رح این است که رطب را بعد
از خشک شدن رطب نمیگویند بلکه تمر میگویند و بعد از این
اگر تفاوت شود میان آنها یکی زیادتی پس این تفاوت
ظاهر خواهد شد بعد از آن که اسم آنها زایل گردید پس
این تفاوت واقع نخواهد شد در عین معقود علیه پس معتبر
نخواهد بود بخلاف صورتهای مذکوره که در آن
اختلاف است چه در اکثر صورتهای مذکوره تفاوت
میان هرد و عوض ظاهر میشود بعد از خشک شدن با وجود
بقای اسم هرد و که در وقت بیع بود و در یک صورت یعنی در صورت
فروختن رطب بعوض تمر اسم یکی از دو عوض باقی میماند
پس تفاوت در عین صورتها در عین معقود علیه است لهذا بیع

دربن صورتها جایز نخواهد شد * مسئله ۱۴ * فروختن
بسر یعنی غورهٔ خرما بعوض تمر جایز نیست اگر یکی زیاده
از دیگر باشد و جایز است اگر هردو برابر باشد زیراچه
بسر تمر است بخلاف کفری یعنی غنچه خرماچه فروختن آن
بعوض تمر بهر صورت جایز است زیراچه غنچهٔ خرما از جنس
تمر نیست سوال پس اگر عقد سلم کند کسی در کفری
ورا پس مال آن گرداند تمر را باید که جایز شود وحال
آنکه جایز نیست جواب کفری عددی متفاوت است لهذا
عقد سلم مذکور جایز نیست زیراچه کفری هرگاه عددی
متفاوت است پس مجهول خواهد بود وجهالت آن موجب
نزاع خواهد شد چه بایع کوچک خواهد داد ومشتری
بخلاف آن طلب خواهد کرد * مسئله ۱۵ * فروختن
زیتون بعوض روغن زیتون جایز نیست مگر وقتیکه روغن
زیتون زیاده باشد از روغنیکه در زیتون مذکور است
پس درینهنگام جایز خواهد شد چه مقدار زایداز روغن بمقابل
ثجیر واقع خواهد شد وباقی روغن بمقابل روغن برابر خواهد
شد پس ربوا لازم نخواهد شد وگرنه ربوا لازم خواهد شد

بحد زیتیکه در زیتون است معلوم است پس آن اگر
براید باشد از روغن موجود تا برابر آن باشد پس ب
قدری از روغن یا کمتر فقط زیاده نخواهد شد از روغن موجود
همچنین فروختن زیتون بعوض روغن آن در صورتیکه
معلوم نباشد مقدار روغنیکه در زیتون است جایز نیست
بسبب احتمال ربوا و بدانکه در همین قیاس است فروختن
کنجد بعوض روغن آن و فروختن خوار مغز بعوض روغن آن
و فروختن شیر بعوض مسکه و فروختن انگور بعوض شیره آن
و فروختن خرما بعوض دوشاب آن و در فروختن پنبه بعوض
دانهای آن اختلاف است و فروختن کرباس بعوض پنبه
بهر صورت جائز است باجماع * مسئله ۱۶ * فروختن یک
جنس گوشت بعوض جنس دیگر از گوشت چون فروختن
گوشت گاو بعوض گوشت شتر یا بعوض گوشت گوسفند
روا است بهر طوریکه باشد و بدانکه گوشت گاو و گوشت
گاو میش یک جنس است و همچنین گوشت بز و گوشت میش
و همچنین گوشت شتر عربی و گوشت شتر بختی * مسئله ۱۷ *
شیر گاو و شیر گوسفند دو جنس است پس فروختن یکی

بعوض دیگر یکبی و بیشی رواست و از شافعی رح مرویست که آن هردو جنس واحد است زیراچه مقصود از هر دو یک است و علمای ما رح میگویند که شکا و روگوسفند جنس مختلف است لهذا نصاب زکوة یکی اگر ناقص باشد بضم دیگر تمام و کامل کرده نمی شود پس شیر آنها که از اجزای آنها است نیز مختلف خواهد بود مادامیکه متبدل نشود بصنعت و باید دانست که سرکه خرما و سرکه انگور دو جنس است زیراچه خرما و انگور که اصل آنست دو جنس است لهذا شیره خرما و شیره انگور دو جنس است و پشم بز و پشم میش دو جنس است چه مقصود از هریک جدا است و همچنین چربی شکم دنبه و الیه آن و گوشت آن اجناس مختلفه است بسبب آنکه صورت و معنی منفعت هریک علیحده است * مسئله ۱۸ * فروختن نان گندم بعوض گندم یا بعوض آرد گندم جایز است اگرچه کم و زیاده باشد زیراچه نان عددیست یا موزون و مکیل نیست اصلا و گندم مکیل است و از ابی حنیفه رح مرویست که خیر نیست در بیع مذکور یعنی اصلا جایز نیست و فتوی براول

است واین وقتی است که نان وگندم هردو تلف باشد
پس اگر گندم نسیه باشد نیز جایز است واگر آن نان
نسیه باشد جایز است نزد ابی یوسف رح وبرهمین فتوی است
وهمچنین عقد سلم در نان جایز است بنا بر روایت صحیح ونزد
امام ابی حنیفه رح قرض گرفتن نان اصلا صحیح نیست اعنی
خواه از روی عدد باشد یا از روی وزن زیراکه میان نانها
تفاوت میشود باعتبار ذات آن وباعتبار صفت نان نیز
بسبب تفاوت تنور وبسبب تقدم وتاخر در رسانیدن آن
بتنور ونزد محمد رح جایز است مطلقا اعنی از روی عدد واز
روی وزن هردو زیراکه مروج است میان مردمان بسبب
آنکه حاجت است بآن ونزد ابی یوسف رح از روی وزن
جایز است واز روی عدد جایز نیست زیراکه میان آحاد
آن تفاوت است * مسئله ۱۹ * میان خواجه وبنده او ربوا
نیست اصلا اعنی اگر زیاده بگیرد روا است زیراکه آنچه در
دست بنده است ملک خواجه است پس بیع متحقق نخواهد شد
وهرگاه بیع متحقق نشد ربوا متحقق نخواهد شد واین وقتی
است که آن بنده ماذون غیر مدیون باشد واگر آن بنده مدیون باشد

بخلاف مصیبها برتبه او پس در بین حکام ربوا متحقق میشود
چه در بین حکام مذکوره در دست او است ملک خواجه نیست
نزد ابوحنیفه رح و نزد صاحبین رح اگرچه مملوک
خواجه است ولیکن حق غرما متعلق است بآن حق داینان پس
آن بنده مانند اجنبی است پس ربوا میان او و میان خواجه او
متحقق خواهد شد چنانچه متحقق میشود میان مکاتب
و خواجه او * مسئله ۲ * میان مسلمان و حربی ربوا نیست
بشرطیکه هردو در دار حرب باشند و این برخلاف قول
ابی یوسف و شافعی رح است و ایشان قیاس میکنند
آن را بر مستامن حربی که در دار اسلام باشد و دلیل
علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است
که ربوا نیست میان مسلمان و کافر حربی در دار حرب
و دوم این است که مال حربی مباح است در دار حرب پس
بهر طریق که بگیرد آنرا مسلمان پس مال مباح را گرفته باشد
بشرطیکه در آن غدر نباشد بخلاف مستامن حربی که
در دار اسلام است چه مال او مباح نیست بلکه حرام است بسبب آنکه
امان داده شده است ویرا والله اعلم

باب در بیان حقوق و مرافق بدانکه حقوق مبیع آن است که مبیع را از آن گزیر نباشد و مقصود نشود مگر برای مبیع چون شرب و راه و مرافق آن عبارت است از چیزیکه منتفع به باشد و لیکن مخصوص است آن بچیزیکه تابع است چون مطبخ و مسیل آب * مسئله * اگر شخصی بخرید منزلی را که فوق آن منزل است پس آن منزل فوقانی نمیرسد ویرا مگر وقتیکه خرید کند آنرا بجمیع حقوق یا بجمیع مرافق آن یا بجمیع قلیل وکثیر که مرآنرا است دران است یا ازان است واگر بیتی را که فوق آن بیت است خرید کرد بجمیع حقوق آن پس نمیرسد مرا ورا بیت فوقانی ولکن خرید کرد داری را یعنی سرائی را بعد ازان پس میرسد ویرا بالاخانه و طبقه زیرخانه زیراچه لفظ دار نام چیزیست که احاطه کند آنرا حد و دآن اصل است و بالاخانه تابع اصل است و از اجزای آن پس داخل خواهد شد دران و بیت نام چیزیست که بیتوتت کند دران انسان و بالاخانه مثل آن نسبت وشی تابع مثل خود نمیشود

پس بالاخانه داخل نخواهد شد در بیع منزل وقتیکه تصریح
آن ننماید و منزل میانه است ادنی زاید از بیت و کمتر
از دار است زیرا که انچه برای سکونت باید همه در آن
است مگر اینقدر قصور است که در آن مکان دواب
نمی باشد پس منزل مشابه دار است از یکوجه و مشابه بیت است
از یکوجه پس بسبب مشابهت آن بدار بالاخانه داخل میشود
در آن به تبعیت وقتیکه ذکر حقوق نماید و بسبب مشابهت
آن به بیت بالاخانه آن داخل نمیشود در آن بدون ذکر حقوق
آن و بعضی گفته اند که بنابر عرف زمانه ما بالاخانه
داخل میشود در بیع در جمیع این صورتها زیرا که بیت که
بفارسی آن را خانه میگویند از بالاخانه خالی نمیشود
و باید دانست که چنانچه لفظ دار شامل است بالاخانه را
همچنین شامل است طهارتخانه را نیز چه این تابع آن است
*مسئله۳ * ظله داخل نمیشود در بیع دار نزد ابیحنیفه
رح مگر وقتیکه ذکر حقوق آن نماید زیرا که بنای
ظله بر هوای راه است چه ظله عبارت است از سقفیکه
یکطرف تیرهای آن بر دیوار دار مبیعه است و طرف

و بالا آن بردار دیگر که مقابل آن است یا بر ستونها تکیه
ور کوچه منصوب است وزیر آن سقف راه است
پس در حکم راه است و صاحبین رح گفته اند که اگر
دروازه ظله دار باشد پس ظله داخل میشود در بیع آن دار
بدون ذکر حقوق آن زیرا چه آن ظله تابع دار است
مانند طهارتخانه * مسئله ۳ * اگر شخصی خرید
بیتی را از دار یا منزلی یا مسکنی را از آن پس نمیرسد مر اورا
راه آن مگر آنکه خرید کند آنرا بجمیع حقوق آن
یا بجمیع مرافق آن یا بجمیع قلیل وکثیر وهمچنین شرب و مسیل
آب داخل نمیشود در بیع زمین زیرا چه آن خارج است از
حد زمین مبیع و لیکن از توابع آن است پس داخل خواهد
شد در بیع آن وقتیکه ذکر حقوق و مرافق نمایند بخلاف
اجاره چه راه و شرب داخل میشود در ان بدون ذکر
حقوق زیرا چه عقد اجاره منعقد میشود بجهت انتفاع و آن
متحقق نمیشود مگر باینطور که راه و شرب داخل شود
در عقد مذکور چه رسم و عادت نیست که مستاجر خرید کند
راه را یا باجاره بگیرد آنرا پس داخل خواهد شد در عقد

لاجبار تا قایده مطلوبه ازان حاصل گردد واما
انتفاع بمبیع پس بدون اینکه راه آن داخل شود در بیع
آن ممکن است زیراچه عبادت است که مشتري میگرد
مرا هرا ونیز مشتري گاهي تجارت میکند در مبیع ومیفروشد آنرا
بدست کسي پس فایده بیع حاصل میشود بي آنکه داخل شود
دران راه آن مبیع والله اعلم

باب بیست و یکم در بیان استحقاق اعني مستحق شدن مبیع

* مسئله ۱ * اگر شخصي خرید
کنیزي را پس زائیده آن کنیز نزد مشتري وبعد ازان کسي به بینه ثابت کرد
که کنیز مذکوره ملک او است نه مملوک بایع پس آنکس خواهد گرفت
کنیز مذکوره را و فرزند آنرا نیز واگر در صورت مذکوره
با قرار مشتري ثابت شود که کنیز مذکوره مملوک
آنکس است پس خواهد گرفت آن کنیز مذکوره را فقط
نه فرزند آن را چه او دعوي کنیز کرده است فقط نه دعوي
فرزند حتي اگر دعوي فرزند نیز نماید خواهد گرفت آن را
و فرق میان صورت بینه و صورت اقرار این است که بینه حجت
مطلقه است و مانند اسم خود موضوع و مقرر است براي اظهار

نوجیان پس بسبب آن ظاهر خواهد شد ملک آنکس از اصل اصلی از ابتدای وقت خرید ن آن ده را بوقت آن فرزند متصل بود با آن کنیز اعني در شکم او بود پس آن فرزند درینصورت تابع آن کنیز خواهد شد و بسبب تبعیت کنیز خواهد رسید بآن کس که مالک کنیز است واما اقرار حجت قاصره است زیرا چه ثابت میشود بسبب آن ملک مقرله در مقربه بسبب ضرورت صحت اقرار چه اقرار اخبار راست پس اگر ملک مقرله اصلا ثابت نشود پس اقرار دروغ میشود و این ضرورت دفع میشود باینقدر که ملک او ثابت شود در مقربه فقط که کنیز مذکور است بعد از انفصال فرزند از او و در هنگام فرزند مذکور تابع آن کنیز نیست تا بسبب تبعیت بمقرله برسد پس بتبعیت مادر نخواهد رسید آنکس را مگر آنکه دعوي فرزند نیز نماید پس خواهد گرفت آن را و بعد از ان باید دانست که بعضي گفته اند که درصورت بینه وقتیکه حکم کند قاضي بکنیز مذکوره براي آنکس پس فرزند مذکوره داخل میشود در ان بطریق تبعیت و شرط نیست که قاضي باین نیز حکم کند و بعضي

گفته اند که آن شرط است و مسایل بران دلالت میکنند
زیرا چه مقصود رنج گفتنیست که در صورتیکه حکم کند
قاضی بساحل برای کسی و مطلع نباشد بر زوایه پس
این زوایه داخل نمیشود در حکم مذکور و همچنین فرزند
وقتیکه باشد در دست غیروی پس آن بطریق تبعیت داخل نمیشود
بسبب حکم قاضی بهبادرش برای کسی * مسئله ۲ *
اگر شخصی خرید بنده را و بعد ازان به بینه ثابت کرد
آن بنده که او آزاد است حال آنکه آن بنده در وقت
بخریدن بمشتری گفته بود که بخر مرا چه من بنده ام
پس درینصورت اگر بایع حاضر باشد یا غایب بغیبت معروفه
باینطور که معلوم است مکان او پس درین صورت بر بنده
مذکور هیچ چیز نیست و مشتری بهای آنرا از بایع واپس
خواهد گرفت و اگر بایع غایب باشد باین طور که معلوم
نیست که او کجا است پس درینصورت مشتری بهای آنرا
ازان بنده خواهد گرفت و او آنرا از بایع خواهد گرفت
وقتیکه قادر شود بران و اگر گرو گرفت کسی بنده را
درحالیکه او اقرار میکند و میگوید که من بنده ام پس

گرو بکرمز مرا و بعد ازان معلوم وي شد که او آزاد است پس
درینصورت نمیگیرد مرتهن دین خود را ازان بنده اصلا خواه
راهن حاضر باشد خواه غایب بلکه در هر حال اورا اين خواهد
گرفت و ازاینموسفد رح مروي است که درصورت بيع نيز
همين حکم است يعني مشتري بهاي آنرا ازان بنده نخواهد
گرفت اصلا درهرحال زيراچه مشتري را نميرسد که وي پس
بگيرد بهاي آنرا مگر از بايع يا از کفيل بايع و بنده مذکور نه بايع
است و نه کفيل او و جزاين نيست که خبر دروغ گفتست واين موجب
ضمان نيست چنانچه اگر اجنبي بگويد بمشتري که اين بنده است
پس بخر اين را و بعد ازان معلوم شود که آن بنده
نيست يا بگويد مرهون بمرتهن که من بنده ام پس گرو
بکر مرا و بعد ازان معلوم شود که مرهون مذکور بنده
نيست چنانچه مذکور شد پس آن اجنبي ضامن بها نمیشود
در صورت اول و مرهون مذکور ضامن دين نميشود درصورت
ثاني و دليل طرفين رح اين است که درصورت مذکوره مشتري
نخريده است بنده مذکور را مگر باعتماد او بر قول وي که
من بنده ام پس بخر مرا زيراچه قول وي معتبر است در حق

مرمت او ببند مذکور نزدیک قریب داد او را و گفت که بخرم را پس ضامن بهای آن خواهد شد وقتیکه واپس گرفتن برای آن از بایع متعذر باشد تا فریب وضرر از مشتری دفع شود و واپس گرفتن آن از بایع متعذر نیست مگر در صورتیکه مکان او معلوم نباشد، بیع عقد معاوضه است پس ممکن است که امر کننده بآن گردانیده شود ضامن بدل مبیع که بهای آن است و وقتیکه مبیع سلامت نرساند مر مشتری را چه این مقتضای عقد بیع است بخلاف عقد رهن چه آن عقد معاوضه نیست بلکه آن عقد وثیقه است برای گرفتن عین حق خود لهذا جائز است گرداشتن بمقابل بدل صرف و بمقابل بدل مسلم فیه باوجودیکه حرام است استبدال آن یعنی اگر هالک شود مرهون در دست مرتهن پس او مستوفی عین حق خود میشود و اگر عقد رهن عقد معاوضه می بود پس در ینصورت استبدال بدل صرف یا استبدال بدل مسلم فیه پیش از قبض آن لازم می آمد و آن جائز نیست پس امر کننده بعقد رهن گردانیده نخواهد شد

ضامن دینی که مرهون بمقابل آن کرواست
وبخلاف اجنبی مذکور چه وی از اعتبار ندارد پس
قرب اورا متحقق نخواهد شد و نظیر این مسئله که کلام
دران است این است که بگوید خواجه مرسوقیان را که بیع
و شراکنید با این بنده من چه من اذن تجارت داده ام
وی را پس بیع وشرا نمودند آنها با وی وبعد از ان ظاهر شد که
بنده مذکور از آن او نیست بلکه مملوک دیگر یست پس
درینصورت داینان بنده مذکور بقدر قیمت آن میگیرند
از خواجه مذکور وباید دانست که در صورت مسئله مذکوره
اشکال است بنابر مذهب ابی حنیفه رح زیرا چه نزد او رح
دعوی شرط است در حریت بنده وآن دعوی درین صورت
هیچ نیست بجهت آنکه اگر بنده مذکور دعوی حریت
خود نماید بعد از انکه اقرار نموده بود که او بنده است
پس در کلام او تناقض لازم می آید وتناقض موجب فساد
دعوی است پس ممکن نیست که حریت او بعد از اقرار
مذکور ظاهر گردد پس صورت مسئله مذکوره بنا بر مذهب
ابی حنیفه رح صحیح نیست وبعضی در جواب این اشکال

گفته اند که صورت مسئله این است که خرید کسی بنده را در حالیکه گفت آن بنده بمشتری که بخر مرا و من بنده ام و بعد از آن ظاهر شد که بنده مذکور حر اصلي است واین صورت صحیح است نزد ابي حنیفه رح چه درینصورت دعوي حریت براي ظاهر شدن حریت شرط نیست نزد او رح زیراچه درینصورت هرگاه گواهي خواهند داد گواهان که او اصلي حر است پس محتاج خواهند شد آنها که معین نمایند مادر ویرا واین گواهي متضمن این است که فرج ماد ر وخواهر ودختر آن حرام است بر خواجه مذکور وحرمت فرج حق الله است ودران دعوي شرط نیست وبعضي گفته اند که دعوي حریت درینصورت نیز شرط است ولیکن تناقض درین صورت موجب فساد آن نیست زیراچه علوق امر مخفي است پس معلوم وي نبود که مادر وي در وقت علوق وي آزاد بوده است وبنابران اقرار نموده بود که او بنده است وبعد از ان هرگاه معلوم وي شد که مادرش در وقت علوق وي آزاد بود پس دعوي حریت خود کرد واگر صورت مسئله چنین باشد که خرید کسي بنده مذکور را وبعد از ان ظاهر

شد که بنده مذکور آزاد است پس اینطور که خواجه او
آزاد کرده است وی را پس این صورت نیز صحیح است زیرا چه
تناقض در این صورت نیز موجب فساد دعوی نیست چه خواجه
مستقل است در آزاد کردن او چنان شد که زنی خلع نماید
و بعد از آن بینه قایم کند بر اینکه شوهرش سه طلاق
داده است وی را پیش از خلع و مکاتب بینه قایم کند بر اینکه
خواجه آزاد کرده است وی را پیش از عقد کتابت دعوی
وی نیز درین دو صورت مقبول است با وجود تناقض
پس حال همچنین در صورتهای مذکوره نیز و سر آن این
است که هرگاه خواجه مستقل است در آزاد کردن پس
آزاد کرده باشد وی را و او مطلع نبود و بعد از آن هرگاه مطلع شد
بر آن دعوی نمود و این عذر تناقض موجب فساد دعوی او
نیست * مسئله ۳ * اگر شخصی دعوی کرد حقی را
در سرای اجنبی دعوی کرد حق مجهول را پس صلح کرد با او
کسیکه سرای مذکور در دست او است و صد درم بدل صلح
مقرر نمود و داد آنرا بمدعی و بعد از آن مستحق شد سرای
مذکور مگر مقدار یک ذراع مثلا پس در این صورت واپس

نتواند گرفت آن کس از مدعي چيزي را از ان صد درم که بوي داده بود بطريق صلح زيرا چه جايز است مدعي را که بگويد دعوي من در همين مقدار باقي است پس اگر کسي دعوي تمام سراي نمود و صلح کرد باوي قابض سراي بر صد درم و بعد از ان مستحق شد پاره از سراي مذکور پس درين صورت واپس خواهد گرفت از ان صد درهم بحساب انچه مستحق شد زيرا چه درين صورت نمي تواند مدعي که بگويد دعوي من در مقدار باقي است چه او دعوي جميع کرده است پس واپس خواهد گرفت قابض سراي بدل انچه مستحق شد زيرا چه آن معوض سلامت نمانده وي را و بدل آن نداده بود مگر بقصد اينکه آن سلامت مانده وي را و بايد دانست که مسئلهٔ مذکوره دلالت ميکند بر اينکه صلح از حق مجهول بر مال معلوم جايز است زيرا چه جهالت در چيزيکه ساقط ميشود موجب نزاع نيست والله اعلم

فصل در بيان بيع فضولي اعني فروشنده مال غير بي اذن مالک * مسئله ۱ * اگر شخصي فروخت مملوک غير را بغير امر وي پس اين بيع منعقد ميشود

ومالک آن مختار است اگر خواهد اجازت دهد بیع مذکور را واگر خواهد فسخ نماید آن را وشافعی رح گفته است که بیع مذکور منعقد نمیشود زیراکه صادر نشده است از ولایت شرعی چه ولایت شرعی ثابت میشود بملک یا باذن مالک وهیچیکی ازین هر دو یافته نمیشود درصورت مذکوره پس ولایت شرعی ثابت نیست مر بایع فضولی را و بیع منعقد نمیشود مگر بولایت شرعی ودلیل علمای ما رح این است که بیع مذکور تصرف تملیک است وهرآینه صادر شده است از اهل آن در محل آن پس ضرور است که منعقد شود زیرا که در ان ضرر مالک نیست بسبب آنکه او مختار است باآنکه در ان نفع او است بنابه جهت که او از مشقت وتلاش مشتری برای متاع خود وازمقرر نمودن بهای آن وغیره رهائی یافت ونیز در ان نفع عاقد است بجهت آنکه کلام او از لغو شدن محفوظ میماند ونیز در ان نفع مشتری است لهذا برضا و رغبت خود خرید است پس برای تحصیل این منافع وفواید قدرت شرعی ثابت خواهد شد مر بایع فضولی را و حال آنکه اذن مالک نیز ثابت است از روی دلالت زیراکه عاقل راضی است باینکه تصرف نافع کند کسی

درحق او و آن اذن میدهد و معهذا اگر ضرر او باشد دفع
خواهد کرد آن را چه او مختار است باید دانست که مالک را
میرسد که اجازت آن دهد بشرطیکه مبیع باقي بماشد
و بایع و مشتري هرد و موجود باشند بر حالت خود زیرا چه
اجازت دادن عقد مذکور تصرف است در عقد مذکور
پس ضرور است که عقد مذکور قایم و موجود باشد در وقت
اجازت و آن بقیام عاقدین و مبیع است * مسئله ۲ *
هرگاه اجازت آن داد مالک پس بهاي مبیع مملوک او
میشود و امانت میماند در دست فضولي چنانچه در دست وکیل
امانت میماند زیرا چه اجازت مذکوره که لاحق است
بمنزله آن است که آن را از سابق وکیل کرداست مالک
* مسئله ۳ * پیش از اجازت مالک فضولي را میرسد که
فسخ کند بیع مذکور را تا حقوق عقد بر وعاید نگردد بخلاف
فضولي در نکاح چه او را نمیرسد که فسخ کند نکاح را پیش
از اجازت شوهر مثلا زیرا چه فضولي در نکاح محض تعبیر
کننده نکاح است و حقوق عقد نکاح براو عاید نیست باید دانست
که وجود متعاقدین و مبیع براي اجازت مالک وقتي

کفایت میکنند که بهای آن درهم یا دینار باشد
واما وقتیکه بهای آن رخت معین باشد پس در اینصورت اجازت
مالک وقتی صحیح میشود که آن بها نیز باقی باشد ودر اینصورت
اجازت مالک اجازت عقد بیع نمیشود بلکه در اینصورت
شراست من وجه وشرای فضولی موقوف نمی‌باشد بر اجازت
کسیکه برای او خریده است فضولی که خریدن قبول برای ذات
وی است بلکه اجازت مذکور اجازت ... است مر
فضولی را که بدهد مال وی را که مبیع قرار داده بود بعوض
رختیکه آن را بهای آن مقرر نموده بود ...
که از قبیل رخت است مملوک فضولی میشود ولازم می‌آید
برا ومثل آن مبیع اگر مثلی باشد وقیمت آن اگر مثلی
نباشد * مسئله ۴ * اگر هلاک شود مالک پس بیع فضولی
بسبب اجازت وارثان مالک صحیح نمیشود در هر دو صورت یعنی
در صورتیکه بهای مبیع درهم یا دینار باشد ودر صورتیکه
بهای آن رختی معین باشد زیرا که بیع فضولی موقوف
بود بر اجازت ذات مورث پس بسبب اجازت غیر وی جایز
نخواهد شد * مسئله ۵ * اگر اجازت داد مالک بیع

فروایی را در حین حیات خود وبعد ازان مرد وحال مبیع
معلوم نیست که در وقت اجازت آن موجود بود یا نه پس
دریتصورت نزد ابی یوسف رح بنابر قول اول وبیع مذکور
جایز است وهمین مختار محمد رح است زیراچه اصل بقای
آن است وبعد ازان ابو یوسف رح برگشت از قول اول خود
وگفت که بیع مذکور صحیح نیست مگر آنکه معلوم شود
که در وقت اجازت مبیع مذکور موجود بود زیراچه درصورت
مذکوره شک واقع شده است در شرط اجازت پس با وجود
شک صحیح نخواهد شد * مسئله ۹ * اگر شخصی
غصب کرد بنده را وفروخت آن را وآزاد کرد آن را مشتري
وبعد ازان اجازت بیع مذکور داد خواجه او پس درینصورت
آزاد کردن مشتري جایز است از روي استحسان نزد شیخین
رح ونزد محمد رح جایز نیست چه آزاد کردن بنده جایز
نیست مگر مالک آنرا زیراچه پیغمبر صلعم فرموده است که
عتق نیست در چیزیکه مالک آن نیست انسان ومشتري در وقت
آزاد کردن بنده مذکور مالک آن نبود چه بیع مذکور
موقوف بود بر اجازت خواجه وبیع موقوف مفید ملک نیست

مطلق که موضوع است براي افادهٔ ملك يعني بيع مطلق
بي شرط خيار و در ثابت شدن ملك بروجه مذكور ضرر
كسي نيست پس آزاد كردن مشتري كه موقوف بر
ملك اواست نيز ثابت خواهد شد بروجه مذكور مانند
ملك و هرگاه ثابت خواهد شد ملك مشتري بالفعل بسبب
اجازت مالك اعتاق او نيز نافذ خواهد شد بالفعل مانند
ملك او چنانچه اگر آزاد كند كسي بندهٔ مرهون
راكه خريده است آن راهن پس اعتاق او موقوف
مي ماند مانند ملك او بر اجازت مرتهن يا بر خلاص كردن
راهن مرهون مذكور را و بعد ازان هرگاه اجازت بيع
دهد مرتهن يا خلاص كند آن را راهن پس نافذ ميشود
اعتاق مشتري مذكور مانند ملك او و همچنين اگر آزاد
كند وارث بنده را از متروكهٔ مورث درصورتيكه دران
متروكه دين محيط است موقوف مي ماند عتق او و بعد
ازان هرگاه ادا كند وارث مذكور دين مذكور را نافذ
مي نمود عتق او پس همچنين درينجا نيز بخلاف آنكه اگر
آزاد كند غاصب بندهٔ مغصوب را و بعد ازان ضمان آن

اجازت و ثابت شود از وقت عقد تا وقت اجازت لازم آید که
ملک هرد و با لفعل صحیح گردد در زمان مذکور و این محاله
است سوال پس اگر بیع کند غاصب مغصوب را
و بعد ازان ادا نماید ضمان آنرا باید که بیع مذکور صحیح
و نافذ شود زیرا چه ملک مشتری موقوف بود و هرگاه
ادا کرد غاصب ضمان آن پس درین هنگام ملک غاصب
بالفعل طاری شد و هرگاه طاری رسید ملک بالفعل
بر ملک موقوف باطل خواهد کرد آنرا جواب ثابت میشود
ملک غاصب بسبب ضرورت چه ملک وی ثابت میشود بسبب
ضرورت وجوب ضمان بروی پس حکم آن ظاهر نخواهد شد
در باطل کردن ملک مشتری که موقوف بود و اما آزاد
کردن بنده درصورتیکه آزاد کرد آنرا کسی که خرید داست
آنرا از غاصب و بعد از آن ضمان آن داد غاصب پس آن
نافذ است همچنین ذکر کرده است هلال رضي الله عنه وهمین
اصح است * مسئله ۷ * درصورتیکه فروخت غاصب بنده
مغصوب را و نزد مشتری برید کسی دست بنده مذکور را
پس از شن آن گرفت مشتری از آن کس و بعد از ان اجازت بیع

است ولیکن باید که تصدق کند انچه زیاده از نصف ثمن باشد زیراچه ارش دست قایم مقام نصف ثمن است چه ارش یک دست آزاد نصف دیت آنست و ارش یک دست بنده نصف قیمت آنست و در ضمان او داخل نیست مگر چیزیکه بمقابل ثمن است و مضمون بثمن پس انچه زیاده از نصف ثمن است پس آن ربح چیزی است که در ضمان او داخل نیست یا در ان شبهه عدم ملک است و چنین ربح حلال وطیب نیست * مسئله ۸ * اگر خرید شخصی بنده مغصوب را منه الا از غاصب و فروخت آنرا بدست دیگری و بعد از ان اجازت داد خواجه بیع اول را پس بیع دوم جایز نیست بجهت آنکه ملک بالفعل هرگاه طاری میشود بر ملک موقوف باطل میکند آنرا چنانچه مذکور شد و بجهت آنکه در بیع دوم فریب فسخ شدن است بنابر آنکه احتمال است که اجازت ندهد خواجه بیع اول را و بیع بسبب فریب مذکور فاسد میشود بخلاف اعتاق چه آن صحیح است نزد شیخین رح زیراچه دران فریب مذکور اثر ندارد و اگر نفروخت آن شخص بنده مذکور را پس مرد آن بنده یا کشته شد در دست آن شخص و بعد از ان

بدل آن پس درینصورت بنده مبیع اصلا موجود نیست در حق
او نه حقیقةً و نه حکماً بخلاف صورت بیع صحیح چه در آن
صورت ملک مشتری ثابت است پس ممکن است که واجب شود
بدل آن برای او بنا بر آن بنده مبیع در آن صورت باقی شمرده
میشود در حق او بسبب بقای بدل آن * مسئله ۹ * اگر شخصی
فروخت بنده غیر را بغیر امر مالک و بینه قایم کرد مشتری بر اینکه آن
شخص اقرار کرده است که بغیر امر مالک فروختست یا بر اینکه
مالک بنده مذکور اقرار کرده است که او امر نکرده است
آنشخص را بفروختن آن و خواست مشتری که رد کند
بنده مذکور را پس درینصورت بینه مشتری مقبول نیست
زیرا چه در دعوی او تناقض است چه اقدام او بر خریدن
آن بنده اقرار است باینکه بیع مذکور صحیح است
و بعد از آن دعوی مذکور مناقض آنست پس دعوی او صحیح
نیست و بینه وقتی مقبول میشود که دعوی صحیح باشد و اگر
بایع اقرار کند نزد قاضی باینکه مالک امر نکرده بود
ویرا بفروختن بنده مذکور پس درینصورت باطل میشود
بیع مذکور بشرطیکه مشتری طلب کند فسخ آنرا زیرا چه

للبائعین منافی صحت اقرار نیست پس مشتری را میرسد
که موافقت کند بسا و براقرار او پس در ینهنگام اتفاق
خواهد شد میان بایع و مشتری لهذا شرط نموده شد است
که مشتری طلب کند فسخ بیع را و باید دانست که آنچه
مذکور شد در مسئله مذکوره که بینه مشتری مقبول نیست
مسئله جامع صغیر است قال رضی در زیادات
مذکور است که اگر شخصی خرید کنیزی را مثلاً بهزار درم
وقبض کرد آنرا اداکرد بهای آنرا و بعد از ان دعوی کرد
کسی که کنیز مذکوره از آن او است و او مستحق آن است
و تصدیق وی کرد مشتری و گرفت کنیز مذکوره را
مستحق مذکور و بعد از ان بینه قایم کرد مشتری بر اقرار
بایع باینکه کنیز مذکوره از آن مستحق مذکوره است
پس بینه او مقبول است و ظاهرا میان این دو مسئله
منافات است و مشایخ در میان این دو مسئله فرق نموده اند
بر این وجه که بنده مذکور در مسئله جامع صغیر در دست
مشتری است وقتیکه بینه قایم کرده است و در مسئله زیادات
بنده مذکور در دست مشتری نیست بلکه در دست مستحق

مذکور است وقتیکه بینه قایم کرد است وشرط وارس کرفتن
ثمن از بایع این است که مبیع سلامت نیابد مر مشتری را
واین شرط یافته نمیشود در مسئله اول لهذا مقبول نیست بینه
در مسئله دوم یافته میشود بنا برآن مقبول است بینه او پس
ظاهر شد که میان این دو مسئله منافات نیست * مسئله ۱۰ *
اگر شخصی فروخت سرای غیر را بغیر اذن مالک وتسلیم کرد
آنرا بمشتری وداخل کرد مشتری را دران سرای وبعد ازان
اقرار کرد بایع باینکه سرای مذکور را بغیر اذن مالک
فروختست پس درینصورت بایع ضامن نیست نزد ابیحنیفه رح
وهمین مختار ابی یوسف رح است در آخر واو اول قایل بود
باینکه بایع ضامن است واین قول محمد رح است. وباید دانست
که این مسئله غصب عقار است ودران اختلاف است وبیان آن
در کتاب الغصب خواهد آمد انشاء الله تعالی والله اعلم ..

باب در بیان بیع سلم

باید دانست که قدوری رح گفته است که سلم در لغت بمعنی عقدی
است که متضمن است تعجیل یکی از دو بدل را و
تاخیر دیگر را. ودر شرع عبارت است از عقد بیع که

موجب تعجیل ثمن وتاجیل مبیع است اعنی تاخیر و توقیت آن وآن مبیع را مسلم فیه میگویند و بهای آن را راس مال وبایع را مسلم الیه ومشتری را رب سلم * مسئله ۱ * بیع سلم مشروع وثابت است بآیه مداینت که در قرآن مجید مذکوراست وگفتست ابن عباس رض که گواهی میدهم باینکه او تعالی جلال کرد سلم راکه واجب در ذمه میشود ونازل کرداست دران باب درازترین آیتی را درکتاب مجید خود وبعدازان خواند این آیة را ای کسانیکه ایمان آورده اید وقتیکه مداینه کنید باخود بدین تامیعاد معین پس بنو بسید آنرا ونیز پیغمبر صلعم زیراچه او صلعم نهی فرموداست انسان را از فروختن چیزی که نیست نزد وی ورخصت واجازت داداست دربیع سلم وبایدانست که بیع سلم خلاف قیاس است ولیکن بسبب آیة وحدیث قیاس ترک نموده شده ووجه قیاس این است که آن بیع معدوم است زیراچه مبیع دربیع سلم مسلم فیه است وآن فی الحال موجود نیست * مسئله ۲ * بیع سلم جایزاست در مکیلات وموزونات زیراچه پیغمبر

صلعم فرموده است که هرگاه بیع سلم کند کسی از
شما پس باید که سلم کند بکیل معلوم یا بوزن معلوم
تا بمیعاد معلوم ومراد از موزونات سوای درهم ودینار
است زیراچه این هردو ثمن اند و مسلم فیه ضرور است که
غیر ثمن باشد پس اگر عقد سلم کند کسی درهم
ودینار باینطور که بدهد بمسلم الیه ده گز کرباس را تا او
بعوض آن ده درم خواهد داد ویرا بمیعاد معلوم پس این
عقد سلم صحیح نیست اما بعضی گفته اند که این باطل
است وبهیچوجه صحیح نیست وبعضی گفته اند که عقد
مذکور اگرچه بطریق بیع سلم صحیح نیست ولیکن باطل
نمی شود بلکه بیع منعقد میشود باینطور که بیع کرباس
میشود مثلا بثمن موجل تا مقصود عقد عاقدین حاصل گردد
بقدر امکان ودر عقود اعتبار معنی است واول اصح است
زیراچه عقد بیع درآنجا صحیح کرده میشود بقدر امکان
که صحت آن ممکن باشد در چیزیکه عاقدین عقد
نموده باشند در آن چیز وآن چیز که رینجا درهم ودینار
است وصحت عقد مذکور در آن ممکن نیست زیراچه درهم

بودیشار مبیع هرگز نمی شود چه آن هردو نیز مخلوقی
اند ومسلم فیه مبیع است * مسئله ۳ * بیع سلم در مذروعات
چون کرباس مثلا جایز است زیرا چه ممکن است ضبط
آن بذکر ذراع اعنی طول وعرض آن ووصف وصنعت آن وصفت
عبارت است از کلفتی وباریکی وصنعت از سفیدی ومقابل آن
وضبط آن بذکر این چیزها ضرور است تا مرتفع شود جهالت آن
پس شرط صحت عقد سلم متحقق خواهد شد ونیز همچنین جایز است
عقد سلم در معدودات که میان آحاد آن تفاوت نیست
چون چارمغز وبیضه زیرا که عددیی که میان آحاد آن کم
تفاوت است مقدار آن معلوم است ووصف آن مضبوط وتسلیم
آن برب السلم ممکن است پس عقد سلم درآن جائز خواهد
شد وکوچک وبزرگ آن برابر است زیرا که مردمان
اتفاق نموده اند برآنکه اندک تفاوتیکه میان آنها است اعتبار
ندارد وگویا همه برابر اند بخلاف هرچه وانار چه میان
آحاد آن تفاوت بسیار است وباید دانست که عددی متفاوت
وعددی متقارب بتفاوت آحاد آن در مالیت وعدم تفاوت
آن معلوم میشود اعنی عددیکه میان آحاد آن تفاوت

است در قیمت عددی متفاوت است وعددیی
که میان آحاد آن تفاوت نیست در قیمت پس آن
عددی متقارب است ومرویست از ابیحنیفه رح که
بیع سلم جایز نیست در بیضه شتر مرغ چه میان آحاد آن تفاوت
است در مالیت وباید دانست که چنانچه در عددی
متقارب عقد سلم جایز است باعتبار عدد وشمار همچنین
جایز است باعتبار کیل نیز وزفر رح گفتست که باعتبار
کیل روا نیست زیرا چه آن عددی است وکیلی نیست ونیز
مرویست از زفر رح که از روی عدد نیز جایز نیست زیرا چه
آحاد آن از تفاوت خالی نیست ودلیل علمای ما رح
این است که مقدار گاهی متقوم میشود بعدد وشمار
وگاهی بکیل وعددی متقارب عددی نشده است مگر
بسبب اتفاق واصطلاح مردمان براینکه عددی است پس
کیلی نیز خواهد شد باعتبار اصطلاح عاقدین وهمچنین
جایز است عقد سلم در فلوس از روی عدد وبعضی گفته اند
که این نزد شیخین رح است ونزد محمد رح جایز نیست زیرا چه
فلوس ثمن است مانند درهم ودینار وشیخین رح میگویند

که ثمنیت فلوس باصطلاح بایع و مشتری ست بر ثمنیت آن پس
باطل خواهد شد ثمنیت آن بسبب اصطلاح آنها بر عدم
ثمنیت آن و بعد از آن وزنی نخواهد شد چنانچه گذشت
بیان آن در باب ربوا * مسئله ۴ * جایز نیست
عقد سلم در حیوان و شافعی رح گفته است که جایز است
زیراکه آن معلوم میشود بسبب بیان جنس آن و سن آن و نوع
و وصف آن و بعد از بیان این چیزها تفاوت باقی نمیماند
مگر قلیل و یسیر پس مشابه بپارچه شد و علمای ما رح میگویند
که بعد از بیان چیزهای مذکوره باقی میماند تفاوت
فاحش در مالیت باعتبار صفات و معانی باطنی پس موجب
نزاع خواهد شد بخلاف پارچه که آن مصنوع انسان است پس
کم تفاوت میشود میان دو پارچه وقتیکه یافته شود در منوال واحد
و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم نهی فرموده است از بیع سلم در
حیوان و این نهی شامل است جمیع انواع حیوان را حتی که گنجشک
را نیز * مسئله ۵ * جایز نیست عقد سلم در اطراف حیوان چون کله
و پایچه مثلا زیراکه در آن تفاوت بسیار است چه آن عددی
متفاوت است و مر آنرا معیاری نیست که بآن اندازه کرده

شود و همچنین جایز نیست عقد سلم در پوست از روی عدد و
همچنین جایز نیست در هیزم و هیمه از روی پشتاره و همچنین
جایز نیست در رطبه از روی دسته مگر وقتیکه معلوم
شود مقدار آن بانطوریکه بیان نماید طول ریسمانی که
بسته شود با آن پشتارهٔ هیزم و دستهٔ رطبه که آن مقدار
یک گز است یا مقدار یک شبر مثلا و درین هنگام جایز
میشود عقد سلم در آن بشرطیکه آن بروجهی باشد که در آن
تفاوت نشود بسبب بستن * مسئله ۶ * جایز نیست عقد
سلم مگر بشرطیکه مسلم فیه موجود باشد از وقت عقد سلم
تا وقتیکه میعاد ادای آن برسد لهذا جایز نیست اگر
موجود نباشد مسلم فیه در وقت عقد و موجود گردد در
وقت رسیدن میعاد یا بر عکس این باشد یا موجود باشد
در هر دو وقت و موجود نباشد در اثنای آن دو وقت و شافعی
رح گفته است که عقد سلم جایز است اگر موجود باشد مسلم فیه
در وقت رسیدن میعاد ادای آن اگرچه پیشتر از آن
موجود نباشد زیرا که درینصورت مسلم الیه بر تسلیم آن
بر سبیل التسلیم قادر است در وقتیکه واجب است تسلیم آن و

دلیل علمای بار ی یکی حدیث پیغمبر صلعم است که او فرموده
است که بیع سلم مکنید چیزی را تا آنکه ظاهر شود صلاح
آن و این حدیث دلالت میکند بر اینکه قدرت تسلیم
آن از وقت عقد تا وقت رسیدن میعاد معتبر است و
دوم این است که قدرت بر تسلیم آن باینطور راست که
مسلم الیه حاصل کند آنرا پیش خود و این است که مسلم فیه
و تا ریکه استمرار موجود باشد از وقت عقد تا وقت رسیدن
میعاد تا مسلم الیه بر تحصیل آن قادر باشد * مسئله ۷ *
اگر منقطع و نا پیدا گردد مسلم فیه بعد از رسیدن میعاد
پس در این صورت رب السلم مختار است اگر خواهد
فسخ کند عقد سلم را و واپس بگیرد راس المال را و اگر
خواهد انتظار نماید تا آن زمان که مسلم فیه موجود شود
زیرا که عقد سلم صحیح شده است و عجز مسلم الیه از تسلیم
آن طاری است و در معرض زوال است پس مانند آن شد که
بنده مبیع بگریزد بعد از بیع پیش از قبض آن و در این صورت
مشتری مختار است اگر خواهد فسخ کند بیع را و اگر
خواهد انتظار نماید تا آن زمان که بنده مذکور باز آید

همچنین درد اینجا نیز * مسئله ۸ * جایز است بیع سلم
در ماهی خشک نمک سود از روی وزن معلوم وقتیکه
نوع آن معلوم باشد زیرا چه مسلم فیه در یتصورت امری
معلوم است و وصف آن مضبوط است و تسلیم آن ممکن
و مقدور است چه ماهی مذکور منقطع نمیشود بلکه همیشه
یافته میشود و جایز نیست بیع سلم در ماهی مذکور از
روی عدد زیرا چه در آن تفاوت است و عقد سلم در ماهی
تر یا یعنی تازه جایز نیست از امام مذکور زیرا میکه ماهی
تازه در آن ایام یافته میشود و پس در حین هنگام عقد سلم
جایز است در ماهی تازه از روی وزن معلوم بشرطیکه
نوع آن معلوم باشد و وجهش اینست که ماهی گاه تازه
همیشه یافته نمیشود بلکه منقطع میگردد در زمستان بسبب
بستن آب از برف پس اگر عقد سلم نماید در ماهی
شهر یکه ماهی تازه در آن شهر همیشه یافته میشود
وگاهی منقطع نمیگردد جایز میشود عقد سلم در ماهی
مطلقا ولیکن از روی وزن نه از روی عدد چه در آن تفاوت
است چنانچه مذکور شد و از ابیحنیفه رح مرویست که جایز

نیست عقد سلم در گوشت ماهی بزرگ اعنی ماهیکه
تراشیده میشود گوشت آن مانند حیوان دیگر چون
گوسفند و وحش این است که در گوشت حیوان چون
گوسفند مثلا عقد سلم جایز نیست نزد ابوحنیفه رح پس همچنین
جایز نخواهد شد در گوشت ماهی مذکور نزد امام
گوشت آن هم لا گوشت حیوان دیگر است * مسئله ۹ *
عقد سلم در گوشت اصلا جایز نیست نزد ابیحنیفه رح و صاحبین
رح گفته اند که عقد سلم جایز است در گوشت چهار پایه
وقتیکه بیان کند گوشت موضع معین و معلوم را چون
ران مثلا و نیز بیان کند صفت آنرا که لاغر یا فربه است زیرا چه
گوشت مذکور موزون است و وصف آن مضبوط است لهذا
مضمون بمثل میشود در صورتیکه تلف کند چیز کسی
و جایز است قرض گرفتن آن از روی وزن در روا جاری
است در ان بخلاف گوشت طیور که عقد سلم در ان جایز
نیست نزد امام ممکن نیست در ان که بیان نموده شود گوشت
موضع معین آن چه گوشت موضع معین از طیور قلیل
است و جاجدا فروختن آن متعارف نیست و دلیل

ابي‌حنیفه رح این است که گوشت مجهول است بجهت
تفاوت میان گوشت ها بسبب قلت استخوان و کثرت آن
و بسبب فربهي و لاغري آن بنا بر اختلاف فصول سال چه در
بعض فصل فربه میشود حیوان و در بعض آن لاغر
میشود و این جهالات موجب نزاع است و بنا بر تفاوت بسبب فربهي
و لاغري جایز نیست عقد سلم در گوشت بي استخوان و همین اصح
است و مسئله ضمان گوشت بمثل آن در صورتیکه تلف کند آن را کسي
و مسئله قرض گرفتن آن مسلم نیست و بعد از تسلیم میگوئیم
که سبب ضمان بمثل در صورت مذکوره یکي این است که مثل
اعدل است از قیمت زیرا چه در مثل رعایت صورت
و معني هر دو است و سبب جواز قرض گرفتن آن این است
که انچه قبض میکند آن را قرض گیرنده پس قبض آن مشاهده
و محسوس میشود پس آن مثل مقبوض معلوم میگردد در وقت
قبض بخلاف صورت سلم چه اکتفا کرده میشود در آن به بیان
وصف آن و وصف چون فربهي مختلف میشود باختلاف
اوقات* مسئله ۲۱* جایز نیست عقد سلم مگر بمیعاد و مدت
و شافعي گفته است که بمیعاد و بي میعاد هر دو جایز است

زیراچه درحدیث آمده است که رخصت را جسارت داد پیغمبر
صلعم در عقد سلم و این مطلق است ومقید بمدت و بمیعاد نیست
ودلیل علمای مارح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است
که هرکه سلم کند باید که بمیعاد معلوم کند و دوم این است
که پیغمبر صلعم منع کرده است انسان را از فروختن
چیزی که نیست نزد او و معهذا مشروع و جایز داشته
عقد سلم را بعلت آنکه مفلسان محتاج اند تا بنکه عقد سلم
نمایند و درهم و دینار را که رأس مال است قبض
و تصرف نمایند و مسلم فیه را حاصل نموده مرب السلم
تسلیم نمایند پس ضرور است که در این مدت و میعاد سازند
تا آن مفلس با فرصت تحصیل مسلم فیه و آن را حاصل نموده
تسلیم نماید و اگر مسلم الیه با لفعل حاضر بسلیم
مسلم فیه پس در صورت علت خوار آن که مذکور شد یا دفع
نمی شود پس احتیاج خواهد شد بنابر منع مذکور و باید دانست
که مدت و میعاد که مذکور شد شرط است که معلوم باشد
بجهت آنکه پیغمبر صلعم چنین فرموده است چنانکه مذکور شد
و بجهت آنکه جهالت آن موجب نزاع است چنانچه در بیع است

موجل بمیعاد معین ولازم باید دانست که ادنای مدتیکه شرط است
در عقد سلم یک ماه است و بعضی گفته اند که ادنای مدت
سه روز است و بعضی گفته اند که ادنای مدت زیاده
از نصف روز است و اصح است و فتوی بران است * مسئله ۱۱ *
جایز نیست عقد سلم بکیل مردی معین و نه بذراع مردی معین
که مقدار آن معلوم نباشد زیرا چه در عقد سلم تسلیم متاخر
میشود و بسا است که آن کیل معین و ذراع معین ضایع شود
و این منجر بنزاع خواهد شد و باید دانست که کیلی که مذکور شود
در عقد سلم بباید که از جنس آن کیل باشد که منقبض
و منبسط نمیگردد چون کاسه بزرگ مثلا پس اگر کیل
مذکور باشد از جنس کیلی که منقبض و منبسط میشود چون زنبیل
وانبان جایز نیست عقد سلم بآن کیل زیرا چه آن موجب نزاع است
و لیکن در مشک آب جایز است بنا بر تعامل مردمان و چنین
مرویست از ابی یوسف رح * مسئله ۱۲ * جایز نیست
عقد سلم در گندم قریه معین و نه در ثمره نخلستان
معین زیرا چه گاهی آفت عارض میشود آنرا پس مسلم الیه
بر تسلیم آن قادر نباشد شک و همچنین در حدیث

شریف آمده است چه پیغمبر صلعم فرموده است که آ ادریافتی

تو اگر ببرد خدای تعالی خرما را یکدام حلال خواهم

کرد یکی از شما در خود مال برادر مسلم خود را گرراس

المال است و باید دانست که اگر ... گندم بسوی

قریه معین بجهت بیان وصف آن ...

در بخارا و گندم بسانه فرغانه پس در آن ...

نیست چنانچه فقهاء حنفیه اند ... جایز

نیست عقد سلم نزد امام ...

یکی اینکه جنس مسلم فیه معلوم باشد چون گندم و جو

دوم اینکه نوع آن معلوم باشد چون گندم زمینیکه

سیراب کرده می شود آب نهر وغیره یا گندم زمینیکه

باب باران سیراب کرده می شود وسیوم اینکه وصف آن

معلوم باشد چون جید وردی وچهارم اینکه مقدار آن معلوم

باشد چنانکه بگوید که این مقدار را از روی کیل معروف

یا از روی وزن وپنجم اینکه میعاد آن معلوم باشد چنانچه

در حدیث آمده است ودلیل عقلی آن نیز بالا گذشت که

جهالت دران موجب نزاع است وششم اینکه مقدار

از زر و درهم و دینار که راس مال است زیف و ناسره می باشد از آن را واپس میدهد مسلم الیه زر بدل آن دشرفتن حیه در مجلس عقد اتفاق نمیشود و در تصورت عقد سلم باقی نمی ماند مگر بقدر آنچه که در قبض مسلم الیه باقیمانده پس اگر معلوم نباشد مقدار راس مال معلوم نخواهد شد که در چه مقدار عقد سلم باقیمانده است و دوم این است که بسا وقت قادر نمیشود مسلم الیه بر تحصیل مسلم فیه پس محتاج میشود باینکه واپس دهد راس مال را پس اگر معلوم نباشد مقدار راس مال پس در ین هنگام چه مقدار واپس خواهد داد؟ الا اینکه هر دو احتمال محض موهوم است پس نباید که معتبر شود و جواب موهوم در عقد سلم بمنزلهٔ متحقق و موجود است زیرا که عقد سلم ضعیف است بنابر اینکه مشروع شده است باوجود منافی چنانچه بالا مذکور شد پس موهوم مذکور در عقد سلم معتبر است لهذا شرط است که مقدار راس مال معلوم باشد وقتیکه از جنس آن چیز باشد که متعلق میشود عقد بمقدار آن چیز بخلاف آنکه اگر راس مال پارچه باشد چه معلوم نبودن شمار ذراع آن شرط نیست زیرا چه ذراع

نباشد و در بن هر دو صورت اشارت بسوی رواست
مال یا ذن میشود و دلیل صاحبین رح ۱ مسئله دوم ا
این است که مکان عقد برای تسا سلم فیه متعین
است و بجهت آنکه عقد سلم کده وجه تسلیم است دران
مکان دیگر مزاحم و معارض آن مکان نیست
پس مکان مذکور ط ت است از قلتیکه ادای
مأمور به دران ممکن است چه آن وقت اول برای ادای
مامور به متعین است زیرا چه وقت دیگر مزاحم آن
نیست پس همچنین مکان عقد سب ا
مسلم فیه متعین است چه وقت دیگر مزاحم آن نیست
و مانند قرض و غصب شد ه قرض گیرنده واجب
است که ادای قرض نماید در مکانیکه قرض گرفته
و همچنین واجب است بر غاصب که واپس دهد مغصوب را
در مکانیکه دران غصب کرده بود و دلیل ابی حنیفه رح این
است که تسلیم مسلم فیه فی الحال واجب نیست پس مکان
عقد برای تسلیم مسلم فیه متعین نخواهد شد بخلاف قرض
و غصب چه ادای قرض و رد مغصوب ... جب

شد هر گاه مکان عقد متعین نشد برای تسلیم مسلم فیه
پس مکان تسلیم آن مجهول خواهد شد و جهالت آن
موجب نزاع است زیراچه قیمت اشیاء مختلف میشود بسبب
اختلاف مکان است قیمت آن در یک مکان زیاده
میشود به نسبت قیمت آن در مکان دیگر پس ضرور است
که مکان تسلیم را بیان نماید وجهالت مکان مذکور
بمنزله جهالت وصف مسلم فیه وجهالت وصف مانند راس مال است
بنابر آن بعضی از مشایخ رح گفته اند که اگر رب
السلم و مسلم الیه اختلاف نمایند در مکان تسلیم پس
این اختلاف نزد ابی حنیفه رح موجب تحالف است
چنانچه اختلاف در وصف ثمن موجب تحالف است و نزد
صاحبین رح اختلاف در مکان تسلیم موجب تحالف
نیست برعکس این گفته اند یعنی اختلاف
در مکان تسلیم موجب تحالف نیست نزد ابی حنیفه
رح بلکه نزد او قول مسلم الیه معتبر است و نزد
صاحبین رح موجب تحالف است زیراچه تعیین
او شان از مقتضای عقد سلم است

ایه بشرط نیست بلکه برای ادای آن مکان عقد متعین
است ویقضی گفته اند در نصورت قول ابی حنیفه
رح مطابق قول صاحبین رح است و اختلاف نیست ولیکن
این صحیح نیست بلکه صحیح این است که اختلاف است
چنانچه مذکور شد وضمین مختار شمس الایمه سرخسي رح است
وصورت مسئله اجرت این است که باجاره گرفت کسی
سرائی را یا ستور یرا واجرت آن مقرر کرد مکیل
یاموزون را یا چیزی موصوف راکه واجب میشود برذمه
پس درینصورت نزد ابیحنیفه رح بیان نمودن مکان
ادای این اجرتها شرط است و نزد صاحبین رح بیان
آن شرط نیست بلکه مکان سراي مذکور برای اداي آن
متعین است درصورت اجاره سراي ودرصورت اجاره ستور مکان
اداي آن منزلي متعين است که درانجا تسليم ميکند مستاجر
ستور مذکور را بمالکش . صورت مسئله قسمت این است
که قسمت کرده گرفتند دوشر یک سراي مشترک را وگرفت
یکی ازانها زیاده از نصیب خود وقبول کرد بعوض آن زیادتي
مکیل یا موزون را یا چیزي موصوف راکه واجب میشود برذمه

مسلم فیه محتاج بحمل ومؤنت است پس تعیین شهر کفایت میکند
وحاجت ست که معین نمایند محله خادر یا کو
با وجود تعدد وتغایر اطراف آن بمنزله
خاص را زیر
مکان واحد است وبعضی گفته اند که این وقتی
که شهر عظیم نشد واما اگر شهر عظیم باشد
یعنی فرق میان اطراف نواحی آن بقدر فرسنگ
باشد ... نزد ان تعیین ناحیه شرط است
* مسئله * صحیح نیست عقد سلم مگر اینکه قبض
کند مسلم الیه راس مال را در مجلس عقد پیش از آنکه
جدا شود از رب السلم بجهت آنکه راس مال اگر
دین است یعنی درهم یا دینار پس لازم می آید که دین را
بعوض دین گذاشته جدا شود و پیغمبر صلعم ازین نهی فرموده است
واگر غیر درهم و دینار است پس بجهت آن صحیح نیست
که عقد سلم عبارت است از گرفتن چیزی بالفعل بعوض
چیزیکه دین باشد بر ذمه وی چه لفظ سلم براینمعنی دلالت
میکند پس ضرور است قبض یکی از دو عوض که راس مال است
تا متحقق شود معنی لفظ سلم و بجهت آنکه راس مال

ضرور است تا تصرف کند دران مسلم الیه پس تا در شود بر تسلیم
مسلم فیه و لهذا گفته اند فقها که صحیح نیست عقد سلم
وقتیکه دران خیار باشد مر هر دو عاقد یا یکی را چه
خیار شرط منع میکند تمامی قبض را بسبب آنکه خیار شرط
مانع انعقاد عقد است در حق حکم آن که ملک است و همچنین
ثابت نیست رب السلم را خیار رویت در مسلم فیه چه آن
فایده ندارد زیرا چه مسلم فیه دین است و چیزی که دیده
شد عین است و اگر رد کند آن را بسبب خیار رویت
پس مسلم فیه بر ذمه مسلم الیه عود خواهد کرد چنانچه بود
و همچنین اگر باز رد خواهد کرد پس معلوم شد که خیار
رویت هیچ فایده ندارد بخلاف خیار عیب چه آن منع
نمیکند تمامی قبض را پس در صورتیکه خیار شرط نبوده باشند
اگر دور کنند آن را پیش از آنکه از هم جدا شوند هر دو عاقد
و راس مال موجود باشد در دست مسلم الیه پس در ینهنگام
عقد سلم مذکور صحیح میگردد بر خلاف قول زفر رح
و نظیر آن پیشتر مذکور شد که اگر فروشد چیزی را
بمیعاد مجهول و بعد از آن ساقط کند میعاد را پیش

از ... ن وقت آن جایز میشود بیع مذکور نزد علمای ما رح بخلاف ... فر رح کذا فی النهایه * مسئله ۱۶ *

اگر عقد سلم ... کسی باینطور که بمقابل یک کر گندم به ده دوصد درهم را که صد درهم از ان دین و بیست بر ذمه مسلم الیه و صد درهم نقد است پس عقد سلم در حصه صد درهم دین فاسد است زیراچه قبض ... فی المجلس یافته نشد و در حصه صد درهم نقد صحیح است زیراچه شرایط جواز دران یافته میشود و فساد آن در ... سرایت نمیکند بسبب آنکه فساد مذکور طاری است زیراچه عقد سلم مذکور در ابتدا صحیح است لهذا اگر بجای صد درهم دین صد درهم نقد میداد پیش از انکه جدا شوند پس عقد سلم صحیح میماند و فاسد نمیشد ولیکن بسبب آنکه بجای صد درهم دین صد درهم نقد را نداد و معهذا هر دو عاقد باهم جدا شدند فاسد گشت عقد سلم در حصه صد درهم دین و سر آن این است که اگر دین را تعین مقرر نمایند در عقد بیع پس آن متعین نمیشود لهذا اگر خرید کند کسی رختی را بعوض دینی او که بر ذمه بایع آن رخت است و بعد از ان هر دو بایع و مشتری متفق شوند بر اینکه هیچ دین

نبود بربایع مذکور بیع مذکور باطل نمیگردد
و هرگاه دین مذکور متعین نشد که راس مال گردد
پس معلوم شد که عقد سلم مذکور دراتبدا منعقد است
وبعد ازان بسبب وجه مذکور فاسد میگردد* مسئله ۱۷ *
جایز نیست مسلم الیه راکه تصرف نماید در راس مال پیش از قبض آن
زیراچه اگر تصرف نماید مسلم الیه در راس مال باینطور
که خریدکند چیزی را بعوض آن مثلا پیش از قبض آن
پس قبض راس المال که ازشرایط عقد سلم است فوت میشود
و همچنین جایز نیست رب سلم راکه تصرف نماید درمسلم فیه
پیش از قبض آن زیراچه مسلم فیه مبیع است وتصرف در
مبیع پیش از قبض آن جایز نیست وهرگاه مقرر شدکه تصرف
رب السلم درمسلم فیه پیش از قبض آن جایز نیست پس جایز
نیست زیراکه شریک کرداند کسی را در مسلم فیه یا بفروشد
آن را بطریق تولیت زیراچه این هردو عمل تصرف است
درمسلم فیه* مسئله ۱۸ * اگر هردو عاقد اقاله نمایند
عقد سلم را پس نمیرسد رب السلم راکه خرید کند ازمسلم الیه
بعوض راس مال چیزی را مگر بعد ازآنکه قبض نماید آن را

وتوسامره از مسلم الیه بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است
که مگیر از مسلم الیه مگر مسلم فیه را یا راس مال خود را
یعنی وقتیکه فسخ نماید آنرا و بجهت آنکه راس مال
در ین هنگام مشابه و مانند مبیع است پس تصرف در ان
پیش از قبض آن جایز نخواهد شد و مشابهت بمبیع بجهت
آن است که اقاله بیع ... د است در حق ثالث یعنی
غیر عاقدین پس ضرور است که مبیع موجود باشد
و ممکن نیست که مسلم فیه مبیع گردانیده شود بسبب آنکه
مسلم فیه در ین هنگام ساقط است پس ضرور است که راس مال
مبیع گردانیده شود زیراچه راس مال نیز دین است بر ذمه
مسلم الیه مانند مسلم فیه سوال هرگاه اقاله عقد جدید است
مانند عقد اول پس باید که واجب شود قبض راس
مال در مجلس اقاله چنانچه واجب است قبض آن در
مجلس عقد اول و حال آنکه چنین نیست جواب واجب
نیست قبض آن در مجلس اقاله بجهت آنکه اقاله بجمیع
وجوه بمنزله عقد اول نیست و در مسئله مذکوره خلاف
زفر رح است چه نزد وی جایز است تصرف در راس مال

بعد از اقاله پیش از قبض آن ولیکن دلیل مذکور
اصح اینکه اقاله بیع جدید است درحق ثالث حجت است
بروی * مسئله ۱۹ * اگر شخصی عقد سلم کرد در یک کر
گندم وبعد از آن چون میعاد ادای مسلم فیه رسید خرید
کرد مسلم الیه از کسی یک کر گندم وامر کرد
رب سلم را که قبض کند آنرا از بایع آن بجهت
استیفای مسلم فیه واو قبض کرد آنرا پس بسبب قبض
مذکور ادای مسلم فیه نمیشود لهذا اگر هلاک شود
گندم مذکور پس آن از مال مسلم الیه هلاک خواهد شد
واگر امر کرد وی را که قبض کند آن را برای او وبعد از آن
قبض کند آن را برای خود پس رب سلم کیل کرده گرفت
آنرا برای او وبعد از آن بار دیگر کیل کرد برای خود
پس درینصورت مسلم فیه ادا خواهد شد ورب سلم قابض آن
خواهد گشت زیرا چه درینصورت دو صفقه مجتمع شده است
یکی میان مسلم الیه ومیان رب سلم که عقد سلم
است ودوم میان مسلم الیه ومیان کسیکه کر گندم
را از وی خریده است ودر هر دو عقد کیل شرط است پس ضرور

است که دوبار کیل کرده شود زیراچه پیغمبر صلعم نهی
فرموده است از فروختن گندم جائی که جاری شود دران
دو صاع اعنی صاع بایع و صاع مشتری و مراد درین حدیث
همین صورت است اعنی صورتیکه دو صفقه مجتمع شود
دران چنانچه سابق مذکور شده است سوال عقد سلم
سابق است از خرید مسلم الیه کر گندم را از بایع
آن پس در صورت مذکوره دو صفقه مجتمع نیست
جواب عقد سلم اگرچه سابق است ولیکن قبض مسلم فیه
مؤخر است و قبض آن بمنزله بیع جدید است زیراچه
مسلم فیه دین است که بر ذمهٔ مسلم الیه بوده و آنچه قبض کرده
آن را رب سلم عین است و عین غیر دین است حقیقةً اگرچه
هر دو یک چیز شمرده میشود تا استبدال مسلم فیه پیش از قبض
آن لازم نیاید بسبب آنکه اگر دو چیز علیحده شمرده
شود پس لازم آید که بدل کرد مسلم فیه را که دین است
پیش از قبض آن بعوض آنچه قبض کرده آن راچه آن عین
است غیر دین و هرگاه قبض مذکور بمنزلهٔ بیع جدید
شد پس درینصورت مذکوره دو صفقه مجتمع شد یکی

خریدن مسلم الیه گندم مذکور را از بایع آن ودوم
قبض کردن رب سلم آن را که بمنزلهٔ بیع است پس گویا
مسلم الیه خرید آن را از بایع آن اولا و بعد از آن فروخت
آن را بدست رب السلم * مسئله ۲ * اگر یک کر گندم کسی
دین باشد در ذمه شخصی و مسلم فیه نباشد بلکه قرض بوده
و خریده که قرض گیرنده یک کر گندم را از شخصی و
امر کند قرض دهنده را که قبض کند کر گندم مذکور
را از بایع آن برای استیفای قرض خود و او کیل کرده
قبض کند آن را پس این قبض صحیح است و استیفای قرض متحقق
میگردد بآن زیرا که قرض عاریت دادن است لهذا اگر
قرض دهد قرض دهنده باین طور که بگوید بقرض گیرنده
که این ده درم عاریت یا اجاره دادم ترا جایز است پس کر
گندم مذکور که کیل بوده باشد قبض کرد آن را قرض دهنده
در صورت عین حق او است لهذا در این صورت دو صفقه مجتمع
نشد پس ضرور نیست که کر گندم مذکور دو بار کیل
کرده شود * مسئله ۳ * اگر عقد سلم کرد شخصی
در یک کر گندم پس رب سلم امر کرد مسلم الیه را که

کہ گندم مذکور را کیل کرده دهد در جوال رب سلم

پس مسلم الیه کیل کرده گذاشت آنرا در جوال مذکور

در حالیکه رب سلم غایب است پس درینصورت ادای مسلم فیه

نمیشود لهذا اگر هالک و ضایع گردد گندم مذکور بعد

از گذاشتن آن در جوال مذکور ضایع خواهد شد

از مال مسلم الیه زیرا که رب سلم پیش از قبض آن مالک

آن نبود بجهت آنکه حق او دین است نه عین و گندم

مذکور عین است پس امر وی بکیل کردن آن صحیح نبود

چه امر کننده صحیح نیست مگر در ملک او و هرگاه

چنین شد پس درینصورت گویا مسلم الیه عاریت گرفت

جوال رب سلم را و گندم مذکور را که مملوک او است در آن

جوال گذاشت چنانچه اگر چند درهم کسی دین باشد

بر ذمه شخصی و بدهد داین کیسه خود را بمدیون تا آن

درهم را وزن نموده دهد در کیسه مذکور و مدیون

چنین کرد پس بسبب مجرد این معامله داین قابض آن

درهم نمیشود و اگر خرید کند کسی گندم معین موجود

را و امر کند مشتری بایع را که کیل کرده دهد در جوال

او و بایع تبدیل کرده شد در جوال مشتري در صـالوقـه
مشتري قابض است پس مشتري بسبب آن قابض آن گندم
میشود بر مراچه امر مشتري مر بایع را بانکه تبدیل کرده
بدهد گندم مذکور را در جوال او صحیح است بنا بر آنکه
مشتري مالک آن شده است بسبب بیع و ما دام آنکه مشتري
مالک گندم مذکور میشود پیش از قبض آن در صورت
خریدن و در بیع سلم مالک آن گندم موجود نمیشود پیش
از قبض آن و بنا بر این اگر امر کند مشتري مر بایع را
در صورت بیع سلم که آس نموده آرد ساز کند مبیع را
که در جوال او گذاشته است پس آن آرد از آن مسلم الیه است
و در صورت خریدن از آن مشتري است چه امر وی در صورت
خریدن صحیح است و همچنین اگر امر کند مشتري مر بایع
را که در صورت سلم بدریا بیندازد گندم مذکور را
و مسلم الیه چنین بعمل آرد پس آن گندم از مال مسلم الیه
هلاک میشود و در صورت خریدن از مال مشتري هلاک میشود
و بهای آن بر مشتري ثابت و لازم میشود چه امر وی صحیح
است لهذا در روایت صحیح اگر نبرده میشود بتکیل کردن

بنا بر این در جوال مشتري با مروي و حاجت نیست که باره دیگر کیل نموده شود زیرا که بایع درینصورت نایب مشتري است در کیل نمودن و قبض آن مرمشتري را حاصل و متحقق میشود بسبب افتادن گندم در جوال او * مسئله ۲۲ * اگر خرید کند شخصي گندم را از کسي و امر کند مشتري مربایع را که کیل کند گندم مذکور را در جوال خود وبایع کیل کرد در جوال خود پس مشتري قابض آن نمیشود زیرا چه مشتري عاریت خواست جوال بایع را وقبض نکرد آنرا پس آن جوال مقبوض مشتري نشد پس هر چه اندرون جوال است مقبوض او نخواهد شد پس چنان شد که امر کند مشتري مربایع راکه کیل کند گندم مذکور را وجدا کرده بنهد آنرا در گوشهٔ خانهٔ خود چه در ینصورت مشتري قابض آن نمیشود زیرا چه خانه مذکور بتمامه در دست بایع است * مسئله ۲۳ * اگر مجتمع شد دین وعین باینطور که خرید کسي یک کرگندم معین را و نیز عقد سلم کرد در یک کرگندم چه گندم اول عین است و گندم دوم دین و بعد از آن امر کرد مشتري مربایع را

که هر دو گندم را کیل کند در حوالهٔ او پس اگر بایع
اول کیل کند گندمی را که عین است و بعد از آن گندمی
را که دین است در حوالهٔ مشتری پس در این صورت مشتری قابض
هر دو گندم مشود اما قابض عین پس بجهت آنکه امر
وی بکیل کردن عین در حوالهٔ ا[illegible] صحیح است و اما قابض
دین پس بجهت آنکه چون کیل کرد آنرا بایع در حوالهٔ مذکور
پس آن مخلوط و متصل گشت بگندمی که مملوک
مشتری است و بسبب خلط آن بملک او قابض آن مشود مشتری
مانند کسیکه طلب قرض کند قدری گندم را از کسی و امر
کند مر قرض دهنده را که بیفشاند آن گندم را در زمین او و مانند
کسیکه بدهد انگشتر خود را بزرگری و امر [illegible]
بتقدیم بضم نصف دینار زر را بزر خود و ساده کند و انگشتر
مذکور را اگر در صورت مذکوره بایع اول کیل
کند گندمی را که دین است در حوالهٔ مشتری و بعد از آن
کیل کند عین را در حوالهٔ مذکور پس در این صورت
مشتری نه قابض عین می شود و نه قابض دین چه امر وی
بکیل کردن دین صحیح نبوده پس آن در ملک بایع باقی

مانند چنانچه بود وعین را مخلوط کرد بآن و هرگاه مخلوط
کرد آن را بملک خود پس آن را هلاک و تلف کرد و این نزد
ابي حنیفه رح است چه خلط کردن مال غیر بمال خود
تلف کردن مال غیر است نزد او رح پس فسخ خواهد شد
بیع در گندم می   است سوال خلط مذکور باذن
مشتري است چه او امر کرده است بایع را که کیل کند
هر دو گندم را در جوال او و هرگاه خلط مذکور باذن
مشتري شد پس باید که فسخ نشود بیع مذکور جواب
خلط مذکور باذن مشتري نیست زیرا چه احتمال است که
مراد وي از امر مذکور این باشد که اول کیل کند یا بع
ل او و بعد از ان کیل کند دین را در ان و اینکه

مذکور شد نزد ابي حنیفه رح است و نزد صاحبین رح مشتري
مختار است اگر خواهد فسخ کند بیع را و اگر خواهد
شریک بایع شود در گندم مخلوط زیرا چه خلط کردن مال
غیر بمال خود تلف کردن مال غیر نیست بهیچ وجه نزد
صاحبین رح * مسئله ۲۴ * اگر کسي عقد سلم کرد در یک کر
گندم و براس مال کرد کنیزیرا و قبض کرد آن کنیز را

مسلم الیه و بعد از ان اقاله نمودند عقد سلم را بعد
از ان مرد کنیز مذکوره در دست مسلم الیه پس واجب
میشود بر مسلم الیه قیمت آن کنیزک در روز قبض آن پس
واگر اقاله نمایند بعد از مردن کنیز مذکوره
جایز است نیز و واجب میشود بر مسلم الیه قیمت آن
کنیزک در روز قبض آن بود زیرا که صحت اقاله بنا بر
بقای عقد است و بقای عقد به بقای معقود علیه است
ومعقود علیه در سلم مسلم فیه است و آن باقی وموجود است
پس اقاله مذکوره صحیح خواهد شد و هرگاه صحیح
شد اقاله مذکوره وعقد سلم فسخ شد در مسلم فیه پس فسخ
خواهد شد در کنیز مذکوره که راس مال است بتبعیت
مسلم فیه اگرچه صحیح نیست فسخ آن اصالةً در
کنیز مذکوره بسبب آنکه او موجود نیست چه بنا بر
اصالةً صحیح نیست وبه تبعیت صحیح میگردد وهرگاه
فسخ شد عقد در کنیز مذکوره واجب شد بر مسلم الیه که
واپس دهد آن را ولیکن او عاجز است از واپس دادن آن پس
واجب شد براو که واپس دهد قیمت آنرا * مسئله ۲۵ * اگر

خرید شخصی کنیزی را بهزار درم و بعد ازان بایع و مشتری
باهم اقاله نمودند و بعد ازان مرد کنیز مذکوره در دست
مشتری پس اقاله مذکوره باطل است و اگر بمیرد کنیز
مذکوره اولا و بعد ازان اقاله نمایند پس این اقاله نیز
باطل است زیرا چه مذکور معقود علیه نیست مگر
کنیز مذکوره و آن هلاک [illegible] ست و عقد بیع مذکوره باقی
نماند بعد از هلاک کنیز مذکوره پس اقاله مذکوره صحیح
نخواهد شد ازابتدا در صورت دوم و باقی نخواهد ماند
در انتها در صورت اول چه محل آن باقی نیست بخلاف بیع
مقایضه یعنی بیع رخت بعوض رخت که اقاله آن صحیح است
و باقی میماند بعد از هلاک یکی ازدو عوض زیرا چه هر واحد ازان
مبیع است در بیع مقایضه پس هر کدام که باقی ماند
معقود علیه است * مسئله ۲۶ * اگر شخصی عقد سلم
کرد در یک کر گندم بعوض صد درهم و بعد ازان گفت
مسلم الیه برب سلم که شرط کرده ام برای تو گندم ردی را
وگفت رب سلم که هیچ شرط نکرده که نه جید و نه ردی
بلکه گندم مطلق را ذکر کرده بودی و بنا بر آن عقد مذکور

صحیح نیست پس درین صورت قول مسلم الیه با قسم معتبر است
چه او دعوی میکند صحت عقد را بسبب اقرار شرط آن و قول
رب سلم معتبر نیست اگرچه او منکر صحت است بسبب آنکه
انکار او مناقض تعنت است زیراچه مسلم فیه رسانده می باشد
مراین مسائل چه همین عبادت است در سلم و اگر رب سلم
و مسلم الیه اختلاف نمایند بر عکس اختلاف مذکور
پس درینصورت فقها گفته اند که قول رب سلم معتبر خواهد بود
نزد ابیحنیفه رح زیراچه رب سلم دعوی میکند صحت عقد سلم را
اگرچه مسلم الیه منکر آن است و نزد صاحبین رح درین صورت
قول مسلم الیه معتبر است چه او درین صورت منکر است اگرچه
انکار صحت میکند در صورت دوم و بیان آن عنقریب
می آید انشاء الله تعالی * مسئله ۲۷ * اگر اختلاف
نمایند رب سلم و مسلم الیه درینوجه که بگوید مسلم الیه
که در عقد سلم میعاد آن مقرر نشده است و رب سلم بگوید
که میعاد آن مقرر شده است پس درینصورت قول رب سلم
معتبر است زیراچه میعاد حق مسلم الیه است پس انکار او
مناقض تعنت است سوال انکار کرد مسلم الیه میعاد را

بنابرانکه دران منفعت او است چه هرگاه انکار کرد میعادرا
پس عقد سلم فاسد خواهد شد و مسلم فیه در ملک او باقی
خواهد ماند و درین منفعت او است چنانچه ظاهر است
پس انکار او - ای این منفعت است نه بنابر تعنت
جواب فساد عقد بسبب عدم میعاد یقیني نیست زیرا چه
در فساد آن بسبب عدم میعاد اختلاف مجتهدان است
پس نفع مذکور اعتبار ندارد و نفع او در ثبوت میعاد ظاهر است
پس انکار آن تعنت است بخلاف صورتیکه اختلاف
نمودند بر نحو که گفته بود مسلم الیه که شرط نمودم
گندم ردي را و رب سلم گفته بود که هیچ شرط نبود نه ردي
و نه جید چه فساد عقد درینصورت بسبب عدم وصف مسلم فیه
یقیني است و اگر اختلاف نمایند بر نحو که مسلم الیه
بگوید که میعاد آن مقرر شده است و رب سلم انکار
آن نماید پس درینصورت قول رب سلم معتبر است نزد
صاحبین رح چه او منکر است میعاد را که حق مسلم الیه است
بر وی پس قول وی معتبر خواهد شد اگرچه منکر صحت
عقد است مانند صاحب مال در عقد مضاربت اعني اگر

صاحب مال بگوید بمضارب که شرط کرده ام برای تو نصف ربح را
مگر اده دارم و مضارب انکار آن کند و بگوید
که شرط کرده تو برای من نصف ربح را پس درینصورت قول صاحب
مال معتبر است زیرا چه او انکار میکند استحقاق مضارب را
در ربح اگرچه انکار صحت عقد مضاربت نیز میکند و ابو حنیفه رح
میگوید که درصورت مذکوره قول مسلم الیه معتبر است
چه او دعوی میکند صحت عقد را در بیع سلم و مسلم الیه
هردو متفق اند بر اینکه عقد سلم کرده اند پس ظاهرا
هردو متفق اند بر صحت آن پس انکار رب سلم صحت آنرا
بنا بر انکار میعاد انکار آن است بعد از اقرار آن پس
معتبر نخواهد شد بخلاف مسئله مضاربت چه عقد مضاربت
لازم نیست نه بر مضارب و نه بر صاحب مال زیرا چه مضارب
را جایز است که اباء نماید از امضای آن و همچنین میرسد
صاحب مال را که معزول کند مضارب را پس اختلاف
مذکور در مسئله مضاربت معتبر نیست بلکه دعوی فساد
آن بمنزله بار ماندن است از امضای آن و این جایز است
هر هر واحد را پس باقیماند دعوی استحقاق ربح از جانب

مضاربت و رب سلم منکر آن است پس قول وی معتبر خواهد شد و اما عقد سلم لازم است پس بنا بر انچه مذکور شد ظاهر گشت که قاعده این است که هر که قول او بنابر تعنت است باین طور که انکار میکند حق خود را نه حق دیگر را بر خود پس قول وی معتبر نیست بلکه معتبر قول دیگر است نزد همه و هر که دعوی کند صحت عقد را پس قول وی معتبر است نزد ابیحنیفه رح در صورتیکه قول کسی بطریق تعنت نباشد بلکه بطریق خصومت بود ولیکن معهذا هردو متفق باشند بر عقد واحد چنانچه در صورت سلم چه عقد سلم خواه صحیح باشد خواه فاسد بر هر تقدیر عقد واحد است بخلاف مضاربت چه آن بر تقدیر صحت عقد مضاربت است و بر تقدیر فساد آن عقد اجاره میگردد و در صورت مذکوره نزد صاحبین رح قول منکر معتبر است اگرچه او انکار کند صحت عقد را * مسئله ۲۸ * اگر عقد سلم کند کسی در پارچه و بیان کند طول و عرض آن و غلظ و رقت آن پس آن عقد جایز است زیرا چه آن عقد سلم است در چیزیکه معلوم است و تسلیم آن برب سلم ممکن است و اگر

مسلم فيه بايد معين باشد پس ضرور است ذكر آن كه بيان كرده
شود وزن آن نزد وزن آن مقصود است * مسئله ٢٩ *
عقد سلم در جواهر جايز نيست و نه در جواهر زيرا كه ميان
آحاد آن تفاوت بسيار است * مسئله ٣٠ * عقد سلم در
لولوي كوچك كه فروخته ميشود از روي وزن جايز است
چه آن معلوم ميشود بسبب وزن * مسئله ٣١ * عقد سلم
در خشت خام و پخته وقتيكه ذكر نمايند ملبن معلوم را
اعني قالب آنرا مضايقه نيست زيرا كه خشت عددي
متقارب است علي الخصوص وقتيكه مذكور شود ملبن
آن * مسئله ٣٢ * هر چيزكه ممكن است ضبط صفت
آن و معرفت مقدار آن پس در آن عقد سلم جايز است
زيرا كه آن موجب نزاع نيست و هر چيز كه ممكن
نيست ضبط صفت آن و معلوم نمي شود مقدار آن پس
عقد سلم در آن جايز نيست زيرا كه مسلم فيه دين
مي شود بر ذمه مسلم اليه پس اگر صفت آن معلوم نباشد
مجهول مي ماند بجهالتيكه موجب نزاع است * مسئله ٣٣ *
اگر عقد سلم كند كسي در گوشت پس در قيمه اعني

سبو یا کوزه که برای گرم کردن آب است یا در موزه
یا در مسانه آن وقتیکه مسلم فیه معلوم شود پس دران باک
نیست زیراچه شرایط جواز سلم دران یافته می شود واگر
مسلم فیه معلوم نشود پس عقد سلم جایز نیست اصلا زیراچه
مسلم فیه درینصورت دین مجهول می شود واگر استصناع
نماید کسی در اشیای مذکور بغیر مدت ومیعاد جایز
است وصورت استصناع این است که شخصی بگوید
مثلا بموزه دوزی که برای من یک جوره موزه را باین مقدار
وچنین صفت بعوض ده درم مثلا پس این استصناع
جایز است از روی استحسان بجهت اجماع که بنا بر تعامل
مردمان ثابت است واز روی قیاس جایز نیست زیراچه آن
بیع معدوم است وبیع معدوم جایز نیست وباید دانست که
استصناع بیع است ومجرد وعده نیست وهمین صحیح است
ومبیع در صورت استصناع اگرچه معدوم است ولیکن بمنزله
موجود شمرده میشود حکما ومعقود علیه در صورت استصناع
عین است اعنی عین موزه است مثلا نه عمل صانع لهذا
اگر بیارد مثلا موزه را که ساخته است غیر او یا موزه را که

او ساخته بود آن را پیش از عقد استصناع و بگیرد آن را کسیکه استصناع نموده بود جایز است و چیزیکه دران استصناع نماید کسی معین نمیشود برای او مگر وقتیکه او اختیار کند آن را پس اگر بفروشد آن را صانع آن پیش از دیدن آنکس جایز است و این همه که مذکور شد صحیح است و هرکه استصناع نماید مختار است اگر خواهد بگیرد و آن را اگر خواهد ترک کند زیرا چه او خریده است چیزیرا که ندیده است آن را و خیار نیست صانع را بلکه صاحب استصناع اگر خواهد جبر بگیرد از وی همچنین ذکر کرده است محمد رح در مبسوط و همین اصح است و از ابو حنیفه رح مرویست که صانع را نیز خیار است زیرا چه وی را تسلیم معقود علیه ممکن نیست مگر بضرر چو ممکن نیست که تسلیم نماید موزه را مثلا مگر ببریدن چرم و خریدن ادیم و آلات ساختن آن و این خالی از ضرر نیست و از ابی یوسف رح مرویست که هیچ کسی را خیار نیست. زیرا چه صانع بایع است و بایع را خیار نیست وقتیکه متاع خود را نادیده بفروشد و صاحب استصناع را اگر خیار ثابت

شود پس دران ضرر صانع است بجهت آنکه کسي ديگر نخواهد خريد آن موزه را بمثل ماليت آن مثلا اگر اميري استصناع نموده باشد وصانع مناسب او ساخته باشد پس عامه مردمان بمثل ماليت آن خريد نخواهند كرد * مسئله ۳۴ * عقد استصناع جايز نيست در چيزيكه دران تعامل مردمان نيست چون پارچه مثلا زيراچه اصل در استصناع عدم جواز است بجهت آنكه در استصناع بيع معدوم است وموجب جواز آن نيست مگر اجماع كه بنا بر تعامل ثابت است وآن يافته نميشود دران وبايد دانست كه استصناع درچيزيكه تعامل است دران وقتي جايز ميشود كه بسبب بيان صفت آن چيز مذكور معلوم شود تا صانع بر تسليم آن قادر شود وبايد دانست كه قيد بغير مدت وميعاد كه در اول مسئله استصناع مذكور شده وجهش آنست كه اگر مدت وميعاد مقرر شود در استصناع چيزيكه دران تعامل است وثمن آن في الحال بصانع بدهد پس عقد سلم ميگردد نزد ابي حنيفه رح بر خلاف قول صاحبين رح چه نزد ايشان عقد استصناع باقي ميماند واگر ميعاد

مقرر نماید در استصناع چیزیکه دران تعامل نیست پس عقد
سلم میگردد نزد همه علمای ما رح ود لیل صاحبین رح در صورت
اول این است که لفظ استصناع حقیقت است در معنی استصناع
پس مطابق مقتضای لفظ عمل کرده خواهد شد تا وقتیکه دلالت
نکند قرینه بر اینکه معنی حقیقی مراد نیست سوال ذکر
میعاد قرینه است بر اینکه از استصناع
مراد نیست بلکه سلم مراد است وگرنه بذکر میعاد
چه حاجت است پس باید که در صورت ذکر میعاد
سلم شود جواب ذکر میعاد در صورت اول قرینه قطعی نیست
بر اینکه از استصناع معنی حقیقی مراد نیست تا سلم شود
زیرا چه ذکر میعاد درین صورت محمول بر تعجیل است اعنی
مقصود صاحب استصناع این است که صانع تعجیل [illegible] ت
میعاد مذکور طیار کرده دهد بخلاف چیزیکه تعامل نیست
دران حال آن استصناع فاسد است پس محمول خواهد شد
بر عقد سلم که صحیح است و دلیل ابی حنیفه رح این است که
هرگاه ذکر میعاد نموده شد معلوم شد که مبیع دین است چه
میعاد ثابت نمیشود مگر در دین و چون مبیع دین [illegible] پس شد

آن بر عقد سلم معتمول و ممکن شد پس معمول خواهد شد بران
زیراکه عقد سلم جایز است باجماع بلا شبهه و تعامل استصناع
خالي از شبهه نيست بجهت آنکه تعامل ثابت میشود •
بنابر عمل جمیع اهل بلاد و این یقیني نیست و هرگاه
جواز عقد سلم یقیني است و تعامل خالي از شبهه نیست پس
حمل استصناع مذکور بر عقد سلم اولی است والله اعلم
بالصواب

مسایل متفرقه *مسئله ا* جایز است
فروختن کلب و یوز وسباع خواه معلم باشد خواه غیر معلم
و از ابي یوسف رح مرویست که فروختن سگ گزنده جایز
نیست زیراکه [illegible] انتفاع نیست از وي عادت وشافعي رح
گفته که فروختن کلب اصلا جایز نیست بجهت آنکه
پیغمبر صلعم فرموده است که ازجمله حرام است اجرت زانیه
وبهاي کلب وبجهت آنکه کلب نجس عین است ونجاست
سبب اهانت نجس است وجواز بیع موجب عزت آن است
پس میان هر دو منافات است ودلیل علمای ما رح یکی
این است که پیغمبر صلعم نهي فرموده است از فروختن کلب

شد و التزام آن کرد و چون در مسئله دوم شفعت للط
مذکور را صحیح نشد زیادتی که پانصد درهم است
سبب آنکه شرط آن یافته نشد * مسئله ۹ * اگر
شخصی خرید کنیزی را و پیش از قبض آن تزویج نمود
آنرا بس وطی کرد آن کنیز را شوهر او پس نکاح مذکور
جایز است زیراچه سبب ولایت تزویج ملک رقبه است بتمام
وکمال اعنی بلا شرکت و آن حاصل است مر مشتری را و [illegible] شوهر
مذکور قبض است بجهت آنکه وطی مذکور ثابت است [illegible]
که مشتری مسلط کرد است و [illegible] امر وطی مذکور پس [illegible]
شوهر که وطی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مذکور وطی نکند کنیز مذکوره را [illegible] پس بمجرد
تزویج قبض متحقق نمیشود از روی استحسان و قیاس آن است
که مشتری بمجرد تزویج قابض آن شود زیراچه سبب تزویج
معیوب میگردد کنیز پس باید که سبب آن قبض متحقق
گردد بقیاس قبض آن سبب معیوب کردن آن حقیقةً
و وجه استحسان این است که معیوب کردن حقیقةً
استیلا است بر محل و تصرف حسی است در آن پس سبب

استیفای حق بایع متعذر شد پس قاضی خواهد فروخت
بنده مذکور را بجهت حق بایع چنانچه راهن اگر مرد
پس در حمه میسود مرهون بجهت ادای دین مرتهن چنانچه مشتری
اگر مفلس نمرد بغیر قبض مبیع پس فروخته میشود مبیع برای حق
بایع که بهای آن نسب بخلاف آنکه در صورت مذکوره اگر مشتری بعد
از قبض آن غایب شود چه در ینصورت بنده مذکور فروخته نه شود
بجهت حق بایع زیراچه حق او در ینصورت باقی نیست
به بنده مذکور لهذا بایع و دایان دیگر برابر اند دران
و بعد ازان باید دانست که در صورتیکه فروخته میشود بنده
مذکور بجهت حق بایع پس چیزی را نماند از بهای آن
بعد از ادای حق بایع پس آن مقدار را [illegible] خواهد داشت
بایع برای مشتری زیراچه آن مقدار زاید عوض ملک وی است و اگر
چیزی باقی نماند بلکه کم از حق بایع شود پس بایع باقی حق
خود را طلب خواهد کرد از مشتری مذکور و از وی خواهد گرفت
پس اگر در صورت مذکوره دو مشتری باشد و غایب شود یکی
ازان پس مشتری حاضر را که ادا ساخته حصه بهای بنده
مذکور را و قبض کند آنرا و بعد ازان اگر حاضر شود غایب

مذکور نخواهد گرفت نصیب خود را تا آن زمان
که بدهد شریک خود را بهاي آن و این قول ابیحنیفه و محمد
رح است و ابو یوسف رح گفته است که اگر بدهد حاضر جمیع
بهاي بنده مذکور را قبض نخواهد کرد مگر نصیب خود
را و آنچه داد است از جانب شریک خود که غایب است
پس آن تبرع است در حق غایب زیرا چه او ادا کرد است
دین غیر را بغیر امر او پس آنرا از وي نخواهد گرفت و حاضر
از نصیب غایب اجنبي است پس قبض آن نخواهد کرد و
و دلیل ابیحنیفه و محمد رح این است که حاضر در ادا نمودن
دین غایب مضطر است و نیست اجنبي زیرا چه ممکن نیست
او را که نفع بگیرد بنصیب خود مگر بادای جمیع بهاي
بنده مذکور بجهت آنکه مرده و خریده اند بنده مذکور
را بیک دفعه و بایع را میرسد که حبس کند بنده مذکور
را مادامیکه باقیمانده چیزي از بهاي آن و هر که ادا
میکند دین غیر را بطریق اضطرار پس او میگیرد آنرا از
مدیون اگرچه بغیر امر ادا کرده باشد مانند عاریت
دهنده مرهون اجنبي اگر شخصي عاریت داد چیزي را باجني

تا گرو کند عاریت گیرنده آن چیز را پس گرو کرد آنرا نزد کسی
و بعد از آن محتاج شد شخص مذکور بآن چیز و ادا
کرد دین مستعیر را که بمقابل آن گرو بود چیز مذکور
و آنرا خالص کرد از وثیقت مرتهن پس شخص مذکور
میگیرد آنچه ادا کرده است از دین مستعیر از وی
اگرچه بغیر امر وی ادا کرده باشد پس همچنین
در بحایز [illegible] ثابت شد که حاکم امیر [illegible] که
بگیرد از غایب آنچه ادا کرده است از جانب او پس میرسد
ویرا که حبس کند نصیب غایب را تا آن زمان که
بگیرد از وی حق خود را مانند وکیل بشراء [illegible] خریده
که حبس [illegible] را ادا کند بهای آنرا از [illegible] خود پس میرسد
ویرا که حبس کند آنرا تا آن زمان که
مذکور از موکل خود همچنین در بحایز * مسئله
اگر شخصی خرید کنیزی را بعوض هزار مثقال طلا و نقره
بایطور که گفت خریدم این کنیز را بعوض [illegible] هزار مثقال
طلا و نقره پس [illegible] میشود که [illegible] هزار از هر واحد از طلا
و نقره یا نصف مثقال را از [illegible] بنسبت واجب [illegible] مثقال

کرده است بسوي طلا و نقره علي السويه پس از هر واحد پانصد مثقال واجب خواهد شد چه هيچيکي را اولويت و ترجيح نيست و اگر بگويد مشتري که خريدم اين کنيز را بعوض هزار درم از طلا و نقره پس واجب مي شود درينصورت بر مشتري از طلا پانصد مثقال و از نقره پانصد درهم از جنس درا هميکه ده درم از ان هموزن هفت مثقال است زيرا چه مشتري اضافت و نسبت کرده است هزار را بسوي طلا و نقره پس آن هزار مجهول خواهد شد بوزنيکه معهود است در هر واحد از ان * مسئله ۹ * اگر بود ده درم جيد دين کسي بر شخصي پس داده مديون مذکور ده درم زيف را يعني ناسره را با نکس و گرفت آن را درحاليکه نميدانست که آن دراهم زيف است پس خرج کرده آن را يا هلاک شده آن دراهم زيف در دست او پس درينصورت دين دائن مذکور ادا ميشود و نمي رسد دائن را که بگيرد از مديون مذکور چيزي را بعوض صفت جودت که حق او بود و اين نزد امام ابيحنيفه و محمد رح است و ابو يوسف رح گفته است که ميرسد و يرا که واپس دهد بمديون مذکور مثل دراهم زيف را و بگيرد

ازوی درهم جید را که حق او است زیرا چه حق او وچنانچه در اصل
درهم است همچنین حق او در وصف آن نیز ثابت است پس
رعایت هر دو حق ضرور است ولیکن رعایت حق درم باینطور
که چیزی واجب گردانیده شود بعوض وصف جودت ممکن نیست
زیرا که وصف قیمت ندارد وقتیکه جنس مقابل جنس باشد
پس رعایت آن بطوریکه مذکور شد ضرور و لابد است
ودلیل ابیحنیفه ومحمد رح این است که آن درا [illegible] بعد
از جنس حق وی است لهذا اگر دیده و دانسته از روی مسامحه
قبض کند درهم زیف را بجای درهم جید جایز است درحدیکه
استبدال آن جایز نیست چون راس مال سلم و چون
بهای بیع صرف واگر زیف و جید از یک جنس نمی بود جایز
نمیشد زیرا چه استبدال راس مال سلم واستبدال
بهای بیع صرف پیش از قبض آن جایز نیست وهرگاه
ثابت شد که دراهم زیف که قبض کرده است آن را داین مذکور
از جنس حق وی است پس بسبب هلاک آن در دست او بعد از
قبض آن استیفای دین متحقق گشت وحق او باقی نماند
مگر وصف جودت وممکن نیست تدارک آن بایطوریکه

ضمانشان واجب نکرد انیده شود بسبب وچنانکه مذکور شد وهمچنین ممکن نیست تدارک آن بنا بنظور که واجب نکردانیده شود ضمان اصل درهم زیف بردایی تا آنرا داده بگیرد حق خود را که دراهم جیّد است زیرا چه دریصورت لازم می آید که واجب شود بروی ضمان برای نفع او ونظیر این در شرع قیاس است * مسئله ۱۰ * اگر بچه داد طایری در زمین شخصی پس ... بچه دادن در زمین شخص مذکور آن بچه از آن او نمیشود بلکه هرکه بگیرد آن را از آن او میشود وهمین حکم بیضه است وهمچنین است حکم آهو نیکه خوابگاه گیرد در زمین شخصی بجهت آنکه این چیزها مباح است وهرکه گرفت آنرا پس دست وی اول رسیده باشد وبجهت آنکه بچه وآهوی مذکور صید است اگرچه گرفته شود بغیر حیله وصید مرکسی را است که بگیرد آنرا وهمچنین بیضه زیرا چه بیضه اصل صید است لهذا اگر بشکند بیضه بریان کنند آنرا محرم لازم می آید بروی جزای آن وصاحب زمین زمین خود را برای این آماده نکرده است که در آن بچه یا بیضه دهد طایری یا خوابگاه بگیرد در آن آهو کسی

پس مانند آن شد که دام انداخت کسی تا خشک کرد و افتاد در این دام صیدی جز این صید مملوک صاحب دام نیست بلکه هر که بگیرد آنرا از آن او است و مانند آنکه اگر صیدی از خود در آید در خانهٔ کسی پس صاحب خانه بجهت در آمدن صید در خانه او مالک آن نمیشود بلکه هر که بگیرد آنرا او مالک آن میشود و مانند آنکه اثر نثار کرد کسی شکر را نادرهم را مثلا و افتاد در پارچهٔ کسی پس صاحب پارچه بجهت افتادن آن در پارچهٔ او مالک آن نمیشود مادامیکه پارچه آنرا با مستعد نباشد برای گرفتن نثار بخلاف آنکه اگر زنبور عسل فراهم آرد شهد را در زمین کسی چه صاحب زمین مالک آن میشود زیرا که شهد از حاصل زمین شمرده میشود پس صاحب زمین مالک آن خواهد شد به تبعیت زمین چنانچه مالک میشود درختی را که روید در زمین او وچنانچه مالک میشود ترابی را که مجتمع میشود در زمین او بسبب جریان آب و الله اعلم بالصواب

کتاب در بیان بیع صرف باید دانست

که بیع صرف عبارت است از بیع خاص که هر دو عوض دران از جنس ثمن باشد و این را بیع صرف بجهت آن میگویند که صرف در لغت بمعني نقل است و در بیع مذکور احتیاج است بنقل نمودن هر عوض از دست هریکي بدست دیگر و بجهت آنکه صرف بمعني زیادتي است و در بیع مذکور زیادتي مقصود است فقط که وصف جودت یا صنعت و صیاغت در مقابل آن است چه عین نقره و طلا قابل انتفاع نیست پس مقصود ازان نخواهد بود مگر زیادتي مذکور و ازینجا است که عبادت نفل را صرف میگویند چنانچه در حدیث آمده است که منتسب کند خود را بسوي غیر پدر قبول نمیاید از و خداي تعالی صرف و عدل اعني نفل وفرض را * مسئله * فروختن نقره بعوض نقره و فروختن طلا بعوض طلا روا نیست مگر اینکه هر دو برابر باشند از روي وزن اگرچه یکي جید باشد و دیگري ادني یا یکي معمول باشد بشکل زیور و دیگري غیر معمول زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده است که بفروشید طلا را بعوض طلا دست بدست بشرطیکه هر دو برابر باشند از روي وزن و انچه زیاده باشد

در یکجا نمدآن روا است ونیز فرموده است پیغمبر صلعم
که دمه آن در یکجا آن برابر است چنانچه بالا مذکور
شده در کتاب البیوع * مسئله ۲ * نیز در بیع صرف تقابض
ضرور است یعنی ضرور است که هر دو بایع ومشتری پیش
از اینکه با هم جدا شوند از مجلس عقد قبض نمایند هر دو عوض
را بجهت حدیثیکه مذکور شد وبجهت آنکه عمر رض فرموده
بیکی از بایع ومشتری در بیع صرف که اگر دیگر اینجا ور
در برد ومهلتی خواهد از توکه در خانه در رود در خبر
مهلت مده تا او را بجهت آنکه قبض یکی از دو عوض ضرور
است تا بیع کالی بکالی یعنی بیع نسیه بنسیه لازم
نیاید وچون قبض یکی واجب جهت ضرور گشت پس قبض عوض
دیگر نیز ضرور رسد تا تساوی در حالت قبض متحقق شود
ویکر نه ربوا لازم خواهد آمد وبجهت آنکه یکی از
دو عوض در بیع صرف اولی نیست از دیگر پس واجب است
قبض هر دو هر آن هر دو از آن جمله است که متعین ممنود
مانند آنکه فروخته شد از یک نقره را بعوض از یک نقره دیگر
ساختیم یکی از آن متعین نمیشود چون درهم ودینار

یا یکی از آن قبیل است که متعین میشود چون ابریق مثلا و
دیگر متعین نمیشود چون درهم مثلا زیرا چه حدیثیکه دلالت
میکند بر اینکه تقابض شرط است در بیع صرف مطلق است
و فرقی نیست در آن میان اینکه متعین نمیشود چون درهم
و دینار و میان آنکه متعین میشود چون ابریق نقره و نیز
آنچه متعین است چون ابریقه مثلا اگر چه متعین میشود
و لیکن در آن شبهه عدم تعین است پس اعتبار اصل بجهت آنکه
طلا و نقره ثمن است از روی خلقت پس قبض آن نیز شرط است
بنسبت شبهه مذکور تا آنچه شبهه معتبر است در باب ربوا و باید
دانست که مراد از تقابض این است که هر دو عاقد قبض نمایند هر دو
عوض را پیش از آنکه با هم جدا شوند پس اگر هر دو عاقد با هم مشی
کنند در یک سمت یا بخوابند در مجلس عقد یا بیهوش گردند
در مجلس عقد پس بیع صرف که بسا عقد نموده بود نه باطل
نمیگردد بسبب آنکه ابن عمر رضی الله عنه فرموده که بایع
در بیع صرف اگر بجهد و جست کند از سطح تو هم جست
کن با او و همین مراد است از قبض راس مال سلم بخلاف خیار
زن مخیره چه خیار آن باطل میشود بسبب اعراض

مسئله ۳ * فروختن طلا بعوض نقره بطریق تفاضل جا
ئز است و نیز اجرام دو ... یکجنس نیستند و لیکن واجب است
تقابض در مجلس پیغمبر صلعم فرموده است که فروختن طلا بعوض
نقره روا است مگر آنکه دست بدست باشد پس اگر هر دو
عاقد جدا شوند در بیع صرف پیش از قبض هر دو عوض یا پیش
از قبض یکی از آن باطل میگردد بیع مذکور بسبب فوت شدن
شرط آن چه تقابض شرط است و بیع صرف با اشتراط
خیار و میعاد نیز درست نبود در آن صحیح نیست زیرا چه
بسبب شرط خیار تقابض نمیماند و بسبب میعاد فوت
میشود قبض که واجب است و لیکن اگر بیع صرف کند
بشرط خیار و بعد از آن بیوفتد شرط مذکور از دو مجلس
عقد پس صحیح میگردد چنانکه مذهب ... [illegible]
زایل شد پس بدین ... [illegible] مسئله ۴ *
تصرف کردن در ثمن بیع الصرف پیش از قبض آن جایز نیست پس
اگر بفروشد کسی یک دیناری را بعوض ده درم و پیش از قبض
آن خرید کند بآن ده درم یک پارچه ململ پس عقد بیع دوم باطل
مذکور فاسد است زیرا چه قبض ده درم مذکور لازم

است بسبب عقد بیع صرف بجهت حق الله تعالی چه حرمت
ربوا حق الله است و در تجویز بیع پارچه در صورت مذکوره
فوت میشود واجب مذکور و باید دانست که سزاوار این
است که بیع پارچه در صورت مذکوره صحیح شود چنانچه
این منقول است از زفر رح زیرا چه درهم متعین نیست پس بیع
پارچه در صورت مذکوره بمقابل ده درم مطلق خواهد
شد لیکن علمای ما رح میگویند که ثمن در باب بیع صرف
صحیح است زیرا چه در بیع مبیع ضرور است و هر بیع صرف در
هر دو جانب ثمن است و سوای آن چیزی دیگر نیست پس هر
واحد از این دو ثمن مبیع گردانیده میشود چه یکی اولی
نیست از دیگر و فروختن مبیع پیش از قبض آن جایز نیست
سوال بهای بیع صرف ثمن است و آن متعین نمیشود
پس باید که مبیع گردانیدن آن صحیح نشود چه مبیع
امر متعین میشود جواب از لوازم مبیع نیست که امر متعین
باشد چه مسلم فیه مبیع است و متعین نیست * مسئله *
فروختن طلا بعوض نقره از روی تخمین جایز است زیرا چه
مساوات در این صورت شرط نیست ولیکن تقابض در مجلس

عقد شرط است بسبب وجهیکه مذکور شد بخلاف فروختن طلا بعوض طلا و فروختن نقره بعوض نقره از روی تخمین که جایز نیست بسبب آنکه در ان احتمال ربوا است * مسئله ۷ * اگر شخصی فروخت بدو هزار مثقال نقره کنیزی را که قیمت آن هزار مثقال نقره است و در گلوی آن طوقی نقره است که قیمت آن نیز هزار مثقال نقره است و مشتری هزار مثقال نقره از بهای آن نقد داد و بعد از ان هر دو بایع و مشتری از یکدیگر جدا شد ندپس آنچه نقد داد بهای طوق است زیرا چه قبض حصهٔ طوق از بهای جمیع در مجلس عقد واجب است چه آن مقدار بهای بیع صرف است و ظاهر از حال مشتری این است که آنچه واجب است قبض آن در مجلس عقد بهای آن داد است و همچنین اگر خرید کنیز مذکوره را بدو هزار مثقال نقره که یک هزار از ان نسیه باشد و یک هزار نقد پس هزار نقد بهای طوق است زیرا چه میعاد جایز نیست در بیع صرف و جایز است در بیع کنیز چه ظاهر از حال عاقدین این است که عقد ... و میعاد ... را ...

بطور یکه جایز است و همچنین اگر بفروشد کسی بصد درم
شمشیری را که حلیهٔ آن پنجاه درم است و نقد بدهد مشتری
از بهای مذکوره پنجاه درم را پس بیع مذکور جایز
است و آنچه نقد داده مشتری و قبض کرده آنرا بایع حصهٔ
حلیهٔ شمشیر است اگرچه بیان آن نکند مشتری بسبب
وجهیکه مذکور شد و همچنین اگر بگوید مشتری ببایع
که بگیر این پنجاه درم را از بهای هر دو یعنی شمشیر
و حلیهٔ آن زیرا چه گاهی دو چیز را ذکر میکنند و مراد
از آن یک چیز میشود پس بر آن حمل کرده خواهد شد بنابر
ظاهر حال پس اگر تقابض ننمایند و از یکدیگر جدا شوند
باطل خواهد شد عقد بیع در حلیهٔ شمشیر زیرا چه بیع در
حلیه بیع صرف است و همچنین باطل خواهد شد بیع در شمشیر
نیز اگر باشد حلیه مذکوره بطوریکه جدا کردن آن
از آن شمشیر متصور نباشد مگر بلزوم ضرر زیرا چه
تسلیم آن در بنصورت ممکن نیست بدون ضرر لهذا جدا

از آنکه ظاهر شود پس در این صورت عقد بیع در آن شمشیر
جایز است و در حلیه آن جایز نیست زیرا که در بیع و
چند از وقتی آن مشهور جایز است پس مانند کنیز و طوق
آن شد و باید دانست که در وقتی قیمت فضای مع حلیه آن به
عوض دراهم جایز است وقتی که نقره دراهم زاید باشد بر
نقره حلیه شمشیر و اما اگر نقره دراهم برابر آن یا کمتر
از آن باشد یا معلوم نباشد که برابر است یا کم پس بیع مذکور اصلا
جایز نیست زیرا که در صورت معلوم شدن برابری دو وجه موجب
فساد است و یک وجه موجب جواز نیز برابر اگر نقره دراهم
برابر نقره حلیه باشد یا کم از آن پس برابری هر دو نقد بر
بیع مذکور فاسد میشود و اگر نقره دراهم زیاده
باشد پس برابری یک نقد بر جایز میشود و دو وجه
ترجیح دارد بر یک وجه لهذا در صورت مذکوره بیع مذکور فاسد
خواهد شد * مسئله ۲۰۷ * اگر شخصی فروخت آوند
نقره را بدست شخصی و قبض کرد بایع بعض بهای آن را
و بعد از آن هر دو بایع و مشتری از یکدیگر جدا شدند
پس بیع در این صورت باطل است در مقدار [illegible]

نکرده است بهای آن را و صحیح است در مقداریکه قبض کرده است
و باقی آن را آوند مذکور مشترک میشود میان بایع
و مشتری زیرا چه بیع درینصورت بیع صرف است در حصه بیع
پس صحیح شده در مقداریکه شرط آن یافته شده و باطل شده
در مقداریکه شرط آن یافته نشده و فساد در صورت مذکوره
طاری شد بیع نیست بلکه طاری شده است زیرا چه بیع درصورت
مذکوره اول صحیح منعقد شده بود و بسبب جدا
شدن بایع و مشتری بعد از قبض بعض بهای آن فاسد شده
بیع مذکور در بعض مبیع پس فساد آن طاری است و سرایت
نمیکند در مقداریکه شرط آن یافته شده است در آن
* مسئله ۸ * اگر فروخت کسی آوند نقره را و بعد از آن
بعض آوند مذکور حقدار دیگر برآمد پس مشتری درینصورت
مختار است اگر خواهد بگیرد باقی آوند مذکور را
بعوض حصه آن از بهای مذکور و اگر خواهد ترک کند
آنرا زیرا چه شرکت عیب است در آوند * مسئله ۹ * اگر
فروخت قطعه نقره را پس بعد از آن بعض آن مستحق گشت پس
لازم است مشتری را که بگیرد باقی را بحصه آن از بهای جمیع

پس این بیع مرا بحث جایز نیست اگرچه ممکن است
که کردانیده شود تمام ربح در بارچه تا صحیح شود
عقد مذکور و همچنین اگر خرید کند بندهٔ را بهزار درم و
پیش از ادای بهای آن بفروشد آن را مع بندهٔ دیگر بدست
بایع آن بیکهزار و پانصد درم پس این بیع جایز نیست در
حق آن بنده که خریده بود آنرا بهزار درم زیرا چه احتمال
است که قیمت بندهٔ دیگر زیاده از پانصد درم باشد
پس لازم خواهد آمد که خرید بایع چیزیرا که فروخته بود
آن را بکمتر از بهائیکه بآن فروخته بود و اگرچه در یصورت
ممکن است که هزار درم از جمله یکهزار و پانصد درم
بمقابل آن کردانیده شود تا لازم نیاید که خرید بایع
چیز[illegible] بود آن را بکمتر از بهائیکه بآن
فروخته بود و عقد مذکور صحیح شود و همچنین اگر بنده
خود و بنده [illegible] را جمع کند و بگوید مشتری که فروختم
بدست تو یکی ازین دو بنده را پس این بیع جایز نیست
اگ[illegible] [illegible] انیده [illegible] آن ممکن است بایطور که
قول بایع که فروختم یکی از آن دو را حمل کرده شود

بر بندہ او و همچنین اگر بفروشد یکدرم و یک پارچه را بعوض یکدرم و یکپارچه و بایع و مشتری از یکدیگر جدا شوند بدون قبض آن دو درهم پس بیع درینصورت جایز نیست اگرچه تصحیح آن ممکن است باینطور که گردانیده شود از هر جانب درهم بمقابل پارچه ولیکن در جمیع این صورتها تصحیح بیع نموده نشد بسبب وجهیکه مذکور شد و دلیل علمای ما در این است که مقابله مجموع بمجموع وقتیکه مطلقه باشد یعنی مقید نباشد احتمال این دارد که فرد بمقابل فرد شود چنانچه در صورت بیع جنس بمقابل جنس باینطور که فروشد دو دینار را بعوض دو دینار پس درینصورت فرد بمقابل فرد میشود لهذا اگر قبض کند هر واحد از عاقدین یک یک دینار را و جدا شوند صحیح میشود عقد مذکور در آن دو دینار مقبوض و اگر هر جزوی از اجزای یکی بمقابل هر جزوی از اجزای دیگر بر سبیل شیوع میشد پس بیع در آن دینار مقبوض نیز صحیح نمیشد زیرا چه درین هنگام بیع بمقابل مقبوض و غیر مقبوض واقع میشد

پس ثابت شد که مقابل مجموع بمجموع احتمال
مقابله فرد بفرد دارد و این طریق متعین است برای تصحیح
عقد در صورتیکه کلام دران است پس بران حمل نموده
خواهد شد تا عقد مذکور صحیح شود و انچه زفر رح
و شافعي رح گفتست که تغییر مقتضای عقد لازم می آید پس جواب
آن این است که تغییر وصف آن لازم می آید نه تغییر اصل مقتضای
عقد زیراچه مقتضای اصلی آن این است که مجموع بعوض مجموع
مملوک شود و آن باقي است و نظیر این مسئله آن است که
اگر بفروشد کسي نصف بنده را که مشترک است میان او
و میان غیر او پس این بیع محمول میشود بر اینکه بایع نصیب
خود را فروخته است تا بیع مذکور صحیح شود بخلاف آن
مسایل که شمرد آن را زفر و شافعي رح چه آن نظیر مسئله
مذکوره نیست اما مسئله اول که مرابحت است پس بجهت
انکه اگر گردانیده شود تمام ربح در پارچه پس بیع مذکور
بر دست برنجین بیع تولیت میگردد پس اصل عقد متغیر میشود
در مسئله دوم طریق تصحیح آن متعین نیست زیراچه چنانچه
ممکن است تصحیح آن باینطور که هزار درم گردانیده

شود بمقابل بنده که خریده بوده آن را هیچنین ممکن است
که کردانیده شود بمقابل آن هزار درم وچیزی زیاده
از یکدرم تا چهار صد و نود و نه درم بخلاف مسئله که
کلام دران است که طریقه تصحیح دران متعین است
چنانچه مذکور شد و در مسئله سیوم اضافت بیع بسوی امر
منکر یعنی امر مبهم نموده است بسایع و امر مبهم محل بیع
نیست و معنی عقد مبهم است پس حمل آن بر امر متعین متصور
نیست و در مسئله احمر بیع از اصل صحیح منعقد میشود وبعد ازان
فساد طاری میگردد بر آن در حالت بقای آن بسبب جدائی
عاقدین چنانچه مذکور شد و دران کلام نیست بلکه کلام
در ابتدا است * مسئله ۱۱ * فروختن یازده درم بعوض
ده درم و یکدینار جایز است و ده درم ...
شد و یکدینار بعوض یکدرهم زیرا که در بیع درهم بعوض
درهم مساوات شرط است بنابرحد یثیکه پیشتر ذکر شده
است پس ظاهر این است که مقصود عاقدین همین است پس
باقیها ... درهم بمقابل یکدینار ... آن دو جنس است
ودران مساوات شرط نیست * مسئله ۱۲ * اگر بعوض شده

کسي نقره را بعوض نقره یا طلا را بعوض طلا و یکي ازان کمتر باشد از روي وزن و مع آن کمتر چیزي دیگر باشد که قیمت آن بمقدار باقي نقره است پس بیع در ینصورت جایز است بیکراهیت و اگر قیمت آن چیز بمقدار باقي نقره نباشد پس بیع مذکور جایزاست باکراهیت و اگر آن چیز را هیچ قیمت نباشد چون تراب مثلا پس بیع مذکور جایز نیست بجهت آنکه ربوا متحقق میشود زیرا چه بمقابل زیادتي هیچ عوض نیست * مسئله ۱۳ * اگر باشد شخصي را ده درم دین بر ذمه کسي و بفروشد مدیون مذکور بدست وي دینار یرا بعوض ده درم دین و بدهد دینار مذکور را بوي و بعد ازان پیش از آنکه از یکدیگر جدا شوند مقاصه نمایند ده درم را بمقابل ده درم پس این جایزاست قال رض معني مسئله این است که بفروشد مدیون دینار را بعوض ده درم مطلق و مقید نکند آن را بآن ده درم که دین است بر ذمه وي و باید دانست که مسئله مذکوره بر معني مذکور بجهت آن حمل نموده شد که مراد از مسئله مذکوره آنصورت است که در آن

اختلاف زفر رح است چنانچه مذکور خواهد شد وجزاین
نیست که اختلاف وي دران صورت است که بفروشد مديون
مذکور دیناري را بعوض ده درم مطلق واما درصورتیکه
بفروشد آن را بعوض ده درم که دین مشتري است برذمه
او اختلاف نیست بلکه جایزاست باتفاق جمیع علما
ودر صورت اختلاف قیاس آن است که بیع ومقاصه جایز
نشود و ... زفر رح زیرا چه اگر صحیح شود بیع
ومقاصه مذکوره پس استبدال بدل صرف پیش از قبض
آن لازم مي آید بجهت آنکه مديون مذکور بعوض
بهاي دینار که برذمه مشتري واجب شد گرفت چیزي راکه
دین وي است برذمه مديون مذکور پس معاوضه واستبدال
در بدل صرف لازم آمد واما از روي استحسان جایز
است وجه آن این است که بحکم دفع مذکور مقاصه
میان بهاي مذکور ومیان چیزیکه دین است برذمه
مديون واقع نمیشود بنابرآنکه هردو ازیک ... نیستند
زیرا چه پس ... بیع مذکور واجب میشود بهاکه واجب
است معین کردن آن بقبض آن چنانچه پیشتر مذکور

شده است و دین باین صفت نیست که واجب باشد معین نمودن آن بقبض آن چه دین ساقط میشود وچیزیکه ساقط میشود تعین آن بقبض متصور نیست وهرگاه هردو از یکجنس نگشت پس بمجرد بیع مذکور مقاصه میان آن واقع نخواهد شد وبعد ازان هرگاه متعاقدین مقاصه نمودند پس گویا فسخ نمودند بیع دینار مذکور راکه بمقابل ده درم مطلق بود وبیع آن نمودند بعوض ده درم که دین است بر ذمه مدیون مذکور تا استبدال بدل صرف پیش از قبض آن لازم نیاید پس مقاصه واقع شد بمجرد عقد دوم واستبدال بدل صرف لازم نشد واینکه مذکور شد وقتی است که دین مشتری بر مدیون مذکور سابق شده از بیع مذکور واگر دین وی بر مدیون مذکور لاحق و متأخر باشد از بیع مذکور پس بنا بر روایت اصح حکم آن نیز چنان است که مذکور شد وصورت آن این است که شخصی خرید دیناری را بده درم وهنوز بهای آن نداده بود که در مجلس عقد مذکور فروخت بدست بایع دینار پارچه را بده درم وبعد ازان میان

هره و بها متقاصد نبودند و وجه جواز آن این است که هرگاه
متقاصه نبودند هر دو بیع جدید کردند و در بیع جدید حالا این
مشتری دینار برد مع بایع آن متحقق است و این کفایت
میکند برای جواز و تحقق دین پیشتر از ان در کار نیست
* مسئله ۱۴ * فروختن یک درهم صحیح و دو درهم غلد
اعنی مغشوش بعوض دو درهم صحیح و یک درهم غلد جایز
است و باید دانست که درهم غلد آن درهم است که میگیرند
آنرا تاجران و رد میکنند آنرا بیت المال و وجه جواز
آن این است که مساوات از روی وزن متحقق است
و وصف جودت اعتبار ندارد * مسئله ۱۵ * دراهمیکه
نقره در ان غالب است پس آن نقره است و دناریکه طلا
در آن غالب است پس آن طلا است و تفاضل در این حرام است
و در هر دو ر تیکه تفاضل حرام است در جید پس جایز نیست
فروختن خالص بعوض مغشوش و نه فروختن مغشوش بعوض مغشوش
مگر بشرطیکه هر دو مساوی باشد از روی وزن و همچنین قرض
گرفتن مغشوش جایز نیست مگر از روی وزن زیرا که
درهم و دینار از غش قلیل خالی نمیباشد در عادت زیرا که در

طلا و نقره تا که اندکی غش آمیخته نشود نقش پذیر
نیست و غش گاهی بخلقی میشود چنانچه در ردی از طلا
و نقره پس غش قلیل ملحق میشود بردی و جید و ردی برابر
است بنابر حدیث * مسئله ۱۴ * اگر غش غالب باشد
در درهم و دینار پس آن در حکم درهم و دینار نیست چه
حکم مر غالب را است پس اگر خرید کند کسی
بعوض این درهم نقره خالص را پس حکم آن با آن تفصیل
است که مذکور شد در حلیه شمشیر و فروختن درهم و دینار
مذکور بعوض جنس آن بتفاضل روا است بجهت گردانیدن
جنس بمقابل خلاف جنس چه درهم مذکور بمنزله دو چیز
است یکی نقره دیگر روی و لیکن بیع مذکور صرف
است بسبب آنکه هر دو جانب نقره است لهذا تقابض در مجلس
عقد شرط است و هرگاه تقابض در نقره شرط گشت پس در روی
نیز شرط خواهد بود چه آن در صورت مذکوره از نقره
متمایز نمیشود مگر بضرر فارض مشایخ ما رح بجواز
بیع بطریق تفاضل فتوی نداده اند در درهم مغشوش که آنرا
عدالی و غطریفیه میگویند چه این دراهم در دیار ما عزیزترین

از وال است پس اگر تفاضل دران مباح شود بسبب ربوا مفتوح میگردد و ... انست که ... رکه غش دران غالب است اکر ... ح باشد بوزن پس خرید وفروخت دران واستقراض آن بوزن روا خواهد واکر مروح باشد بعده وشمار از روی عدد وشمار خواهد شد واکر بهرد وطریق مروج باشد پس معامله دران بهردوطریق جایز است زیرا که معتبر درین باب عرف وعادت است وقتیکه نص نباشد و بعدازین باید دانست که دراهم مذکوره مادامیکه مروج است پس از قبیل ثمن است بنابران متعین نمیشود بسبب معین نمودن واکر رواج آن بر طرف کردد ومروج نماند پس آن از قبیل متاع ورخت است لهذا معین میکردد بسبب معین نمودن

* مسئله ۱۷ * اکر درهم مغشوش باین صفت باشد که بعضی آنرا میکیرند وبعضی آنرا نمیکیرند پس آن بمنزله دراهم زیف است پس اکر کسی عقد نماید بمقابله صد درهم معین از جنس مذکور پس عقد مذکور متعلق نمیشود بآن درهم معین بلکه متعلق میشود بجنس آن که زیف است اکر بایع مطلع باشد بر حال آن واکر نه متعلق میشود

بچيزي آن ازجيد نيرا چه درصورت اول رضاي بسايع ور زيف متحقق است بسبب اطلاع او برحال آن ودرصورت دوم رضاي بسايع بزيف متحقق نيست بسبب عدم اطلاع او برحال آن * مسئله ۱۸ * اگر شخصي خريد متاعي را بعوض دراهم مغشوشه مذكوره وبعد از ان پيش از قبض آن رواج آن برطرف گرديده از جهة بلاد وترك نمودند مردمان معامله را بآن دراهم پس باطل ميشود بيع مذكور نزد ابيحنيفه رح وابويوسف رح گفته است كه لازم ميشود بر مشتري قيمت آن دراهم كه در روز بيع بود ومحمد رح گفته است كه واجب مي شود بر مشتري قيمت آن دراهم كه در روز اخير است از روزهائيكه معامله ميكردند مردمان بآن دراهم ودليل صاحبين رح اين است كه عقد مذكور صحيح است وليكن تسليم دراهم مذكوره بسبب كساد آن متعذر گشت واين موجب فساد نيست چنانچه در صورتيكه خريد كند كسي چيزي را بعوض خرماي تر وبعد از آن وقت آن منقضي شود وخرما مذ ر نايا ب گردد پس درينصورت عقد فاسد نميگردد همچنين درينجا نيز وهرگاه عقد مذكور فاسد نشد بلكه

بفلوس یک دانق از نقره یا بفلوس یک قیراط از نقره جایز
... [illegible] نیست که بیع در جمیع این صورتها جایز
نیست زیراچه خرید کرد مشتري بفلوس و آن اندازه کرده
مي شود بعدد نه بدانق و درهم پس ضرور است که بیان
کرده شود عدد آن و علما بر آنند میگویند که آن قدر
فلوس که فروخته میشود بدانق که نصف درهم معلوم است
مردمان را چه کلام درانصورت است که مقدار عدد آن
فلوس معلوم باشد پس درینصورت حاجت این نیست که عدد
آن بیان نموده شود و اگر بگوید مشتري که خریدم این
چیزرا بفلوس یکدرم یا بفلوس دودرهم پس درینصورت نیز
جایزاست نزد ابي یوسف رح زیراچه هر قدر فلوس که
فروخته میشود بیک درهم معلوم است از عبارت مذکوره
و همین مراداست نه فلوس بوزن یکدرهم و از محمد رح
مرویست که بفلوس یک درهم جایز نیست و در کمتر از
یکدرهم جایز است زیراچه در عرف و عادت
خریدن و فروختن بفلوس در کمتر از یکدرم جاري است پس
مقدار آن درینصورت بحکم عرف و عادت معلوم خواهد بود

مرا بعوض آن درهم فلوس نصف درم و نصف درهم یک حبه کم
این در یم تصنوزت ببیع جسا یز است در کل زیرا چه کرد اینی
که درم را بمقابل آن قدر فلوس که بنصف درم فروخته
میشود و بمقابل نصف درم یک حبه کم پس نصف درم یک
حبه کم بمقابل ثلث آن خواهد شد و باقی بمقابل
فلوس قال مترجم همین مسئله مذکور است در مختصر قدوری
و وجهش این است که ذکر کرده است در این که بیع
جایز است در کل و این حکم صحیح نیست مگر در بین
مسئله و در بعض نسخه آن مسئله اول مذکور است
و آن غلط است از کاتب والله اعلم

کتاب در بیان کفالت باید دانست

که کفالت در لغت بمعنی ضم است و در شرع عبارت است
از ضم ذمه بذمه دیگر در مطالبه و بعضی گفته اند در
دین ... صحیح است و کسی که التزام نمود است مطالبه
نفس یا مال مرا بر خود آن را کفیل میگویند و مکفول به
عبارت است ... چنانچه در کفالت بمال
یا عبارت است از ... چنانچه در کفالت بنفس

وطالبیرا که طالب دین است آن را مکفول له میگویند دومدیون را که کفیل داده است مکفول عنه میگویند در صورت کفالت بنفس مکفول و مکفول عنه یک است * مسئله ر کفالت دو نوع است یکی کفالت بنفس که آنرا حاضر ضامنی میگویند دوم کفالت بمال که آنرا مال ضامنی میگویند و کفالت بنفس جایز است و بسبب آن واجب میشود بر کفیل که حاضر کرداند مکفول عنه را و شافعی رح گفته است که کفالت بنفس جایز نیست زیرا که کفیل درینصورت کفالت کرده چیزیکه بر تسلیم آن قادر نیست چه ویرا قدرت نیست بر تسلیم مکفول به بخلاف کفالت بمال زیرا که ویرا ولایت و قدرت است بر مال خود پس از مال خود ادا خواهد کرد چیزیرا که التزام آن نموده است و دلیل علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که کفیل ضامن است و این دلالت میکند بر مشروعیت هر دو نوع کفالت و دوم این است که کفیل بنفس قادر است بر تسلیم مکفول به باینطریق که مطلع گرداند طالب را بمکان مدیون .

تشابه کند میان طالب و مدیون پس او خواهد گرفت وزرا
یا باین طریق که استثنا نت نباید بسر شنگان قاضی
و پسا عانت آنها حاضر کند مدیون را که مکفول به است
و باین نوع کفالت حاجت است بمعنی کفالت که عبارت
است از ضم ذمه بذمه در مطالبه تحقق آن در ان ممکن
است * مسئله ۲ * کفالت بنفس منعقد میشود وقتیکه
بگوید کفیل که که کفیل شدم بنفس فلان یا برقبه فلان
یا بروح فلان یا بجسد او بتا بسر او و همچنین اگر بگوید
ببدن او یا بوجه او اعنی بروی او زیرا چه ببعض این الفاظ
تعبیر کرده میشود از جمیع بدن از روی حقیقت و ببعضی
از ان از روی مجاز در عرف چنانچه بیان آن در
کتاب الطلاق گذشت و همچنین حکم است وقتیکه
بگوید که کفیل شدم بنصف آن یا بثلث آن یا بجزوی
ازان زیرا چه یک نفس در حق کفالت متجزی و منقسم نمیشود
پس ذکر بعض شایع آن بمنزله ذکر کل آنست بخلاف
آنکه اگر بگوید که کفیل شدم بدست فلان یا بپای
فلان زیرا چه بدست و بپا تعبیر کرده نمیشود از جمیع بدن

صحیح است اضافت طلاق بسوی دست و پا و سوی انچه
بسبب از بی مذکور شد صحیح است * مسئله ٣ * کفالت
صحیح است اگر بگوید که ضامن فلان شدم زیرا چه این
تصریح است بمقتضای کفالت و همچنین صحیح است کفالت
اگر بگوید که هو علیّ یعنی آن بر من است زیرا چه این لفظ
برای التزام است و همچنین اگر بگوید که الیّ یعنی آن بسوی من
است زیرا چه این در معنی لفظ علیّ است در اینجا چنانچه پیغمبر
صلعم فرموده است که اگر مرد که گذارد کسی مال پس
آن برای وارث او است و شخصیکه بگذارد کل
یعنی یتیم یا عیال را پس بسوی من است یعنی برمن است
اصلاح احوال او از بیت المال و همچنین اگر بگوید که من زعیم
آنم یا قبیل آنم زیرا چه لفظ زعیم بمعنی کفیل است و قبیل
نیز بمعنی کفیل است لهذا خط کفالت وغیره را قباله میگویند
چه آن نیز وثیقه است بخلاف آنکه اگر بگوید که من
ضامن ام معرفت آن را چه باین لفظ عقد کفالت منعقد نمیشود
زیرا چه دران التزام معرفت است نه التزام مطالبه و بنا بر آن
اگر بگوید بزبان فارسی که آشنائی وی بر من کفیل

نزد خود را اگر بشکرید وي آشنا است پس گفته اند فقها
که در بنضرورت کفیل میشود بنا بر عرف * مسئله ۴ *
اگر شرط کرده شود در عقد کفالت که تسلیم نماید کفیل
مکفول به را در وقت معین لازم میشود برا و که حاضر کند
آن را اگر طلب کند آنرا مکفول له دران وقت یا بعد از ان
بجهت ایفاي آنچه التزام آن نموده است پس اگر حاضر کند
در وقت مطالبه خلاص میشود از عهدهٔ کفالت و اگر نه حبس
کند او را حاکم بسبب اباء نمودن او از چیزیکه واجب است
برا و بسبب التزام او لیکن باید که حبس نکند آنرا در بار
اول زیراچه شاید او در یافت نکرده باشد که براي چه طلب کرده است
وي را قاضي و اگر در صورت کفالت بنفس غایب گردد
مکفول عنه پس باید که مهلت دهد قاضي کفیل را مدتیکه
رفتن وي و از آمدن او دران مدت متصور باشد و هرگاه مدت مذکوره
بگذرد و حاضر نکند مکفول عنه را حبس کند کفیل را قاضي
زیرا چه دربن هنگام ثابت شد اباء نمودن او از ایفاي چیزیکه
واجب است بروي بسبب عقد کفالت و همچنین حکم است
اگر مرتد شود مکفول عنه و لاحق شود بدار حرب بوجه آن

این است که کفیل که نزد ستاند را دفعتا را در مدت مذکوره
پس مهلت داده خواهد شد او را مانند مدیون بعشیر اگر تسلیم
کند کفیل مکفول عنه را پیش از وقت مذکور بری میشود
از عهدهٔ کفالت زیرا که مهلت حق کفیل است پس کفیل مالک اسقاط
آن خواهد شد چنانچه در دین موجل اگر مدیون پیش
از حلول اجل ادا کند دین را جایز ... د و اگر جدا کند آنرا
مذکور و سپرد کند آنرا در مکانیکه خصومت میتواند کرد
با او مکفول له در آن مکان چون شهر مانند پس کفیل مذکور
بری میشود از عهدهٔ کفالت زیرا چه بجا آورد چیزی را
که التزام آن نموده بود و آنچه مقصود از کفالت است
حاصل گشت زیرا چه او التزام نموده بود حاضر
کردن وی را مگر یکبار و اگر کفیل شده باشد
باین شرط که تسلیم خواهد کرد آن را در مجلس
قاضی و بعد از آن تسلیم کرد آنرا در بازار بری میشود
کفیل از عهدهٔ کفالت بجهت آنکه آنچه مقصود از عقد
کفالت است حاصل گشت و بعضی گفته اند که در زمانهٔ
ما بری نمیشود زیرا چه ظاهر در بن زمانه این است

که مردمان اعانت خواهند کرد مدعی علیه را برای اینکه
باز مانند از حاضر شدن در مجلس قاضی و اعانت
نتوانند کرد مدعی را برای اینکه ببرد آن را در مجلس
قاضی پس تقیید مذکور فایده دارد و اگر کفیل مذکور
سپرد کند مکفول به را به مکفول له در بیابان بری نمی‌شود
کفیل زیرا چه در این صورت مکفول له قادر نمی‌شود برای اینکه
خصومت کند باری در آن بیابان پس آنچه مقصود است
از عقد کفالت حاصل نگشت و همچنین بری نمی‌شود کفیل
مذکور اگر سپرد کند آن را به مکفول له در قریه که در آن
قاضی نیست زیرا چه هرگاه قاضی نیست در آن پس فیصله
و حکم نمی‌تواند شد و اگر سپرد کند آن را در شهر دیگر
سوای شهری که عقد کفالت در آن شده بود پس کفیل
مذکور بری می‌شود نزد ابی حنیفه رح زیرا چه مکفول له در آن
شهر قادر است بر مخاصمة و نزد صاحبین رح بری نمی‌شود
زیرا چه گاهی چنان می‌شود که گواهان او در آن شهر
می‌باشند که عقد کفالت در آن نبوده بود و اگر سپرد کند
آن را کفیل مذکور به مکفول له در بندیخانه و حال آنکه

پس کرداست آنرا در آن حاله غیر مکفول له پس [illegible]
ری نمیشود زیرا که مکفول له بر حسب آن قادر [illegible] در آن
* مسئله ۵ * وقتیکه بمیرد مکفول عنه [illegible] میشود
نفس از عهده کفالت بجهت آنکه چنانکه ارجاع [illegible]
ر حاضر شد و بجهت آنکه حاضر شدن ساقط شد از مکفول [illegible]
که اصیل است پس [illegible] وارث [illegible]
و همچنین است اگر بمیرد بعد نمود [illegible] که کفیل [illegible]
در هنگام قادر نباشد بر تسلیم مکفول به و بمال [illegible]
این ندارد که از آن [illegible] اداکرده شود بخلاف [illegible]
بمال چه اواگر [illegible] عقد کفالت با تمام نمیکرد زیرا چه
از مال وي ادا نموده خواهد شد [illegible] شده
بود * مسئله ۶ * اگر بمیرد مکفول له پس [illegible]
وي راکه مطالبه کند ار کفیل [illegible] پس وارث او را
میرسد که مطالبه نماید [illegible] وارث قایم مقام میت است
* مسئله ۷ * اگر شخصي [illegible] کسي را [illegible]
مکفول له راکه هرگاه سپرد کنم آن را بتو پس من بري باشم
و بعد از آن سپرده [illegible] پس کفیل مذکور بري میگردد

چه این مقتضای عقد کفالت است پس ثابت خواهد شد بی آنکه
بران تصریح نماید وباید دانست که هرگاه سپرد کرد بری میشود کفیل
و سرط نیست که مکفول له قبول نماید آن را چنانچه همین
حکم است در ادای دین و همچنین است حکم اگر مکفول به
خود حاضر کند ذات خود را بجهت کفالت کفیل باینطور که
بگوید حاضر شده ام از جهت کفالت فلان که کفیل من است
پس این صحیح است زیرا چه معتبر سد کفیل مذکور را که
خصومت نماید باوی تا او خود را حاضر کند پس مکفول به را
میرسد که خود را حاضر کند از جهت کفالت کفیل تا دفع
شود خصومت وی و همچنین صحیح است وقتیکه حاضر کند
آنرا وکیل کفیل یا پیامبر او چه این هردو قایم مقام کفیل اند
* مسئله ۸ * اگر شخصی کفیل بنفس شود باین شرط که
اگر حاضر نکند مکفول به را تا بوقت فلان پس او ضامن
است هرچیزیرا که برذمه مکفول به است و آن هزار درم
است مثلا وبعد ... حاضر نکرد آن را تا وقت مذکور
پس لازم میشود بر او ضمان آن مالیکه برذمه مکفول به است
زیرا چه درینصورت کفالت بمال معلق است بر شرط مذکور

اعني بر حاضر ناكردن مكفول بة تا وقت مذكور واين تعليق
صحيح است بنابر تعامل مردمان وهرگاه يافته شد شرط
مذكور لازم شد بر او مال مذكور ومع هذا از كفالت بنفس بري
نيست زيراكه وجوب مال بروي بسبب كفالت بمال منافي
كفالت بنفس نيست زيراكه هر دو كفالت براي توثق واعتماد
است وشافعي رح گفتست كه كفالت مذكوره صحيح نيست
زيراكه كفالت بمال سبب وجوب مال است مانند بيع پس
تعليق آن صحيح نيست بر امر موهوم ومحتمل مانند تعليق
بيع بر امر موهوم ودليل علماي ما رح اين است كه كفالت بمال
در آخر مشابه بيع است بجهت آنكه ميگيرد از مديون
مقدار آنچه اداميكند از جانب او بسبب كفالت وهم مشابه
نذر است در ابتدا بجهت آنكه التزام چيزي است بغير
عوض پس بنابر رعايت هر دو جهت حكم نموده شد باينكه
صحيح نيست تعليق آن بشرط غير متعارف چون وزيدن
باد وبارش باران ومانند آن وصحيح است تعليق آن
متعارف وتعليق آن بشرط مذكور متعارف است *مسئله ۹*

لکنم او را فرداپس بر من است آن مال که بران کس است
وبعد ازان مرد آن کس پیش از رسیدن فرداپس آن شخص
ضامن مال مذکور میگردد بجهت آنکه شرط آن منعقد
گشت چه او حاضر نکرد آنرا فردا * مسئله ۱۰ * اگر
دعوي کرد شخصي بر کسي صد دینار را خواه بیان
وصف آن کرد یا نکرد وکفیل بنفس مدیون مذکور
شد کسي بضامن شرط که اگر حاضر نکند مدیون
مذکور را فرداپس صد دینار بروي است وبعد ازان حاضر نکرد
مدیون مذکور را فرداپس درینصورت واجب میشود صد
دینار بر کفیل مذکور نزد ابیحنیفه وابیوسف رح وگفتست
محمد رح که اگر بیان وصف آن نکرد مدعي وپیش از بیان
آن کفیل آن شد کسي بطور مذکور وبعد ازان مدعي
مذکور دعوي آن کرد بر کفیل مذکور وبیان کرد
وصف آنرا پس درینصورت دعوي مذکور مسموع نیست
ودلیل آن بدو [illegible] است یکي اینکه کفیل مذکور تعلیق
نموده است مال مطلق را برامر موهوم ومحتمل چه آنرا نسبت
نکرده است بسوي مالیکه بر ذمهٔ مدیون مذکور است و

نباید دانست که بنا بر این راجع کفالت مذکوره صحیح نیست

اگرچه بیان نبوده باشد مدعی و مقتضی دیگر را

وجه دیگر این است که دعوی مذکور بتمام تعبیر بیان وصف آن

صحیح نیست بس راجب نظر باشد بتکفیل مذکور که حاضر

کند مدیون مذکور را هرگاه طلب کند حاضر کردن

آن پس صحیح باشد کفالت بنفس پس کفالت بمال نیز صحیح

نخواهد شد چه بنای این مراد است و باید دانست که بنا بر

این هرگاه بیان وصف آن کرده باشد مدعی صحیح

میشود کفالت مذکوره در لیل مسلمین بر ع این است که مراد

از صد دینار همان صد دینار است که بر ذمه مدیون مذکور

است بسبب قرینه لام تعریف و چه در تجارت است بمجمل بودن

دعوی و دعوی مذکوره صحیح است برای وجه که مدعی

بیان آن خواهد کرد و بعد از آن هرگاه بیان خواهد کرد

پس شهود خواهد شد آن بیان بتفصیل دعوی و هرگاه صحیح شد

دعوی مذکور صحیح خواهد شد کفالت او که کفالت بنفس است

پس برای صحیح خواهد شد کفالت دوم که کفالت بمال است * مسئله *

کفالت بنفس ... قصد الی حاضر ... ابی حنیفه رح

اعني قاضي را نميرسد كه جبر كند بر اينكه كفيل بنفس
دهد كسي را و صاحبين رح گفته اند كه ميرسد وي را كه
جبر كند بر ان در حد قذف و قصاص زيرا چه در حد قذف
حق عباد است نيز و قصاص خالص حق عباد است بخلاف
حد ديگر كه خالص حق الله است چون حد زنا وغيره و دليل
قد رح اين است كه پيغمبر صلعم فرموده است كه كفالت
نيست در حد و اين مطلق است و در ان فرق نيست ميان
حد قذف و حد زنا وغيره و دليل دوم اين است كه
اصل در جميع حدود درء است اعني دفع ميشود بسبب
شبهه پس واجب نيست در ان گرفتن وثيقه بخلاف
حقوق ديگر چه آن منقطع نميشود بسبب شبهه و گرفتن
وثيقه دران لايق است چنانچه در تعزير و اگر مدعا عليه
در حد و قصاص از خود كفيل دهد بغير جبر صحيح است
باجماع زيرا چه انچه مقتضاي كفالت بنفس است درينصورت
نيز متحقق ميشود بسبب آنكه بر مدعا عليه واجب است
كه حاضر كند ذات خود را پس مطالبه آن بر كفيل نيز كرده
خواهد شد بيايد دانست كه مدعا عليه در حد و قصاص

حبس کرده نمیشود تا آن زمان که گواهي دهند دو شاهد
مستور الحال اعني دست عدالت آنها معلوم نيست يا يکشاهد
عادل که مي شناسد او را قاضي زيرا که حبس در اينجا
بسبب تهمت است و تهمت ثابت نميشود مگر بدو شاهد مستور
الحال يا يک شاهد عادل بخلاف حبس در باب اموال که
مدعی عليه حبس کرده نميشود در باب اموال مگر وقتيکه
گواهي دهند دو شاهد عادل زيرا که حبس در اين باب
نهايت عقوبت عذاب است پس ثابت نخواهد شد مگر
بحجت کامل و در کتاب ادب القاضي از مبسوط مذکور است
که بنا بر قول صاحبين رح مدعی عليه در حد قذف و قصاص
حبس کرده نميشود بگواهي يکشاهد عادل زيرا که کفيل
گرفتن از وي بحدها درست نزد ايشان رح پس کفيل گرفته
نخواهد شد * مسئله ۱۲ * کفيل گرفتن بتقاضاي
خراج موظف و کفيل گرفتن بآن جا درست زيرا که خراج مذکور
دين است که طلب بوده ميشود و ممکن است استيفاي آن از
کفيل پس بايد که بقدر دين و عقد کفالت حاصل خواهد شد
* مسئله ۱۳ * اگر کفيل بنفس گرفت نمود از کسي و بعد از ان

کفیل دیگر گرفته شود از وي پس آن مرد کفیل بنفس آن کس

میشود نه ز براجه مقتضاي کفالت مذکوره التزام مطالبه است

وجایز است که متعدد شود یا بطوریکه التزام آن نمایند

اشخاص متعدد پس از هر واحد مطالبه نموده خواهد شد

ومقصود از عقد کفالت وثیقه گرفتن است وبسبب گرفتن

کفیل .... م زیاده وثیقه واعتنا حاصل میشود پس یکي منافي

دیگر نیست واینهمه که مذکور شد بجهت کفالت بنفس است

مسئله ۱۲ کفالت بمال که آن را مال ضامني

میگویند پس آن نیز جایز است خواه آن مال معلوم باشد

یا مجهول بشرطیکه آن مال دین صحیح باشد اعني دینیکه

ساقط نمیشود مگر باد ایا بابراء بخلاف بدل کتابت

که دین است بر ذمه مکاتب چه آن ساقط میشود

بغیر ادا و بغیر ابرا وقتیکه عاجز گردد مکاتب از اداي آن ومثال مال

معلوم این است که بگوید کفیل بمکفول له که کفیل شدم از فلان

هزار درم تو که بروي است ومثال مال مجهول این است که

بگوید بمکفول له که کفیل شدم بانچه دین تست بر ذمه فلان یا بگوید

بپشتي که مر .... ذرین .... ساي .... که مستحق

شود بر لزوم مبیع واین را کفالت بالدرک میگویند حاصل آنکه کفالت بمال معلوم وبمال مجهول هردو صحیح است زیرا چه بنای کفالت بر توسع است پس جهالت قلیل در آن مضایقه نیست ونیز بر جواز کفالت بالدرک اجماع است و این دلیل کافی است بر جواز کفالت بمال مجهول و باید دانست که اگر ایغل شود کسی بشجه که بخطا بوقوع آمده است صحیح است این کفالت اگرچه در شجه مذکوره جهالت است بنا بر آنکه احتمال است که شجه مذکوره سرایت کند ودرین تقدیر قصاص لازم می آید واحتمال است که سرایت نکند ودرین تقدیر مال لازم می آید وباوجود اینجهالت کفالت مذکوره صحیح است پس همچنین کفالت بمال مجهول صحیح خواهد بود * مسئله ١٥ *
مکفول له مختار است اگر خواهد مطالبه دین خود نماید از مدیون که اصیل است واگر خواهد مطالبه مال نماید از کفیل آن زیرا چه کفالت عبارت است از ضم ذمه بذمه مدیون در مطالبه واین موجب آن است که مطالبه بر مدیون باقی ماند نه آنکه ابری کرده مگر وقتیکه

شرط نهایند در عقد کفالت برائت مدیون را پس درین
هنگام عقد کفالت عقد حوالت میگردد چنانچه عقد
حوالت بشرط عدم برائت مدیون از دین کفالت میگردد
زیراچه معنی معتبراست ودرصورت اول معنی حوالت
یافته میشود ودرصورت دوم معنی کفالت * مسئله ۱۶ *
اگر مطالبه نماید مکفول له یکی از کفیل واصیل را پس
میرسد ویرا که مطالبه کند دیگر را ونیز میرسد ویرا که
مطالبه نماید هردو را زیراچه مقتضای کفالت ضم ذمه
است بذمه مکفول عنه در مطالبه بخلاف مالک وقتیکه اختیار
کند که ضمان مغصوب بگیرد از یکی از دو غاصب اعنی
غاصب و غاصب غاصب چه اورا نمیرسد که بعد از ان طلب
ضمان آن کند از غاصب دیگر زیراچه او هرگاه
اختیار کرد که ضمان مغصوب بگیرد از یکی پس او
مالک آن گردانید ویراچه اختیار ضمان متضمن تملیک
است پس ممکن نیست اورا بعد از ان که مالک آن گرداند
دیگر را واما مطالبه بجهت کفالت متضمن تملیک نیست پس
فرق ظاهر گشت میان این و آن * مسئله ۱۷ * تعلیق

کفالت بر شرط جایز است مثالش این است که بگوید کفیل اگر بفروشی تو متاع خود را بدست زید پس بهای آن بر من است یا بگوید بمکفول له که اگر چیزی واجب شود برای تو بر فلان پس آن بر من است یا بگوید که اگر فلان چیزی غصب کند از تو پس آن بر من است و اصل در ان قول او تعالی است در سورهٔ یوسف علیه السلام که ندا کرد منادی هر کس که بیارد صاع گم شده ملک را پس برای او است یک بار شتر و من بآن ضامنم و وجه تمسک آن است که منادی مذکور معلق کرد کفالت را بشرط که آوردن صاع ملک است و این حکم پیش از اسلام است و تا که منسوخ نشود در شریعت ما ثابت است کذا فی الهدایه و اجماع منعقد است بر جواز ضمان درک و در ان تعلیق است چنانچه مذکور شد و بعد ازان باید دانست که اصل این است که صحیح است تعلیق کفالت بر شرطیکه ملایم و مناسب عقد کفالت است باینطور که شرط مذکور سبب وجوب حق باشد چنانچه بگوید که در که مستحق شود مبیع پس من ضامن بهای آنم چه این شرط وجوب بهای آن است بر بایع یا

باینطور که شرط مذکور شرط امکان استیفای دین باشد
چنانچه بگوید هرگاه بیاید زید که مکفول عنه است یا
باینطور که شرط مذکور شرط تعذر استیفای دین باشد از
مدیون چنانچه بگوید که هرگاه غایب باشد فلان که
مکفول عنه است از بلده اما تعلیق آن بر مجرد شرط یعنی
شرط غیر متناسب چنانچه بگوید که اگر باد وزد یا باران
ببارد پس این تعلیق صحیح نیست و همچنین صحیح نیست
اگر این چنین شروط را میعاد ادای دین گرداند باینطور
که بگوید من کفیل ام بانچه بر ذمه فلان است تا آنزمان
که باد وزد یا باران بارد ولیکن کفالت صحیح میشود و ذکر
میعاد مذکور باطل میشود و واجب می شود ادای مال
فی الحال زیراچه هرگاه تعلیق کفالت بر شرط صحیح است
پس بسبب شرط فاسد نخواهد شد مانند طلاق و عتاق
* مسئله ۱۸ * اگر گفت کفیل بمکفول له که کفیل شدم
بانچه برای تست بر ذمه فلان و بعد از ان بینه قایم شد بر
اینکه بر ذمه او هزار درم است پس کفیل مذکور ضامن
آن خواهد شد زیراچه ثابت به بینه مانند ثابت است از روی

معاینه پس به بینه ثابت خواهد شد که بر ذمهٔ مکفول عنه

دزار درم است و بنابر آن کفیل ضامن آن خواهد شد و اگر بینه

قایم نشود پس درینصورت قول کفیل با قسم معتبر است در مقدار

انچه اعتراف آن مینماید و از منکر زیادتی است پس اگر مکفول عنه

اعتراف نماید بمقدار زاید از انچه اعتراف آن نموده

است کفیل پس قول مکفول عنه در حق کفیل مسموع نیست چه آن

اعتراف اقرار است بر غیر و آن صحیح نیست چه او را ولایت نیست

بر غیر و قول او در حق او معتبر خواهد شد چه او را ولایت است

بر ذات خود * مسئله ۱۹ * جایز است کفیل شدن با مر

مکفول عنه و بغیر امر وی چه حدیث مذکور منقول است

مطلق است و مقید نیست با مر مکفول عنه و نیز کفیل شدن

التزام مطالبه است و این تصرف است در حق خود و در ان نفع

مکفول له است و هیچ ضرر مکفول عنه نیست زیرا چه درصورتیکه

کفیل شود بغیر امر مکفول عنه رجوع نمیکند بر ان

و درصورتیکه امر کند پس او راضی است که رجوع کند

بر او پس درصورتیکه کفیل شود با مر مکفول عنه خواهد گرفت

از وی انچه ادا کرده است از دین وی زیرا چه ادا کرده است

دین دیرا یا مروی را اگر کفیل شود بغیر امر مکفول عنه نخواهد گرفت
از وی آنچه ادا کرد است از دین وی چه وی ره ادای آن متبرع
است باید دانست که آنچه مذکور شد که کفیل میگیرد
از مکفول عنه چیزی را که ادا میکند از دین وی پس معنی
آن این است که خواهد گرفت آنچه ادا کرد است وقتیکه ادا کند
چیزیرا که ضامن آن شده بود یا مروی چنانچه ضامن هزار درم
جید شده بود و ادا کرد هزار درم جید را اما وقتیکه ادا کند
خلاف آن که ضامن آن شده است یعنی ادا کند ردی را
در صورتیکه دین مذکور جید باشد یا برعکس آن پس
درینصورت خواهد گرفت از مکفول عنه چیزیرا که ضامن
آن شده است یا مروی زیرا چه کفیل بسبب ادای دین مذکور
مالک آن میشود پس قایم مقام دائن میگردد چنانچه
درصورتیکه مالک دین میگردد کفیل بسبب هبه یا بسبب
وراثت یعنی بسبب آنکه هبه کند ویرا مکفول له دین
خود را که بر ذمهٔ مکفول عنه است و ازین جهت وی را در
قبض آن یا بمیرد مکفول له و وارث او شود کفیل
وچنانچه یا سباب مذکوره مالک دین میشود محتال علیه

درحوالت بخلاف مامور باداي دين اعني اگر كسي
امر كند كسي را كه ادا كند دين وي را او با مر وي ادا كند دين وي را
پس او ميگيرد از وي انچه ادا كند آنرا اگرچه دين مذكور
درهم ريعه باشد و ادا كند درهم جيد را زيرا چه در مامور مذكور
چيزي واجب نگرديده است تا او مالك دين مذكور شود
بسبب اداي آن و بخلاف آنكه اگر صلح نمايد كفيل
با داين از هزار درم دين مرپانصد درم ودهد آن را چه
درصورت ميگيرد كفيل مذكور از مكفول عنه چيزي
را كه اداي آن نموده است اعني پانصد درم را چه صلح مذكور
استقاط بعض دين است پس چنان شده كه بري كرداند
مكفول له كفيل را از دين مورو درينصورت نميگيرد كفيل
مذكور از مكفول عنه هيچ چيز را همچنين درصورت صلح
مذكور نيز نخواهد گرفت ونميرسد كفيل را كه از مكفول عنه
مطالبه مال نمايد پيش از انكه ادا كند از جانب
وي زيرا چه كفيل مالك دين نميشود پيش از اداي آن بخلاف
وكيل شرا چه او ميگيرد بهاي مبيع را از موكل خود
پيش از اداي آن چه ميان وكيل مذكور وموكل از عقد

مبادله منعقد میشود حکماً زیراچه ملک ثابت میشود
از آمر وکیل مذکور را و بعد از آن انتقال می نماید
بسوی موکل او پس وکیل بمنزله بایع گشت و موکل
بمنزله مشتری لهذا میرسد وکیل مذکور را که حبس
کند مبیع را از موکل و ندهد وی را تا آنزمان که بگیرد
وی بهای آن را * مسئله ۲۰ * اگر مکفول له
ملازم کفیل شود برای مطالبه مال اعنی در پی او شود
هرجا که رود پس میرسد کفیل را که او ملازم مکفول عنه
شود برای مطالبه مال تا او خلاص کند کفیل مذکور را و
همچنین اگر حبس نماید مکفول له کفیل را میرسد کفیل را
که او حبس نماید مکفول عنه را زیراچه انچه رسیده است
بکفیل از جهت مکفول عنه رسیده است پس او معامله خواهد
کرد با مکفول عنه مانند انچه باو رسیده است تا خلاص کند
وی را مکفول عنه * مسئله ۲۱ * اگر بری گرداند مکفول له
مکفول عنه را یا استیفای دین خود نماید از وی پس بری
میگردد کفیل زیراچه برائت اصیل موجب برائت کفیل است چه
صحیح این است که دین بر ذمه مکفول عنه است و اگر بری

گردانند مکفول له کفیل را اصیل بری نمیگردد ازدین بجهت آنکه کفیل تابع است و بجهت آنکه بر کفیل مطالبه است فقط و بقای دین بر ذمه اصیل بدون مطالبه مذکور جایز است * مسئله ۲۲ * اگر مهلت دهد مکفول له اصیل را و موخر گرداند مطالبه را از وی پس این مهلت است در حق کفیل نیز و اگر مهلت دهد کفیل را از مطالبه پس این مهلت نیست در حق اصیل زیرا چه تاخیر و مهلت دادن ابرای موقت است پس قیاس آن برابرای مطلق و موبد خواهد شد بخلاف آنکه اگر مال حال باشد بر ذمه شخصی اعنی غیر موجل و کفیل آن شود کسی بمیعاد یکماه مثلا پس درینصورت دین مذکور در حق اصیل نیز موجل میگردد بمیعاد مذکور زیرا چه حق دائن نیست مگر دینیکه حال و بالفعل است در وقت ثبوت کفالت پس درینصورت میعاد لاحق میشود بدین و اما در صورت مهلت کفیل از مطالبه و تاخیر آن لاحق نمیشود بدین * مسئله ۲۳ * اگر صلح کند کفیل با مکفول له از هزار درم دین بر پانصد درم پس درینصورت کفیل و اصیل هر دو بری میشوند از پانصد درم زیرا چه کفیل اضافت کرده است

صلح را بسوي هزار درم که دين است و آن بر اصيل است
بين او مبري خواهد شد از پانصد درم چه صلح مذکور اسقاط
و ابرا است و برات اصيل موجب برات کفيل است پس هردو بري
خواهند شد بسبب اداي کفيل پانصد درم را که بدل صلح
است و خواهد گرفت کفيل مذکور درينصورت از اصيل
پانصد درم را اگر کفيل شده باشد يا مري بخلاف آنکه
اگر صلح نمايد از هزار درم دين مثلا بر غير جنس درهم
يعني بر دينار يا بر رخت و جز آن چه درين صورت
ميگيرد کفيل مذکور از اصيل جميع دين را زيرا که صلح مذکور
مبادله است پس کفيل مذکور مالک دين خواهد شد بعوض
آن * مسئله ۴۲ * اگر صلح نمايد کفيل با مکفول له
از چيزيکه واجب شده است بسبب کفالت پس درينصورت
اصيل بري نميشود زيرا که صلح مذکور ابراي کفيل است از
مطالبه و صورت آن اين است که کفيل بهزار درم
مصالحه نمايد با او اين بر صد درم باين شرط که دائن
مذکور بري گرداند و برا از مطالبه باقي پس او بري
ميشود و ميگيرد صد درم را از مکفول عنه اگر بامر وي

بکفیل شدة باشد وخواهد گرفت واین نه صد باقي را از مدیون مذکور * مسئله ۲۵ * اگر گفت مکفول له مرکفیل را که ضامن مال شده بود بسامر مکفول عنه که بریت الي من المال اعني بري شدي تو بسوي من از مال پس درین صورت میرسد کفیل مذکور را که بگیرد مال را از اصیل زیراچه برا تیکه ابتداي آن از مطلوب وانتهاي آن بسوي طالب است متحقق نمي شود مگر باداي پس قول مذکور اقرار واین است باداي دین بنابر آن خواهد گرفت کفیل مذکور از مکفول عنه آنچه ادا کرداست واگر بگوید ابرا تک اعني بري گردانیدم ترا نخواهد گرفت کفیل مذکور از مکفول عنه چیزي را زیراچه انتهاي این ابرا بسوي غیر نیست پس آن اسقاط است لهذا اقرار باداي وی نخواهد بود واگر بگوید بریت اي بري شدي تو اعني همین قدر بگوید فقط وکلمه الي بآن ضم نکند پس درین صورت اختلاف است ومحمد رح گفتست که این مانند دوم است اعني ابرا تک که آن دو احتمال دارد یکي براءت بسبب ادا ودوم ابرا واسقاط واین ادنی

است پس ثابت خواهد شد اذن و نخواهد گرفت کفیل بمذکور از اصیل چیزي را بسبب شك و ابویوسف رح گفته است که آن مانند اولاست اعني برئت الي زیرا چه آن اقرار است به برائتیکه ابتداي آن از مطلوب است و از جانب اوادا است نه ابرا و بعضي گفته اند که در جمیع تصورتهاي مذکوره اگر طالب حاضر باشد پرسیده میشود از و بیان آن چه او مجهول نموده است پس باید که او بیان آن نماید * مسئلهٔ ۲۶ * تعلیق برائت از کفالت بر شرط جایز نیست زیرا چه در برائت مذکوره معني تملیك است چنانچه در جمیع برائت و تعلیق تملیک صحیح نیست و مرویست که تعلیق آن بشرط صحیح است زیرا چه صحیح این است که بر کفیل مطالبه است نه دین پس برائت مذکوره اسقاط محض است مانند طلاق ولهذا رد نمیشود برائت مذکوره بسبب رد نمودن کفیل و هرگاه اسقاط محض شد پس تعلیق آن بشرط صحیح خواهد شد مانند تعلیق طلاق و عتاق بخلاف ابراي اصیل چه آن تملیک است لهذا رد میشود بسبب رد نمودن او * مسئلهٔ ۲۷ *

درحقیکه استیفای آن از کفیل ممکن نیست پس کفالت بآن صحیح نیست چون حد و قصاص اعنی کفالت بعین حد و قصاص منصوص نیست زیراچه متعذر است وجوب حد و قصاص بر کفیل وسر آن این است که در عقوبت نیابت جاری نیست واما کفالت بنفس کسی که حد یا قصاص واجب است بر او جایز است * مسئله ۲۸ * اگر کسی کفیل ثمن شود از جانب مشتری صحیح است زیراچه ثمن دین است مبانند دین های دیگر واگر کفیل بمبیع شود از جانب بایع صحیح نیست زیراچه مبیع مضمون است ومضمون بغیره اعنی مضمون بثمن وکفالت بعین مضمون اگرچه صحیح است نزد علمای ما رح برخلاف قول شافعی رح لیکن کفالت بعین مضمون بنفس صحیح است چون مبیع به بیع فاسد ومقبوض بقصد شرا ومغصوب نه بعینیکه مضمون بغیره است چون مبیع ومرهون ونه بعینیکه امانت است چون ودیعت ومستاجر بفتح جیم ومستعار ومال مضاربت ومال شرکت * مسئله ۲۹ * اگر کفیل شود کسی به تسلیم مبیع پیش از انکه قبض کند آنرا مشتری بعد از اداء

ثمن آن یا کفیل شود برای راهن به تسلیم مرهون بعد از قبض مرتهن و بعد از استیفای دین پس کفیل شود به تسلیم مستاجر بفتح جیم برای مستاجر بکسر جیم پس کفالت در ین صورتها جایزاست زیراچه کفیل درین صورتها التزام کرداست فعل واجب را * مسئله ۳۰ * اگر شخصی باجاره بگیرد ستور برای بار برداری پس اگر ستور مذکور معین باشد صحیح نیست کفالت بحمل بار برستور مذکور زیراچه کفیله عاجزاست ازینکه حمل کند بار مذکور را برستور مذکور چه ستور مذکور ملک او نیست و اگر ستور مذکور غیر معین باشد جایزاست کفالت بحمل بار مذکور زیراچه درین صورت ممکن است کفیل را حمل بار مستاجر بر ستور خود و واجب نیست مگر حمل بار وی و همچنین اگر بر اجاره بگیرد شخصی بنده را برای خدمت و کفیل شود کسی بخدمت آن بنده پس این کفالت باطل است چه او عاجزاست از تسلیم مکفول به * مسئله ۳۱ * صحیح نیست عقد کفالت مگر بقبول مکفول له در مجلس عقد و این نزد ابیحنیفه و محمد رح است و ابو یوسف رح گفته است که عقد کفالت جایزاست وقتیکه خبر آن رسد

مکفول له را اجازت آن دهد و در بعض نسخه مبسوط اجازت از شرط نکرده است و این اختلاف در کفالت بنفس و کفالت بمال هردو است و دلیل ابی یوسف رح این است که کفالت عبارت است از التزام پس مستقل خواهد بود بآن التزام کننده و این دلیل دلالت میکند برآنکه بر اجازت مکفول له موقوف نیست و اما وجه توقف آن بر اجازت وی آنست که مذکور شد در کتاب النکاح در نکاح فضولی اعنی این قول که کفیل شدم برای فلان از جانب فلان عقد تمام است ولیکن چون تصرف در حق مکفول له است باین طور که تملیک مطالبه است مر او را پس موقوف خواهد بود بر اجازت وی ودلیل طرفین رح این است که در کفالت معنی تملیک است اعنی کفیل مالک مطالبه میگرداند مکفول له را لهذا مطالبه می نماید از وی بعد از کفالت و چون در کفالت معنی تملیک است پس منعقد خواهد شد عقد کفالت بدو جز اعنی قول کفیل که بمنزلهٔ ایجاب است و در حق مکفول له و قبول مکفول له و هر دو زن

اختلاف یکی از ان موجود است پس موقوف نخواهد
ماند بر ماوراي مجلس عقد پس صحیح نخواهد شد
عقد کفالت مگر بقبول مکفول له در مجلس عقد مگر در
مسئله واحد و آن این است که گفت مریض مر وارث خود را
که کفیل شو از من یا نچه بر من است از دین پس کفیل شد
وارث مذکور بانچه گفت مریض مذکور باوجود غیبت
داینان پس درینصورت کفالت مذکوره صحیح است
باوجود غیبت مکفول له از روي استحسان بدو وجه یکی
اینکه در کفالت مذکوره معني وصیت است یعنی این
کفالت مانند ان میشود که وصی کند مریض وارث خود
را براي اداي دیون خود پس قبول وارث مذکور که مانند
وصي است شرط خواهد بود به قبول غیر وي ولهذا آن
صحیح است اگرچه ذکر نکند مکفول له را وبنا بر آن
گفته اند فقها که کفالت مذکور صحیح نیست مگر
وقتیکه مال باشد مر مریض مذکور را چه وصیت صحیح
نمیشود مگر وقتیکه مال باشد مر موصی را و اگر کفالت
محض می بود صحیح می شد اگرچه نبودی مال مریض

و دوم آنکه مریض مذکور قائم مقام داینان است چه او محتاج است باینکه قائم مقام او بعد از مرگش شود برای تفریغ ذمهٔ خود و در ان نفع داینان است پس چنان شد که گویا داین خود حاضر گشت سوال پس اگر مریض مذکور قایم مقام داین است باید که قبول مریض شرط کرده شود چنانچه قبول داین شرط است و بلفظ وی که کفیل شو ازمن آنچه بر من است از دین صحیح نشود حال آنکه بلفظ مذکور صحیح میشود جواب کفالت مذکوره صحیح میشود بلفظ مذکور و قبول مریض شرط کرده نمیشود زیرا که مراد مریض مذکور بلفظ این است که کفالت متحقق شود قطعا و مشورت نیست و این مراد ظاهر است از حالت مریض مذکور پس مانند امر بنکاح شد و بیان آن در کتاب النکاح گذشته است و باید دانست که اگر مریض لفظ مذکور را با جنبی بگوید پس در ان اختلاف مشایخ است رح * مسئله ۳۲ * اگر مدیونی مرد و هیچ متروکه نگذاشته است پس کفیل شد شخصی از جانب مدیون مذکور برای داینان وی پس این کفالت صحیح نیست نزد ابیحنیفه رح

وصاحبین رح گفته اند که صحیح است زیرا چه او کفیل شد بدینی که ثابت است چه دین ثابت است بجهت حق داین و مسقط آن یافته نشده است ولهذا دین باقی است در حق احکام آخرت اعنی گناه‌گار میشود و اگر ادا کند آنرا انسانی بطریق تبرع صحیح میشود و همچنین دین مذکور باقی است وقتیکه کفیل شود کسی بآن و دلیل ابیحنیفه رح یکی این است که کفیل مذکور کفیل شد است بدینیکه ساقط است در حق احکام دنیا و کفالت از احکام دنیا است پس متصور نیست وجود کفالت بدون دین و دوم این است که دین در حقیقت فعل است اعنی ادا لهذا دین موصوف میشود بوجوب و وجوب صفت فعل است لیکن دین در حکم مال است چه آن آخر رجوع میکند بسوی مال و شخص و شکر بذات خود عاجز است از فعل مذکور و نیز نگذاشته است خلف را اعنی متروکه یا کفیل را پس فوت شد صورت استیفای آن پس ساقط خواهد شد دین بضرورت و تبرع موقوف بربقای دین نیست و اگر مدیون مذکور بگذارد کفیل خود را یا بگذارد متروکه را پس در ینصورت خلف

آویا سبیل اداي آن باقي است * مسئله ۳۳ * اگر
کفیل شد کسي از شخصي بامر وي بهزار درم که بر ذمه
وي است و آن شخص آن هزار درم را بکفیل مذکور داد
بطریق ادا پیش از انکه ادای دین کند کفیل مذکور
بمکفول له پس لیبر سد شخص مذکور را که واپس بگیرد
هزار مذکور را از کفیل مذکور بدو وجه یکي آنکه متعلق
شد است بهزار مذکور حق قابض آن که کفیل مذکور است
بنابر آنکه احتمال است که ادا نماید دین مذکور را
پس جایز نیست شخص مذکور را که از کفیل مذکور
هزار مذکور را طلب نماید مادامیکه احتمال مذکور باقي است
مانند آنکه کسي برسبیل تعجیل پیش از گذشتن حول بدهد
زکوة مال خود را بعامل چه نمیرسد وي را که واپس بگیرد
زکوة مذکور را از عامل مذکور و دوم آنکه قابض مذکور
مالك هزار مذکور گشته است بسبب قبض آن بنابر
وجهیکه مذکور خواهد شد بخلاف آنکه اگر بدهد
مکفول عنه هزار درم را بکفیل مذکور بطریق رسالت بایطور
که بگوید بکفیل که بگیر این هزار درم مذکور را و برسان

آن را بدا این چه در ینصورت کفیل مذکور مالک هزار درم مذکور نمیشود بسبب قبض آن بلکه امانت محض است در دست او وا کرین نمیرسد مکفول عنه راکه واپس بگیرد هزار مذکور از کفیل مذکور چه حق او بآن متعلق شده است چنانچه مذکور شده باید دانست که در صورتیکه قبض کرد کفیل هزار مذکور را و مالک آن شد بسبب قبض آن اگر ربح حاصل کند کفیل مذکور از آن پس واجب نیست برا وکه تصدق کند آن ربح را بر او چه او مالک آن هزار شده است وقتیکه قبض آن کرده است اما وقتیکه ادای دین کرده باشد پس مالک شدن او ظاهر است و همچنین است وقتیکه مکفول عنه خود ادا کند دین را و ثابت شود برای حق واپس گرفتن هزار مذکور از کفیل مذکور و وجهش این است که واجب میشود برای کفیل بر مکفول عنه مثل آنچه واجب میشود بروی برای مکفول له ولیکن مطالبهٔ او از مکفول عنه مؤخر است تا آنزمانیکه ادا کند کفیل دین مکفول عنه را پس آنچه واجب است برای او بر مکفول عنه بمنزلهٔ دین موجل گشت لهذا اگر بری گرداند کفیل مکفول عنه را پیش از آنکه

اداکند آن را کفیل مذکور پس این ابرا صحیح است
وچون ثابت شد که مثل دین واجب است بر مکفول عنه
برای کفیل پس هر گاه قبض کند آنرا مالک آن
خواهد شد ولیکن نوعی از خبث که در ان است چنانچه بیان آن
خواهد آمد عمل نمیکند با وجود ملک در چیزیکه متعین نمیشود
وبیان این در احکام بیع فاسد گذشته است * مسئله ۲۴
اگر کفیل شد کسی بکر گندم وبعد از ان داد مکفول عنه
آن کر گندم را بکفیل مذکور واو قبض کرد آنرا بعد از ان
فروخت آن را ودر بیع حاصل گردید از ان پس آن ربح از آن
کفیل مذکور است در حکم قاضی ووجهش آنست که مذکور شد
که او مالک آن کر گندم میشود بسبب قبض آن تا آخر
مستحب نزد من آنست که کفیل مذکور [illegible] مذکور را
بد هد بمکفول عنه واین دادن واجب نیست بروی در حکم قاضی
واین نزد ابیحنیفه رح است بنا بر روایت جامع صغیر وصاحبین
رح گفته اند که آن ربح از آن کفیل مذکور است ونده هد آنرا
بمکفول عنه واین یک روایت است از ابیحنیفه رح ونیز مروی است
از وی رح که تصدق نماید آنرا ودلیل صاحبین رح این است

که کفیل مذکور بیع حاصل کرد است از ملک خود بنا بر
وجهیکه مذکور شد پس آن ربح سلامت خواهد ماند مرا ورا
وامام ابوحنیفه رح میگوید که با وجود ملک اوخبثی دران
راه یافته است بجهت آنکه مکفول عنه را میرسد که ازوی
واپس بگیرد گندم مذکور را بسا بین طور که او خود بده
آن را بمکفول له یا بجهت آنکه مکفول عنه راضی شده بود
باینکه کفیل مذکور مالک گندم مذکور شود بنا بر آنکه
کفیل مذکور خواهد داد آن را بمکفول له وهرگاه خود
داد آنرا بمکفول له پس او راضی نخواهد شد بملک کفیل
مذکور واین خبث عمل میکند در چیزیکه متعین است پس
سبیل خلاصی ازان تصدق است در یک روایت وسبیل آن
بنا بر روایت دیگر این است که بدهد آن را بمکفول عنه
زیراچه خبث برای حق وی است نه برای حق شرع واین
اصح است ولیکن مستحب است وواجب نیست زیراچه آن حق
کفیل مذکور است * مسئله ۳۰۵ * اگر شخصی کفیل شد
بهزار درم با مر مکفول عنه وبعد ازان امر کرد ویرا مکفول عنه
که خرید کن حریری را بر من بطریق بیع عینه پس نزده درم

وبفروش آنرا از برای آن اداکی دین مراو خرید کنیل
مذکور پس این شرا برای وی است نه برای مکفول عنه وانچه
و بیع کردت از وی بیایع حریر بروی است نه بر مکفول عنه
وصورت بیع عینه این است که مثلا قرض خواهد کسی از
تاجری ده درم را مثلا پس او اباکند از قرض دادن برای
کرفتن زیادتی بفروشد بدست آنکس پانزده درم پارچه
راکه قیمت آن ده درم است تا آنکس بفروشد آنرا بده
درم و متحمل شود نقصان پنجدرم را و باید دانست که بیع
مذکور را بیع عینه بجهت آن میکویند که دران اعراض
است از دین بسوی عین اعنی تاجر مذکور اعراض کرد
از دادن دین که در خواست کرده بود از وی آنکس
و فروخت بدست او پارچه مذکور را
واین بیع مکروه است بسبب آنکه دران اعراض است از قرض
دادن که احسان و کار نیکه است بنا بر بخل که وصف
مذموم است و در صورت مسئله مذکوره اختلاف نموده اند
علما پس بعضی از انها گفته اند که امر مکفول عنه بر
کفیل مذکور را به بیع مذکور ضامن شدن است بچیزیکه نقصان

وزیان مشتری خواهد شد بسبب بیع مذکور توکیل نیست
ووجهش آنست که قول مکفول عنه مذکور که خرید کن چیزیرا
بر من دلالت میکند بر ضامنی مذکور ولیکن ضامنی مذکور
فاسد است زیرا چه ضامنی صحیح نمیشود مگر بچیزیکه
مضمون باشد بر کسیکه ادای آن میشود و نقصان مذکور
مضمون نیست بر هیچ کس و بعضی از انها گفته اند که
قول مذکور توکیل است اما توکیل فاسد است زیرا چه حریر
مذکور غیر معین است وهمچنین بهای آن معین نیست بسبب جهالت
آن مقدار که زاید است بر مقدار دین ولیکن باید دانست که بر طور
اعنی قول مذکور کفالت باشد یا وکالت شرای حریر
برای مشتری [illegible] اعنی برای کفیل مذکور وانچه در قیمت
آن [illegible] است بایع آن پس آن بر کفیل مذکور است
[illegible] امر کرده بود زیرا چه عاقد در بیع مذکور
همان کفیل مذکور است * مسئله ۳۶ * اگر کسی کفیل شد
از جانب شخصی بهاذاب له علیه اعنی بانچه ثابت شود
بر ذمه او یا بما قضی له علیه اعنی بانچه قاضی بآن حکم
کند بروی و بعد از ان مکفول عنه غایب شد و مدعی بینه

قايم كرد بر كفيل مذكور كه دين وي بر ذمة مكفول عنه هزار
درم است پس اين بينه مقبول نيست زيرا كه مكفول به مال
مقيد است اعني مالي كه حكم كند بآن قاضي دنا نچه
اين ظاهر است از لفظ بالجه قضي حكم كند بآن وهمچنين
از لفظ با نچه ثابت شود بر ذمه او چه ثابت نميشود مگر
بحكم قاضي ولفظ ذاب اگرچه ماضي است
ليكن مراد ازان مستقبل است چنانچه در اطال الله
بقاك لفظ اطال ماضي است و مراد از آن
استيناف دعا است و دعوي مذكور حالي است از قيد
مذكور پس آن دعوي صحيح نيست بنابران بينه آن مسموع
نخواهد شد * مسئله ۳۷ * اگر كسي دعوي كند بر
شخصي باين وجه كه بر فلان غايب هزار درم دين من
است و اين شخص كفيل او است بامر او و بينه بر آن
پس درين صورت حكم خواهد كرد قاضي بمال مذكور بر كفيل
و بر مكفول عنه هر دو و اگر در صورت مذكوره كفالت بغير
امر آن باشد پس حكم خواهد كرد قاضي بر كفيل مذكور
فقط و درين مسئله بينه مدعي مقبول است بجهت آنكه مكفول به

درین مسئله سوال مطلق است بخلاف مسئله مقدم بساید دانست که اختلاف حکم در صورت کفالت بامر مکفول عنه و در صورت کفالت بغیر امر وی باینطور که در صورت اول حکم میکند قاضی بر کفیل و مکفول عنه هردو و در صورت دوم حکم میکند بر کفیل فقط بجهت آن است که کفالت بامر مغایر کفالت بغیر امر است زیرا چه کفالت بامر تبرع است در ابتدا و معاوضه است در انتها و کفالت بغیر امر در ابتدا و انتها تبرع است و بسبب دعوی یکی حکم کرده نمیشود بدیگر پس اگر حکم کرده شود بکفالت بامر مکفول عنه ثابت میشود امر وی و آن متضمن اقرار بمال است پس مکفول عنه مقضی علیه میگردد یعنی حکم قاضی بر وی لازم می آید و کفالت بغیر امر مکفول عنه مس نمیکند جانب وی را یعنی بسبب حکم بر کفیل هیچ حکم بر او لازم نمی آید زیرا چه صحت کفالت موقوف بر ثبوت دین است در زعم کفیل پس حکم قاضی بروی تجاوز نخواهد کرد بسوی مکفول عنه و در صورت کفالت بامر مکفول عنه خواهد گرفت کفیل مذکور از وی چیزی را که ادا کرده است از جانب وی

و زفروج كفتست كه نخواهد كرمت رتراحه كفيل مذكور
هر كاه انكار آن كرد پس او مظلوم است در زعم خود و
مظلوم را نميرسد كه ظلم كند بر غير خود و علمای ما رح
ميكويند كه هر كاه انكار او در شرع معتبر و منظور نيست
پس باطل شد انچه در زعم او است * مسئله ٣٨ * اكر
شخصي فروخت سراي ... شد كسي از جانب وي بدرك
پس اين كفالت تصديق واقرار است باينكه ... كور مملوك
بايع است پس اگر دعوي كند كفيل مذكور بعد از ان
بر مشتري كه آن سراي از آن او است مسموع
نخواهد شد و وجه آنست كه اكر كفالت مذكوره شرط
بيع باشد باينطور كه مشتري گفت كه اگر فلان كفيل
بدرك شود ميخرم سراي مذكور را ... ى
بيع درينصورت بقبول كردن كفالت مذكوره است و بعد
از ان بسبب دعوى مذكور سعي ميكند كفيل مذكور در
نقض آن بيع كه از جهت او تمام كشتست و اكر كفالت
مذكوره شرط بيع نباشد پس كفيل مذكور بسبب كفالت
مذكوره ترغيب نموداست مشتري را در خريدن سراي مذكور

چه مشتري مذکور ثبت ننموداست درخريدن آن مگر بسبب

کفالت او پس اين کفالت بمنزله اقرار کفيل مذکور است بملک

بايع * مسئله ۹ ۳ * اگر فروخت سرائي را کسي ودر

بيعنامه گواهي ثبت نمود شخصي ومهر کرد بر آن وکفيل

بدرک نشده پس اين گواهي ومهر نمودن تصديق واقرار نيست

باينکه بايع مالک آن است وشخص مذکور را ميرسد

که دعوی سرائي مذکور نمايد اگر خواهد زيرا چه گواهي

مذکور شرط بيع نميشود ونه اقرار بملک بايع زيرا چه مالک

شي گاهي ميفروشد آن را وگاهي غير وي

ميفروشد آنرا وشايد که شخص مذکور نوشته باشد گواهي خود را

تا يادداشت داشته باشد اين واقعه را بخلاف مسئله کفالت وفقها

تصريح کرده اند که اگر نوشته باشد در بيع نامه که فلان

فروخت سرائي مذکور را که مملوک ويست يا نوشته باشد

که فروخت به بيع بات نافذ وشخص مذکور گواهي خود

نوشت در ان کاغذ باين عبارت که شهد بذلک يا نوشت که

گواه شد بآن پس اين تصديق واقرار است بملک بايع و

اگر بنويسد که گواه شد باقرار بايع ومشتري پس آن

تعدی نکرده و اقرار بهلاک یا بیع نمیشود والله اعلم

فصـــــــل در بیان ضامنی * مسئله ۱ *

اگر وکیل شخصی فروخت پارچه را و ضامن بهای آن شد برای مالک آن یا مضارب حق متاع مضاربت را و ضامن بهای آن [illegible] این مرد و ضامنی باطل است بجهت آنکه ضمان [illegible] کفالت التزام مطالبه است و وکیل مذکور و مضارب مذکور هر دو [illegible] مذکوراند پس اگر آنها ضامن آن شوند لازم می آید که ضامن شوند برای نفس خود و بجهت آنکه مال امانت است در دست آنها پس آنها امین اند بمنزله مودع و بر مودع ضمان نیست در شرع پس اگر بر آنها ضمان واجب [illegible] شود تغییر حکم شرع لازم می آید پس گرفتن ضمان از آنها باطل است چنانچه باطل است شرط ضمان بر مودع و مستعیر * مسئله ۲ * اگر دو شریک بفروشند بنده مشترک را بعقد واحد و ضامن شود یکی از آنها برای دیگر بحصه وی که از بهای بنده مذکور است پس این ضامنی صحیح نیست [illegible] را چه اگر صحیح شود ضامنی مذکور با وجود

شرکت آنها در بهای مذکور لازم می آید که هر واحد ضامن شود برای ذات خود چه هر جزو از اجزای آن مشترک است میان آنها و اگر صحیح شود ضامنی هر واحد در نصیب د... فقط پس از بین لازم می آید قسمت دین پیش از قبض آن و ... ست بخلاف آنکه اگر بفروشند آنها بنده مشترکه ... که در اینصورت شرکت ... نیست ... که از بیع واجب شده است برای هر یک بسبب عقد وی مخصوص است بوی بغیر شرکت اینجا می رسد مشتری را که قبول نماید نصیب یکی را و قبض نماید آن را ... که نماید برای نصیب وی را اگر چه قبول کرده باشد بیع را ... مسئله * اگر ضامن شود کسی از ... بی خراجی را که بر ذمه آن شخص است یا ضامن شود از جانب وی نوایب ویرا یعنی چیزیرا که لاحق میشود بوی از جانب سلطان خواه بحق خواه بناحق یا ضامن شود قسمت ویرا پس ضامنی در اینصورتها جایز است اما در صورت خراج پس بجهت آنکه خراج مذکور هم دین است که مطالبه آن می نماید انسان چنانچه بیشتر

مذکور شد بخلاف زکوة که آن محض فعل فاعل است
اعنی دادن و مال محل فعل مذکور است لهذا بعد از
موت صاحب نصاب زکوة ادا کرده نمی [شود] از ترکه وی مگر
بوصیت وی و اما نوایب پس اگر مراد از آن نوایب حقی
است چون اجرت کندن نهر مشترک و اجرت نگهبان
وانچه مقرر شود برای علمای لشکر اسلام برای غزا و چون
فدیه برای خلاص نمودن بندیان اهل اسلام و غیر آن چون
اجرت کندن خندق و مرمت قلعه و تعمیر پل پس ضامنی
بنوایب مذکوره جایز است بر ذمه علما و اگر مراد از
نوایب ناحق است چون جبایات اعنی چیز ایکه بظلم
و تعدی میگیرد آن را سلطان ظالم چنانچه درین زمانه
پس در ضامنی بنوایب اختلاف مشایخ است رح
و باید دانست که شمس امام حلوانی بر وی رح انکار کرده
است که قایل اند بصحت آن و اما آنچه مذکور شد که
ضامنی بقسمت جایز است پس بعضی گفته اند که مراد از قسمت
نوایب است بعینها یا حصه از نوایب است و بعضی گفته اند
که [illegible] از آن نوایب موظفه راتبه است در هر ماه یا در هر سه ماه

ومراد از نوايب چيزي است كه روهنده ده در بعض اوقات و موظف ومقرر نيست وليكن حكم دران بتفصيل مذكوراست اعني اگر بحقها است پس ضمانتي دران جايز است نزد همه علما واگر ناحق است پس دران اختلاف است

* مسئله ٤ * اگر كسي براي شخصي بايطور كه گفت مر ترا است صد درم دين موجل بميعاد يكماه وگفت مقرله كه آن صد درم دين غير موجل است پس قول مدعي معتبر است واگر بگويد كسي مركسي را كه ضامن صد درم شده من براي تو ازجانب فلان بميعاد يكماه وبگويد مقرله كه آن في الحال است پس دريصورت معتبر قول ضا... فرق ميان اين دو صورت يكي اين است كه در ... مقر اقرار كرد بدين وبعد ازان دعوي كرد ... حي را براي خود كه عبارت است از تاخير مطالبه آن تا مدت يكماه و در صورت كفالت اقرار نكرد است بدين زيراچه دين بر ذمه كفيل نيست بنابر روايت صحيح چنانچه بيان گذشت وجز اين نيست كه اقرار كرداست بمجرد مطالبه بعد از گذشتن مدت يكماه ومأول ... دعوي

میکند و برا حق مطالبه است بر کفیل مذکور فی الحال
و او منکر آن است و معتبر قول منکر است در شرع
دوم اینست که میعاد در دین عارض است و اصل نیست لهذا
ثابت نمیشود مگر وقتیکه شرط نموده شود پس معتبر خواهد بود
قول کسی که منکر شرط است چنانچه در صورت خیار شرط
و اما کفالت بمیعاد پس این نوعی از کفالت است
و عارض نیست لهذا ثابت میشود بی آنکه شرط نموده شود
یا اینطور که دین موجل باشد بر اصیل و نزد شافعی رح
در هر دو صورت قول مدعی معتبر است و صورت کفالت
نزد او رح ملحق بصورت اقرار است و مرویست از ابی یوسف رح
که در هر دو صورت قول مقر معتبر است پس نزد او رح صورت
اقرار ملحق است بصورت کفالت * مسئله * اگر خرید
کسی کنیز را و کفیل بالدرک شد برای وی شخصی و بعد از این
مستحق گشت کنیز مذکوره اعنی ظاهر شد که مالک آن
کسی دیگر است غیر بایع پس نمیرسد مشتری مذکور را
که مواخذه نماید از کفیل مذکور مگر بعد از حکم قاضی
برای او بر بایع که واپس دهد بایع بهای آن کنیز را

بوي بزيرا چه بنا بر ظاهر روايت بسبب مجرد استحقاق مبيع
بيع منتقض نميشود ما داميكه قاضي حكم نكند براي مشتري
بر بايع كه واپس دهد بوي بهاي آنرا پس ما داميكه قاضي
حكم نكند واجب نيست بر اصيل كه واپس دهد بهاي آن را
پس واجب نخواهد شد بر كفيل نيز بخلاف آنكه اگر ثابت شود
كه آن كنيز حره است و قاضي حكم كند بحريت آن چه
در ينصورت بيع منتقض ميگردد بمجرد حكم قاضي بحريت
آن بسبب آنكه حر محل بيع نيست پس واپس خواهد گرفت
مشتري از بايع يا از كفيل مذكور بهاي آن را اگرچه قاضي
حكم نكرده باشد بر بايع بواپس دادن بهاي مذكور
و از ابي يوسف رح مرويست كه بيع باطل ميشود
بمجرد استحقاق مبيع پس بنابراين قول ابي يوسف رح
ميرسد مشتري را كه واپس بگيرد از بايع
يا از كفيل مذكور بهاي آن را پيش از حكم قاضي بآن
و اين مذكور است در اول زيادات كه موافق ترتيب اصل
است يعني ترتيب مبسوط از محمد رح و اما ترتيبيكه اكنون
موجود است پس اين ترتيب زعفراني رح است

كذافي النهايه * مسئله ٦ * اكر خريد شخصي بنده را پس ضامن شد كسي براي او بعهده آن پس اين ضامني باطل است زيراچه لفظ عهده مشترك است بجهت آنكه لفظ مذكور چند معني دارد يكي چك قديم يعني بيع نامه قديم كه بايع اول باو داده است ... بن ملك بايع است پس ضامني آن صحيح نيست دوم عقد وحقوق آن وسيوم درك وچهارم خيار وهركاه لفظ مذكور مشترك شد پس مراد ازان مشتبه كشت واجراءيد آن متعذر كرديد بخلاف لفظ دركچه آن مشترك نيست زيراچه استعمال آن از روي عرف در يك معني مقرر است يعني ضمان استحقاق پس ضامن شدن بدرك صحيح است * مسئله * اكر فروخت شخصي چيزرا وضامن خلاص آن چيز ... براي مشتري پس اين ضامني صحيح نيست نزد ابي حنيفه رح زيراچه آن عبارت است از خلاص كردانيدن مبيع وتسليم آن بمشتري وقت استحقاق وضامن مذكور قادر نيست بران ونزد صاحبين رح ضامني مذكور بمنزله ضمان بالدرك است ... عبارت است ازينكه تسليم نمايد مبيع را يا قيمت

آن را و هرگاه چنین شد پس صحیح خواهد شد والله اعلم

فصل در بیان کفالت دو کس

* مسئله ۱ * اگر دین بر ذمه دو کس باشد علی السویه
و هر واحد از انها کفیل باشد [illegible] جانب دیگر و صورت آن این
است که دو کس خریدند بنده را بهزار درم و کفیل شد هر یکی
از جانب دیگر پس درین صورت هرچه ادا کند یکی
از آنها پس هیچ چیز ازان نخواهد گرفت از دیگر که
شریک وی است مگر وقتیکه زیاده شود انچه ادا کرد است
بر نصف دین پس درین هنگام خواهد گرفت از شریک خود
آن زیادتی را زیراچه هر واحد از آنها در مقدار نصف دین
اصیل است و در نصف دیگر کفیل و انچه بر وی است بجهت
اصالت [illegible] ارض این نیست انچه بر وی است بجهت کفالت
[illegible]نچه اول دین است و دوم مطالبه و نیز آن تابع اول است پس انچه
خواهد داد واقع خواهد شد از اول و در مقدار زایده معارضه و
مزاحمت نیست اصلا پس واقع خواهد شد از کفالت و وجه دوم
آنکه اگر چیزی از نصف دین که ادا کرد است آن رایگی واقع
نشود از جانب دیگر و او نایب باشد در ادای آن لازما بر آن

بگیرد آن را از وي پس آن دیگر خواهد گرفت آن را از و
چه اداي نایب بمنزلهٔ اداي وي است وهمچنین او باز خواهد
گرفت آن را از دیگر پس تسلسل ودور خواهد شد و درای
هیچ فایده نیست * مسئله ۲ * اگر دو کس کفیل بمال
شوند از جانب شخصي براي اجلاکه هر واحد از دو کفیل
مذکور کفیل باشد از جانب کفیل دیگر پس درینصورت
هر قدر که ادا خواهد کرد آنرا یکي ازان دو کفیل قلیل
باشد یا کثیر خواهد گرفت نصف آن را از کفیل دیگر و
باید دانست که این حکم درصورتي است که هر واحد از
کفیلان مذکوران کفیل بکل مال باشد از جانب اصیل
وهم کفیل بکل باشد از جانب کفیل دیگر پس درینصورت
درهر دو کفیل دو کفالت جمع خواهد شد یکي کفالت از
جانب اصیل و کفالت دیگر از جانب کفیل دیگر و کفالت
از جانب کفیل صحیح است چنانچه صحیح است کفالت از جانب
اصیل وچنانچه صحیح است حوالت از محتال علیه بر اجد
مقتضاي عقد کفالت التزام مطالبه است وآن ثابت میشود
در کفالت از جانب کفیل پس درصورت مذکوره هر دو کفیل

دوکفالت جمع شد لهذا انچه ادا خواهد کرد یکی از کفیلان مذکوران پس آن واقع خواهد شد بطریق شیوع از جهت هردو کفالت زیراچه انچه ادا کرد است آنرا کفیل مذکور همه بجهت کفالت است فقط و هردو کفالت برابرانه وهیچ یکی را ترجیح نیست بر دیگر بخلاف آنکه اگر هرواحد کفیل دیگر شود وهم اصیل باشد در بعض چون نصف مثلا چنانچه در مسئله سابق گذشت چه درین صورت هرگاه هرواحد اصیل است در بعض دین پس اگر ادا خواهد کرد آنرا واقع خواهد شد از جانب وی فقط بجهت اصالت چه جهت اصالت ترجیح دارد لهذا نخواهد گرفت از دیگر مگر چیزی را که زیاده باشد از انچه بروی است زهرگاه انچه اداکند یکی از دو کفیل مذکور واقع میشود از جانب هردو بطریق شیوع پس انچه ادا خواهد کرد خواهد گرفت نصف آنرا از دیگر و درین دور لازم نیست زیراچه مقتضای آن این است که هردو جهت کفالت برابر باشد وان حاصل گشت بسبب گرفتن یکی از دیگر نصف انچه ادا کرد پس نمیرسد آن دیگر را که بگیرد آنرا از اداکننده چه اگر باگیرد آنرا دیگر از وی

فوت میشود مرابری مذکور که حاول شد است

بخلاف مسئله سابعه که دران هر واحد اصیل است در نصف دمی پس در ینصورت هر دو دیگر مراغر نیست و بعد از ان هرگاه کرمت یکی از دو کفیل مذکور را دیگر رهنت انچه اداکرده هر دو خواهند گرفت آن را از اصیل زیرا چه آنچه ادا نموده اند دین را از جانب اصیل ما بین طور که یکی اداکرده است بنفسه و دیگر اداکرده است که نسبت خود وا دیگر خواهند اداکنند بنفسه بکمرد جمیع انچه ادا کرده است از مکفول عنه که اصیل است زیرا که کفیل مذکور کفیل است بجمیع مال از جانب وی بنا مر وی پاکر مری کرد باید داین یکی از انها وکفیل را میرسد براکه مطالبه نماید از دیگر جمیع مال را زیرا که برات کفیل موجب برات اصیل نیست پس جمیع مال باقی است بر ذمه اصیل وکفیل دیگر کفیل است بجمیع آن مال چنانچه مذکور شد بنا بر آن مطالبه خواهد کرد از وی جمیع مال را * مسئله ۳ * وقتیکه فسخ نمایند دو شریک مفاوضه شرکت مذکوره را وجدا شوند در حصالیکه برایشا دینهائی دانستنی است پس

میرسد دائنان را که مطالبهٔ جمیع دین خود نمایند از
هرکدام که خواهند زیرا که هر واحد از آن دو شریک
مذکور کفیل دیگری است بنابر آنچه معلوم شد است در باب
شرکت و نمیرسد هیچ یکی را که بگیرد از دیگر چیزی را از آنچه
ادا نماید مگر وقتیکه ادا نماید زیاده از نصف دین
پس در این هنگام خواهد گرفت از دیگری آن زیادتی
را بنابر همان دو وجه که مذکور شد در کفالت دو کفیل
* مسئله ۴ * اگر مکاتب نماید خواجه دو بندهٔ خود را
بعقد واحد بر هزار درم مثلا و هر یک از آنها کفیل دیگری شود پس
در این صورت هر چیزیکه از جملهٔ بدل کتابت ادا خواهد کرد
یکی از آنها خواهد گرفت نصف آن را از دیگری و باید دانست
که مقتضای قیاس این است که عقد کفالت در این صورت
صحیح نشود زیرا که کفالت صحیح نیست مگر بدین
صحیح و بدل کتابت دین صحیح نیست چنانچه سابق
مذکور شد است ولیکن بنابر استحسان صحیح است
باین طریق که هر واحد از آن دو بنده اصیل گردانیده
میشود در حق وجوب جمیع بدل کتابت که هزار درم است

درصورت مذکوره اعني گردانيده ميشود هرواحد ازانهادر
حق خواجه گويا هر از ره رم مذکور بمهامه برذمه ديگري است
و آزاد ميشود ديگري باداي آن بتبعيت باين طور که عتق هر دو
معلق است براداي هزار مذکور وخواجه مذکور مجلسا لبه
هزار درم مينهاي داري هرواحد ازانها بنابر اصالت نه بنابر
کفالت وليکن گردانيده ميشود هر واحد ازانها کفيل از
جانب ديگر در حق گرفتن نصف آنچه اداکند از بدل
کتابت وبيان آن خواهد آمده در کتاب المکاتب انشاء الله تعالى
وبنابرآنچه مذکور شد معلوم گشت که هر دو برابرانده
دراداي هزار درم مذکور که بدل کتابت آنها است پس
هرواحد خواهد گرفت از ديگر نصف آنچه ادا خواهد
کرد از جملهٔ هزار مذکور سابق در برابر شدن واگر
بگيرد هرواحد از ه يک رجوع آنچه اداکند برابري ميان
آنها متحقق نميشود پس اگر آزاد کند خواجه مذکور
يکي از ان دو بنده را پيش از انکه ادانموده باشند
چيزي را از بدل کتابت پس آن آزاد ميشود زيرا که او
شذوذ بنده مملوک خواجه مذکور است و آزاد کرد بندهٔ

شود را وبری میشود بنده مذکور از نصف بدل کتابت زیرا چه
او قبول نکرده بود مال را بر خود مگر باین جهت که آن
مال وسیله آزادی خواهد شد وچون آزاد شد بسبب
آزاد نمودن خواجه پس آن مال وسیلهٔ آن نماند بنا برآن
ساقط خواهد شد و نصف دیگر باقی خواهد ماند بر ذمهٔ بندهٔ
دیگر که بنده است هنوز زیرا چه مال مذکور در حقیقت
بمقابل رقبهٔ هر دو است و مال مذکور تمامه بر ذمهٔ هر
واحد کردانیده نشده بود مگر بطریق حیله تا صحیح شود
کفالت هر واحد از جانب دیگر و بنا برآن صحیح شود
گرفتن هر واحد از دیگر نصف آنچه اداکند وچون آزاد
کرد یکی را خواجه مذکور پس حاجت نماند بسوی حیله
مذکوره لهذا مال مذکور بمقابل رقبهٔ هر دو اعتبار نموده
شد و بنا برآن تنصیف نموده خواهد شد و خواجه مذکور در
طلب نمودن حصهٔ غیر آزاد مختار است اگر خواهد طلب
نماید آنرا از بندهٔ آزاد بجهت کفالت و اگر خواهد طلب
نماید آنرا از بندهٔ غیر آزاد بجهت اصالت پس اگر بگیرد
آنرا از بندهٔ آزاد خواهد گرفت او آنرا از بندهٔ غیر آزاد.

زیراچه ازاد اکرد است دین وی را بامر وی و اگر بگیرد ملرا
خواجه مذکور از بندهٔ غیر آزاد پس او نخواهد گرفت از
بندهٔ آزاد هیچ چیز راچه او اداکرد است دین خود را
والله اعلم

باب در بیان کفالت عبد و از جانب وی

* مسئله ۱ * اگر ضامن شد کسی از بندهٔ بمالیکه
واجب نیست مطالبهٔ آن ازان بنده مگر بعد از آزاد گشتن آن
وهیچ ذکر نکرد که آن مال حال است یا غیر حال پس آن حال است اعني
مطالبه آن از کفیل بالفعال خواهد شد و صورت مسئله این است
که اقرار کرد بندهٔ محجور باستهلاک مال کسی یا اقرار
کرد باستقراض و تکذیب آن کرد خواجهٔ او یا نکاح
کرد بندهٔ مذکور بغیر اذن خواجه زنی را و وطی کرد
آنرا بشبهه نکاح پس درینصورت آنچه ماخوذ کرده
نمیشود از بنده مذکور بالفعال پس ضامن شد کسی
بانچه لازم میشود بر بنده مذکور درینصورت ها پس آن
حال است و مطالبهٔ آن کرده میشود از کفیل مذکور
بالفعال زیراچه واجب است بر بنده مذکور که فی الحال

ادا نماید مال مذکور را بجهت آنکه سبب وجوب آن
یافته شده است و بنده صلاحیت این دارد که واجب شود بر
ذمه او چه او انسان است ولیکن فی الحال مطالبه از او
نمیشود بجهت آنکه مفلس است چه انچه در دست او است همه
مملوک خواجه وی است و خواجه راضی نیست که دین مذکور
باو تعلق گیرد و کفیل مذکور مفلس نیست پس چنان شد
که کفیل شود کسی از جانب غایب یا از جانب مفلس
بخلاف آنکه اگر کفیل شود کسی بدین موجل چه
مطالبه آن بالفعل کرده نمیشود از کفیل نیز زیرا چه دین
موجل موخر است بسبب موخر نمودن مالک و بعد از ان
باید دانست که هرگاه اداکند کفیل دین بنده مذکور را
نخواهد گرفت از وی بعد آزاد شدن آن زیرا چه داین وی
نمیگیرد دین خود را از بنده مذکور مگر بعد آزاد شدن
او پس همچنین نخواهد گرفت کفیل مذکور مگر بعد از
آزاد شدن او چه کفیل مذکور قایم مقام داین مذکور
است * مسئله ۴ * اگر شخصی دعوی کرد بر بنده
غیر ماذون مالی را و کفیل بنفس او شد کسی و بعد از ان

مرد بندهٔ مذکور پس بري میشود کفیل مذکور بسبب آنکه
بري شد اصیل چنانچه همین حکم است درصورتیکه مکفول عنه
بنفس آزاد باشد * مسئله ۳ * اگر دعوي کرد شخصي
بر کسي مرقبهٔ بندهٔ وي پس کفیل بنفس بندهٔ مذکور شد
کسي از جانب خواجهٔ مذکور وبعد ازان مرد بندهٔ مذکور
وبعد ازان بینه قایم کرد مدعي بر اینکه بندهٔ مذکور
از آن وي است پس درینصورت ضامن قیمت آن میشود کفیل
مذکور زیراکه بر خواجهٔ مذکور رد آن واجب است بر
وجهیکه اگر فوت شود بدهد قیمت آن را بمالکش وکفیل
مذکور التزام آن نموداست وبعد از مرگ بندهٔ مذکور
قیمت آن واجب گشت بر اصیل پس همچنین واجب خواهد شد
بر کفیل مذکور بخلاف مسئلهٔ اول چه واجب دران
حاضر کردن نفس بنده است واو مرد پس بري شد
کفیل * مسئله ۴ * اگر کفیل بمال شد بندهٔ غیر مدیون
از جانب خواجهٔ خود بامر وي وبعد ازان آزاد شد وبعد
آزادي اداکرد مال مذکور را یا کفیل بمال شد خواجه از
جانب بندهٔ خود که مدیون است یا غیر مدیون وبعد آزادي

او ادا کرد خواجه مذکور مال مذکور را پس دربن هر دو صورت
هیچ یکی از انها نمیگیرد از دیگر چیزیرا و زفر رح میگوید
که در هر دو صورت میرسد هر یکی را که رجوع کند بر دیگری
اعنی بگیرد از دیگر چیزیرا که ادا نموداست و انکه
سبب مقید نبودن بنده مذکور در صورت اول بدین بنده غیر
مدیون آن است که اگر بنده مذکور مدیون باشد پس
کفالت از بهای از جانب خواجهٔ خود صحیح نیست اگرچه بامر او
باشد زیراچه اگر صحیح شود حق داینان باطل میگردد و کفالت
مولی از عبد در هر حال صحیح است اعنی مدیون باشد آن عبد
یا غیر مدیون و دلیل زفر رح این است که موجب رجوع که
کفالت بامر اصیل است در هر دو صورت یافته میشود و مانع آن
که رقیت است زایل گردید و دلیل علمای ما رح این است که
کفالت مذکوره در ابتدا موجب رجوع نیست زیراچه خواجه
مستحق دین نمیشود بر بندهٔ خود و همچنین بنده مستحق
دین نمیشود بر خواجهٔ خود پس بعد ازان موجب رجوع نخواهد
شد بسبب زوال رقیت چنانچه در صورتیکه کفیل شود کسی
بغیر امر مکفول عنه و بعد ازان او اجازت آن دهد

* مسئلهٔ ٥ * جایز نیست کفالت ببدل کتابت خواه کفیل آزاد باشد خواه بنده باجهت آنکه بدل کتابت ثابت شد است بسبب ضرورت باوجود منافی چه خواجه مستحق دین نمیشود بر بندهٔ خود ومکاتب بندهٔ خواجه است پس مال مذکور ثابت ومعتبر نخواهد شد در حق صحت کفالت زیرا چه انچه ثابت میشود بسبب ضرورت معتبر نبوده میشود در موضع ضرورت وبجهت آنکه بدل کتابت ثابت است بزین وجه که اگر مکاتب خود را عاجز گرداند از ادای مال مذکور پس مال مذکور ساقط میگردد وممکن نیست اثبات آن بر وجه مذکور بر ذمهٔ کفیل واگر مطلقا ثابت نبود شود بر ذمهٔ او پس این منافی کفالت است چه معنی کفالت ضم ذمه است بذمه در مطالبه زیرا چه شرط آن این است که مالیکه مطالبه نبوده میشود از اصیل ومالیکه مطالبه نبوده میشود از کفیل یک باشد * مسئله ۱ * بدل سعایت مانند بدل کتابت است نزد ابی حنیفه رح زیرا چه بندهٔ که سعایت میکند بمنزلهٔ مکاتب است نزد او رح

والله اعلم

کتاب ــــــــــ در بیان حوالت باید دانست

که حوالت در لغت بمعنی زوال و نقل است و ماخوذ

است از تحویل بمعنی نقل شیء از محلی بمحل دیگر

و در شرع عبارت است از نقل و تحویل دین از ذمهٔ

محتال علیه بر سبیل توثق و اعتماد و کسیکه حواله

می نماید دین خود را بر دیگر آن را محیل میگویند و آن دیگر را

محتال علیه و این را محتال * مسئله ۱ * حوالت جایز

است در دین بسبب آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که اگر کسی

حوالهٔ دین نماید بر غنی باید که قبول کند آن را داین از غنی مذکور

و بسبب آنکه محتال علیه التزام می نماید چیزی را که

بر تسلیم آن قادر است پس صحیح خواهد شد مانند کفالت

و باید دانست که حوالت مخصوص است بدین زیرا چه

حوالت مشعر است بنقل و تحویل و تحویل شرعی متصور است

در دین نه در عین بلکه دران تحویل حسی حاجت است

* مسئله ۲ * عقد حوالت صحیح میشود برضای محتال

و محتال علیه اما رضای محتال پس آن ضرور است بسبب

آنکه دین حق او است و چیزیکه منتقل میشود بسبب حوالت

میان دین است ومردمان متفاوت اند در اداي مال پس ضرور
است رضاي او واما رضاي محتال علیه پس آن نیز ضرور است
بجهت آنکه بسبب حوالت لازم میشود بر او دین ولزوم آن
بدون التزام او یافته نمیشود واما رضاي محیل پس آن
ضرور نیست چه حوالت صحیح میشود بدون رضاي او ذکر
کرد است این را محمد رح در زیادات ووجهش این است که
التزام کردن محتال علیه دین را تصرف است در حق
خود ودران هیچ ضرر محیل نیست بلکه دران نفع وي
است زیرا چه محتال علیه رجوع نمیکند بروي وقتیکه
حوالت با مروي نباشد * مسئله ۳ * وقتیکه
عقد حوالت تمام شود از دین بري میگردد محیل بسبب قبول
محتال علیه وزفر رح گفتست که بري نمیگردد وبنا بر قیاس آن
بر کفالت زیرا چه حوالت وکفالت هر دو عقد توثق واعتماد است
ودر صورت کفالت مکفول عنه بري نمیگردد از دین پس
همچنین در حوالت نیز محیل بري نمیگردد از دین
وعلماي مارح میگویند که حوالت بمعني نقل است در لغت
ودین هرگاه منتقل شود از ذمه کسي باقي نمیماند بر ذمه او

وکفالت بمعني ضم است ومقتضاي آن اين است که دين باقيماند برذمه مکفول عنه تا ضم کند کفيل ذمهٔ خود را بذمه مکفول عنه در مطالبه واحکام شرعي موافق معني لغوي است وتوثق واعتماد حاصل است بسبب اختيار نمودن محتال عليه را که غني وخوش معامله باشد در اداي دين سوال اگر منتقل نشود دين از ذمه محيل برذمه محتال عليه پس بايد که جبر کرده نشود بر محتال براي قبول دين وقتيکه اداکند آن را محيل چنانچه جبر کرده نميشود برواين بر قبول آن وقتيکه اداکند آن را اجنبي بطريق تبرع جواب جبر کرده نميشود بر محتال بقبول دين وقتيکه اداکند آن را محيل مگر بسبب آنکه احتمال است که مطالبه دين برمحيل عايد گردد بسبب توي اعني بسبب هلاک شدن دين بنا بنظر که مثلا محتال عليه بغير اداي آن مفلس بميرد چه درينهنگام مطالبه دين برمحيل عايد ميگردد بنا برانچه مذکور خواهد شد در مسئله آينده پس محيل در اداي دين متبرع نيست من جميع وجوه مسالةٔ اجنبي * مسئله ۴ *

محتال مطالبه دين خود نميکند از محيل مگر وقتيکه ثابت شود

حق وي واوي نرسد پس درين هنگام دين او عايد ميگردد
بذمه محيل وساتغي رح گفتست که نميرسد محتال را که مطالبه
دين خود نمايد از محيل اگرچه تلف شود حق وي زيرا چه
سبب حوالت محيل بري ميشود از دين محتال و براءت مذكوره
مطلق است و مقيد نيست بشرط رسيدن دين محتال
از دست محتال عليه پس دين مذكور عايد نخواهد شد
بذمه محيل مگر بسبب جديد و آن يافته نشده است وعلماي ما
رح ميگويند که براءت مذكوره اگرچه در لفظ مطلق است
وليكن باعتبار مقصود مقيد است بشرط رسيدن حق محتال
بوي زيراچه همين مقصود است پس عقد حوالت فسخ نبوده
خواهد شد وقتيکه فوت ميشود مقصود عقد حوالت قابل
فسخ است لهذا اگر ساتغات فسخ نمايند فسخ مي شود
وسلامت رسيدن دين بمحتال بمنزله وصف سلامتي مبيع است
از عيب اعني وصف مذكور مشروط است در بيع از روي
دلالت بدون ذکر آن پس همچنين سلامت رسيدن دين
بمحتال مشروط است در عقد حوالت اگرچه ذکر آن ننمايند

* مسئله ٥ * بايد دانست که توي اعني تلف شدن

دین محتال ثابت میشود نزد ابیحنیفه رح بیکی از دو امر اول
این است که انکار کند محتال علیه عقد حوالت را و قسم خورده
بران و بینهٔ نیست مر محتال را برا ثبات آن و دوم این است
که مفلس بمیرد محتال علیه پس بیکی از این دو امر
ثابت می شود توی زیرا چه پس هریک از این دو امر
متعذر میکند رسیدن دین بمحتال و همین معنی
توی است در حقیقت و صاحبین رح میگویند که توی ثابت
میشود بیکی از سه امرد و همانست که مذکور شد و سیوم
این است که حکم کند حاکم بافلاس محتال علیه در
حین حیات او و این امر سیوم نزد ابیحنیفه رح نیست بنا بر
آنکه افلاس ثابت نمیشود بحکم قاضی نزد ابی حنیفه رح
زیرا چه مال صبح می آید و شام میرود و نزد صاحبین رح
افلاس بحکم قاضی ثابت میشود * مسئله ۴ * وقتیکه طلب نماید
محتال علیه از محیل مقدار مالیکه حواله نموده بود محیل
آن را بر محتال علیه و بگوید محیل بمحتال علیه که حواله
نموده بودم آن را بعوض دین من که بر ذمه تو بود پس درینصورت
قول محیل مقبول نیست و واجب میشود بر محیل مقدار مال

مذکور را براحد سبب کرفتن محتال علیه مال مذکور را از محیل متحقق است وآن سبب اداکردن معید است یا مری ولکن محیل دعوی دین می نماید برمحتال علیه ومحتال علیه منکر آن است پس قول منکر معتبر است سوال باید که قول محتال علیه معتبر نشود اگرچه منکر است زیراچه او اول اقرار کرد است بچیزیکه انکار آن می نماید چه قبول نمودن حوالت اقرار دین است باینکه دین محیل برذمه وی است جواب قبول نمودن محتال علیه حوالت را اقرار نیست باینکه دین محیل برذمه وی است زیراچه عقد حوالت گاهی یافته میشود بدون آنکه دین محیل برذمه محتال علیه باشد مسئله ۷ * اگر طلب کرد محیل از محتال چیزیرا که حواله آن نمود است وگفت به محتال که حواله نکرده بودم من مگر برای اینکه قبض کنی تو آن را برای من وکیل منی و گفت محتال که نیست چنین بلکه حواله کرده بودی تو به من دین مرا که بر ذمه تو بود پس درین صورت قول محیل مقبول است زیرا که محتال دعوی میکند بروی و او منکر آن است پس قول

نیز باقسم مقبول خواهد شد سوال حوالت نمودن محیل اقرار وی است باینکه دین محتال بر ذمه وی است چه حوالت نقل دین است از ذمه خود بر ذمه محتال علیه پس انکار او بعد ازان معتبر نیست وباید که قول وی مقبول شود جواب لفظ حواله یعنی وکالت مستعمل است چه آن نیز نقل تصرف است از موکل بسوی وکیل وجایز است که همین مراد محیل باشد پس محیل وکیل بقبض کرده است محتال را لهذا قول او مقبول خواهد شد باقسم * مسئله ۸ * اگر کسی هزار درم ودیعت داشت نزد کسی وبعد ازان حوالت کرد بر آن باینطور که گفت شخصی را بگیر دین خود را از هزار درم که ودیعت من است نزد فلان پس این جایز است زیرا چه مودع قادر است برادا نمودن دین محتال از مال ودیعت پس اگر هلاک شود مال ودیعت بری میشود محتال علیه که مودع است از عهده حوالت چه حوالت مذکوره مقید است بمال ودیعت بخلاف آنکه اگر حوالت مقید باشد بمال مغصوب یعنی حوالت نماید کسی بر غاصب بنابر آن مغصوب وی

را غصب کرده بود آن را غاصب . کور و بعد از ان
تلف شود آن مال مغصوب . ذکوره باطل
نمیکردد زیرا چه مغصوب مذکور اگرچه تلف شد ولیکن
مثل آن واجب است بر غاصب اگر مثلی باشد مغصوب
مذکور و قیمت آن واجب است بروی اگر مغصوب مذکور
از ذوات القیم باشد و چون مثل آن یا قیمت آن قایم مقام
آن است پس آن مغصوب گویا تلف نشده است و باید دانست که
که حوالت کاهی مقید میشود بدین محیل که برذمه
محتال علیه است و حکم حوالت مقیده در جمیع صورتها این است
که نمیرسد محیل را که ... کند از محتال علیه عین یا دین
خود را که بآن حوالت ... شده است بجهت آنکه متعلق
شده است بآن حق محتال حتا نچه راهن نمیتواند که طلب کند
از مرتهن مرهون خود را چه بآن حق مرتهن متعلق شده است
ولیکن محتال سر یکی برابر است با جمیع ایشان محیل
بعد از موت وی زیرا چه ... کرد رست
یابند محتال علیه است از آن محیل است و بسبب
عقد حوالت مملوک محتال نشده نه از روی قبض و نه از

بحق کسی باید که لازم کرداند این حق را بروز براچه اقرار سبب الزام است و هرکه انکار نماید پس قبول نکند در حق وی از قاضی معزول مگر به بینه زیراچه قاضی معزول بسبب معزول شدن در زمرهٔ رعایا داخل شده است وگواهی یک کس حجت نیست خصوصا وقتیکه گواهی مذکور بر فعل خود باشد پس اگر قاضی مذکور بینه قایم نکند باید که شتابی نکند قاضی منصوب در گذاشتن محبوس مذکور بلکه منادی کند بروی و ملاحظه نماید در امر وی اعنی امر کند شخصی را [illegible] و بگوید هر روز که قاضی میگوید هرکه مدعی فلان محبوس ابن فلان است باید که حاضر شود و جمع شود با محبوس مذکور پس اگر کسی حاضر شود و دعوی نماید بر محبوس مذکور طلب بینه کند از وی و اگر کسی حاضر نشود و دعوی ننماید پس بگذارد آنرا اگر مصلحت داند و پیشتر از آن شتابی نکند در گذاشتن آن زیراچه حبس نمودن قاضی معزول ظاهرا بنا حق نیست [illegible] اگر تعجیل نماید در گذاشتن محبوس شاید که حق فوت شود و باطل کردد

که این مال از آن غیر فلان است پس در این صورت خواهد داد آن را الیه مال مذکور را بمقرله اول بجهت آنکه حق او سابق است وبعد از ان ضمان آن را خواهد داد بقاضی معزول بسبب اقرار دوم او که مال مذکور در قبضه قاضی مذکور بود پس خواهد گرفت آن ضمان را قاضی معزول وخواهد داد آن را بکسی که قاضی مذکور اقرار کرده است برای او * مسئله * باید که قاضی علانیه در مسجد نشیند برای حکم تا مشتبه نگردد مکان او بر مسافران و بر بعضی از مقیمان نیز و مسجد جامع اولی است و قتیکه در میان بلده باشد زیرا چه مسجد جامع مکان مشهور است وشافعی رح گفته است که نشستن در مسجد برای قضا مکروه است زیرا چه در مکان قضا مشرک نیز حاضر میشود و او نجس است بنص قرآن چه در قرآن مجید مذکور است که مشرکان نجس اند وهمچنین در مکان قضا حاضر میشود زن حایضه و آن را منع است در آمدن در مسجد و دلیل علمای ما رح یکی این است که پیغمبر صلعم فرموده است که بنای مسجد نیست مگر برای ذکر خدای تعالی و برای حکم نمودن و نیز پیغمبر صلعم انفصال خصومت میکرد میان

کسیکه هدیه می گرفت ازوی پیش از قضا زیرا چه

اول صلهٔ رحم است و دوم بجهت قضا نیست بلکه باعتبار

عادت قدیم است و سوای این دو فرقه هدیه از کسی قبول

نکند چه آن بجهت قضا است پس قبول کردن آن وخوردن

آن بجهت قضا خواهد بود و این جایز نیست لهذا اگر کسی

از اقربای قاضی خصومتی داشته باشد یا کسی در حضور

قاضی پس درین هنگام باید قاضی را که قبول نکند هدیهٔ

ویرا و همچنین اگر کسی که عادت وی بود که هدیه میداد

قاضی را پیشتر از قضای وی بدهد هدیهٔ زیاده را بر عادت

خود یا بدهد هدیهٔ را یا میکه خصومت ونزاع او یا کسی

رجوع است پیش قاضی پس باید که قاضی قبول نکند

هدیهٔ ویرا زیرا چه هدیه مذکوره بجهت قضا است پس ضرور

است احتراز از آن * مسئله ۱۸ * باید که قاضی قبول

نکند دعوت کسی را مگر دعوت عام زیرا چه دعوت خاص

بجهت قضا است پس متهم خواهد شد بقبول نمودن آن

بخلاف دعوت عامه و این حکم شامل است اقربای قاضی

وغیر را و همین قول شیخین رح است و از محمد رح مرویست

از شما بقضا پس باید که برابري ومساوات نماید میان متخاصمین در مکان نشستن و در اشارات ونگاه کردن *مسئله ۲۲* باید که قاضي باخفا سخن نگوید بایکي از متخاصمین و اشارت نکند بسوي او و تعلیم و تلقین حجت نکند زیرا چه آن موجب تهمت است وهم موجب دل شکستگي دیگر وهرگاه دل شکسته خواهد شد حق خود را نخواهد گذاشت بنا برگمان اوکه التفات قاضي بسوي دیگر است *مسئله ۲۳* باید که نخندد در روي یکي از متخاصمین چه او بسبب آن دلیر خواهد شد بر دیگر ونباید که مزاح کند باکسي زیراچه بسبب آن هیبت او باقي نماند *مسئله ۲۴* مکروه است تلقین شاهد اعني بگوید که آیا گواهي میدهي تو باچنین وچنین زیراچه آن اعانت است در حق یکي از متخاصمین پس مکروه خواهد شد مانند تلقین یکي از متخاصمین و ابو یوسف رح گفته ... شاهد در غیر موضع تهمت مستحسن است زیراچه شاهد گاهي ... میشود از اداي شهادت بسبب هیبت مجلس قاضي پس تلقین اولی اي احیاي حق بمنزله

رفرستادن کسی است برای احضار مدعی علیه و این جایز است
زیرا که خود دیکه دران اعانت مدعی است و همچنین جایز است
کفیل گرفتن از مدعی علیه زیرا که خود دیکه دران اعانت
مدعی است پس همچنین جایز خواهد بود متلقی شاهد برای
احیای حق اگرچه دران اعانت است بیکی از متخاصمین
* مسئله ۲۵ * نباید قاضی را که حکم کند درحالیکه گرسنه باشد
بیان شد زیرا چه این چیز موجب قطع فکر و عقل است
و نیز باید که حکم نکند در حالت خشم و در حالیکه پر شکم
باشد از طعام زیرا چه ... فرموده است که
حکم نکند حکم میان دو کس در حالیکه او خشمناک است و
نه در حالیکه شکم سیر است * مسئله ۲۶ * باید که
قاضی حوائج کند حاجت خود را از بول و غایط و بعد از آن
نشیند در مجلس قضا تا مایل نگردد دل او بسوی زنانیکه
حاضر شوند در مجلس او والله اعلم

فصل در بیان حبس * مسئله ۱ *
وقتیکه حق مدعی ثابت شود نزد قاضی و درخواست نماید
صاحب حق از قاضی که حبس کند مدیون را پس باید که

قاضي تعجيل نكند در حبس آن بلكه اولا امر كند ويراكه بدهد حق آنرا وبعد ازان اگر مماطلت نمايد اعني تاخير وذرنگ نمايد حبس كند آنرا وچنين مذكور است در قدوري ووجهش اين است كه حبس جزاي مماطلت است پس ضرور است كه اولا امر كند كه بدهد حق آنرا تا مماطلت او ظاهر كرده واين وقتي است كه ثابت شود حق باقرار مدعي عليه زيرا چه درينصورت مماطلت او را اول وهله معلوم نيست شايد كه او اميدوار مهلت بود بنابران همراه خود مال نياورده است پس اگر تاخير نمايد وندهد مال را بعد از حكم قاضي پس درين هنگام حبس كند ويرا چه درين هنگام ظاهر شد مماطلت او واما وقتيكه ثابت شود حق مدعي به بينه حبس كند مدعى عليه را وقتيكه ثابت شد حق مدعي چه درين صورت مماطلت او ثابت است بسبب انكار او

* مسئله ۴ * اگر مدعى عليه بعد از امر قاضي در دادن مال مدعي توقف نمايد وندهد آنرا بوي حبس كند قاضي او را بسبب دينيكه لازم شده است براو بعوض مالي كه رسيده است در دست او چون بهاي مبيع وعوض قرض زيرا چه هرگاه رسيد مال

ذره مث او ثابث شد قضای او بسبب آن مال وفهچنین حبس
کند ویرا قاضي بسبب دینیکه التزام آن نموداست مثبت
عقدي چون عقد نکاح وعقد کفالت زیراکه اقدام او بر التزام
مال باختیار خود دلالت میکند براینکه او غني
است که او را ملتزم نمیکند مکر چیزیراکه قادراست
بر اداي آن واکر بکوید که من فقیرم پس قول او
مقبول نیست بلکه قول مدعي که او ... ست مقبول است
وباید دانست که مراد ازانچه التزام آن نموداست بعقد نکاح
مهر معجل است نه مؤجل ز ... مهر مراستزام دین مؤجل دلالت
نمیکند بر غناي او وانچه سواي این مذکوراست چون ضمان
غصب وارش جنایت وبدل کتابت وضمان آزادکردن
بنده مشترک ونفقه زوجه پس بسبب آن حبس نکند
قاضي مدعی علیه را وقتیکه بکوید که من فقیرم زیراکه
چیزی دلالت نمیکند براینکه او غني است پس قول او
مقبول است ولکن اکر ث... ... مدعي که او مالدار است
پس درینهنکام حبس ... ویرا قاضي چه مدعي را میرسد
که ثابت کند آنرا وباید دانست که انچه مذکور شد از حبس

یعنی بر ظاهر روایت است و مروي است که قول مدعي علیه مقبول است در جمیع صورت دین اعني در صورتیکه بعوض مال یا بسبب التزام باشد یا سواي آن زیرا چه اصل در انسان مفلسي است چه انسان وقت پیدا ایشان هیچ مال باخود نمیدارد و غنا عارضي است پس ظاهر حال شاهد قول وي است که من فقیرم و نیز مرویست که قول وي در جمیع صورت دین مقبول است مگر در صورتیکه دین بعوض مال باشد چه در این صورت قول مدعي که او غني است مقبول است *مسئله ۳* اگر زوجه درخواست نفقه نماید از شوهر خود وا وبگوید که من مفلسم پس قول شوهر با قسم مقبول است و همچنین اگر آزاد کند کسي بنده مشترک را و شریک وي ضمان حصه خود از وطلب نماید و او بگوید که من مفلسم پس قول او مقبول است سوال این دو مسئله ... روایت اخیر است و مخالف ظاهر روایت زیرا چه در این هردو مسئله التزام مال است بسبب عقد نکاح و بسبب اعتاق بنده مشترک و آن دلالت میکند برآنکه التزام کننده غني است و با وجود آن قول او که من مفلسم مقبول است

جواب نفقۀ زوجه دین مطلق نیست چه ردین مطلق آن دین را .
میگویند که ساقط نمیشود مگر با دا یا با برا و نفقه زوجه
حتی نیست چه آن ساقط میشود نزد همه علما بسبب موت
بغیر ادا و ابرا و همچنین ضمان اعتاق نزد دین مطلق نیست نزد
ابیحنیفه رح چه آن مانند بدل کتابت است نزد او و مراد از دین
مذکور در ظاهر روایت دین مطلق است و بعد ازان باید دانست
که در صورتیکه قول مدعی که مدعی علیه مالدار است
مقبول است و در صورتیکه قول مذکور مقبول نیست و لیکن
به بینه ثابت کرد مدعی که مدعی علیه مالدار است
حبس کند وی را قاضی دو ماه یا سه ماه و بعد ازان تفتیش
نماید قاضی از حال او و بپرسد از مردمان حال وی را پس
اگر بگویند مردمان که او مالدار است پس او را در حبس
نگاه دارد و اگر بگویند که او مفلس است از حبس اخلاص گرداند
او را چه او مستحق مهلت است تا آن زمان که مال حاصل شود
و موسر گردد پس حبس وی بعد ازان ظلم است و در مختصر
قدوری مذکور است که از حبس خلاص کند آن را
و منع نکند مدعی وی را از ملازمت وی و کلام در ملازمت

مذکوره خواهد آمد در کتاب الحجر ان شاء الله تعالی
و بنا بر آنست که مدت حبس دو ماه یا سه ماه بجهت
آن مقرر نموده شد که حبس برای ظهور ظلم است فی الحال
یعنی ظلم مدعی علیه فی الحال ظاهر است بنا بر آنکه
نداد مال را بمدعی با وجود امر قاضی بدادن آن پس حبس
خواهد کرد او را قاضی تا آن مدت که ظاهر کند مال
خود را اگر مخفی نموده باشد آنرا ضرور است که مدت مذکور
دراز باشد تا فایده مذکور حاصل گردد پس اندازه نموده
است محمد رح مدت دراز را بمدت مذکوره و مروی است
اندازهٔ آن بیکماه و بچهار ماه و پنج ماه و ششماه و صحیح این است
که اندازهٔ آن مفوض است بسوی قاضی زیراچه احوال
مردمان مختلف است در تحمل مشقت حبس چه بعضی
مردمان ... حبس را تا بمدتی دراز که در کمتر از آن
مقصود حاصل نمیشود و بعضی در مدت کوتاه عاجز میشود
پس قاضی مختار است ... برواند بحال او و پس
اگر بعد قایم شود برافلاس او پیش از گذشتن مدت مذکوره
پس در آن دو روایت است بنا بر یک روایت بینه مذکور

مقبول است وهنا بر روايت ديگر مقبول نيست و باين روايت
فتوى داده اند اكثر مشايخ رح و بايد دانست كه درجامع
صغير مذكور است كه اگر مردي نزد قاضي اقرار كند
بديني پس قاضي حبس كند وي را و بعد ازان ميپرسد از مردمان
حال وي را پس اگر معلوم شود كه او مالدار است در حبس
نگاهدارد آنرا و اگر معلوم شود كه او مفلس است بگذارد
آن را مالدار مراد از آن اينست كه اقرار كرد نزد
قاضي يا نزد غير قاضي و بعد از ان ظاهر شد مماطلت او
* مسئله ۴ * حبس نموده ميشود مرد بجهت نفقهٔ زن زيرا كه
او بسبب ندادن آن ظالم است وحبس كرده نميشود پدر
بجهت دين فرزند خود زيرا كه حبس نوعي از عقوبت است
پس فرزند مستحق آن بر پدر خود نخواهد شد مانند
حد و قصاص وليكن اگر ندهد پدر نفقهٔ فرزند صغير كه
وي را مال نيست پس بسبب آن حبس نموده ميشود پدر بجهت
آنكه دران احياي فرزند وي ليست و بجهت آنكه تدارك
آن متصور نيست چه نفقهٔ مذكوره ساقط ميشود بسبب گذشتن
زمان بخلاف دين كه آن ساقط نميشود بسبب گذشتن

وسان پس تدارک آن کرده خواهد شد در زمان

آینده والله اعلم

باب در بیان مکتوب قاضی

بسوی قاضی دیگر * مسئله ۱ * مکتوب قاضی

بسوی قاضی دیگر مقبول است در جمیع حقوق که ثابت

میشود مع شبهه کذا فی النهایه اعنی جمیع حقوق

سوای حد و قصاص و قتیکه گواهی آن بگذرد

نزد قاضی دویم زیرا چه بآن حاجت است چنانچه بیان آن

نموده خواهد شد باید دانست که اگر گواهی دهند

گواهان بر مدعی علیه که حاضر است نزد قاضی و مدعی به

حاضر نباشد حکم کند قاضی بگواهی آنها بسبب

یافتن حجت و حکم او نوشته شود در مکتوب و این مکتوب

را سجل نامند نه مکتوب قاضی بسوی قاضی دیگر

و اگر گواهی دهند گواهان بغیر حضور مدعی علیه حکم

نکند قاضی زیرا که قضا بر غایب جایز

نیست و گواهی مذکور را بنویسد در مکتوب تا قاضی مکتوب الیه

حکم خواهد کرد بنا بر گواهی مذکور و این مکتوب را

کتاب حکمي میفرمایند و این نقل شهادت است

در حقیقت و باید دانست که مکتوب قاضي بسوي

قاضي دیگر مختص است بشرایط چند که مذکور خواهد

شد انشاء الله تعالی وجواز آن بنابر حاجت است زیرا که

مجتمع نمودن شهود و مدعی علیه نزد قاضي متعذر میشود

بر مدعی بجهت آنکه گواهان در یک شهر اند و

مدعی علیه در شهر دیگر پس مکتوب قاضي بسوي قاضي بمنزله

گواهي گواهان فروع است بر گواهان اصل و باید دانست

که لفظ حقوق که مذکور است درین مسئله داخل است

دران دین و نکاح و نسب و مغصوب و امانتیکه انکار آن

نموده است مودع و مال مضاربت که انکار آن نموده است

مضارب که هر یک اینها بمنزله دین است و معلوم میشود

بتوصیف و بیان و بسوي اشارت حاجت نیست و مکتوب

قاضي بسوي قاضي مقبول است در عقار نیز زیرا که آن نیز

معلوم میشود به بیان حدود آن و مقبول نیست در اشیاي

منقوله یعني اشیائیکه نقل آن از جائي بجائي ممکن

است زیرا که در آن حاجت است بسوي اشارت و از

ابيیوسف رح مرويست که مکتوب قاضي مقبول است در بنده نه در کنيز بجهت آنکه ذکر يختن غالب است در بنده نه در کنيز و نيز مرويست از ابي يوسف رح که مقبول است در بنده و کنيز هردو وليکن براي قبوليت آن در بنده و کنيز شرايط است و آن مذکور است در موضع آن و از محمد رح مرويست که مکتوب قاضي مقبول است در جميع منقولات و باين قايل اند علماي متاخرين * مسئله ۲ * مکتوب قاضي مقبول نميشود مگر بگواهي دو مرد يا يک مرد و دو زن زيراچه خط مشابه خط ميشود پس ثابت نخواهد شد مگر بحجت تام که آن بينه است و سر آن اين است که مکتوب مذکور ملزم است پس ضرور است براي آن حجت و بينه بخلاف مکتوب حربيان بسوي امام براي طلب امان چه گواهي بران شرط نيست زيراچه آن مکتوب ملزم نيست بلکه امام مختار است اگر خواهد امان دهد و اگر خواهد نه دهد و بخلاف پيامبر قاضي بسوي مزکي يعني تزکيه کننده و پيامبر مزکي بسوي قاضي چه پيام مذکور ملزم نيست زيراچه الزام نيست مگر بسبب گواهي

گواهان نه بسبب تزکیه مزکي * مسئله ۳ * واجب
است بر قاضي که بخواند مکتوب خود را بحضور
گواهان نه بسبب تزکیهٔ مزکي یا خبر دهد آنها را
بمضمون مکتوب تا بدانند آنها انچه در انست زیراچه
اداي شهادت ممکن نیست بدون علم و بعد ازان بند کند
مکتوب را و مهر نماید بران بحضور گواهان و سپرد کند
بآنها تا از توهم تغییر محفوظ ماند و اینکه مذکور شد
نزد ابي حنیفه رح و محمد رح است زیراکه علم انچه در
مکتوب مذکور است ونیز مهر نمودن بحضور آنها و همچنین
یاد داشتن انچه در مکتوب است شرط است نزد ایشان
ولهذا بدهد قاضي بآنها مکتوبي دیگر که بر آن
مهر نکند تا بسبب آن مکتوب دیگر یاد دارند انچه در
مکتوب قاضي است بسوي قاضي وقول اخیر ابي یوسف رح
این است که هیچ چیز ازین چیزها شرط نیست بلکه اینقدر
شرط است که گواه کرداند آنها را بر اینکه این مکتوب
وي است و مهر وي و از ابي یوسف رح مروي است که مهر نمودن
شرط نیست نیز پس ابو یوسف رح آسان کردانیده است

این امر را وقتیکه مبتلی شد بمنصب قضا و قول وي معتبر
والی است زیراچه شنیده کي بود مساند دیده را شمس الائمه
سرخسي رح اختیار نموده است قول ابي یوسف رح را * مسئله ۴ *
وقتیکه برسد مکتوب مذکور بسوي قاضي دیگر قبول نکند
آنرا مگر بحضور مدعی علیه زیراچه مکتوب بمنزله اداي
شهادت است پس ضرور است حضور مدعی علیه بخلاف
شنیدن قاضي اول گواهي گواهان را چه ذریعت حضور
نیست حضور مدعی علیه زیراچه آن براي نقل است
نه براي حکم * مسئله ۵ * وقتیکه رسانند مکتوب مذکور را
گواهان مذکوران بسوي قاضي دویم پس باید که قاضي مذکور
نظر کند بسوي مهر آن وهرگاه گواهي دهند آنها
وبگویند که این مکتوب مکتوب فلان قاضي است
وداده است قاضي مذکور این مکتوب را بما یان در مجلس
حکم وقضاي خود وخوانده است آنرا بحضور مایان ومهر
نموده است بران پس وا کند آن را قاضي دوم وبخواند
آن را بحضور مدعی علیه وحکم کند بران بچیز یکه
در مکتوب مذکور است واینکه مذکور شد نزد ابي حنیفه

ومحمد رح است وابو یوسف رح گفتست که هرگاه گواهی دهند
گواهان بر این مکتوب فلان قاضی است رحمه الله
قبول کند آن را قاضی دوم و در قدوری شرط نکرده است
ظهور عدالت گواهان بجهت وا کردن مکتوب
مذکور وصحیح این است که وا کند مکتوب مذکور بعد از
ثبوت عدالت گواهان همچنین ذکر کرده است خصاف رح
ووجهش این است که بسا وقت احتیاج میشود بسوی گواهان دیگر
سوای حاضران بسبب عدم ظهور عدالت حاضران
وادای شهادت مر آنها را ممکن نیست منکر وقتیکه
مرقاضی اول را نزد وی ثابت باشد * مسئله ۴ * قبول نکند
قاضی دوم مکتوب مذکور را مگر وقتیکه قاضی کاتب
بر منصب قضا ثابت و برقرار باشد پس اگر بمیرد پیش از وصول
مکتوب مذکور بسوی قاضی دوم یا معزول شود یا اهلیت قضا
از وی سلب کرده باید بطور که مرتد گردد یا مجنون یا حد زده
شود بسبب قذف پس قبول نکند قاضی دوم مکتوب
مذکور را زیراکه در هنگام قاضی کاتب یکی از رعایا گشت
لهذا قبول نمیکند خبر وی را قاضی دیگر در غیر عمل وی یا در غیر

عمل کرد واعنی قاضی کاتب وقاضی مکتوب الیه چنین
قبول نمیکند مکتوب مذکور را قاضی دیگر و وقتیکه
بمیرد قاضی مکتوب الیه مگر وقتیکه نوشته باشد قاضی کاتب
در مکتوب خود باین عبارت که نوشته شد بسوی
فلان ابن فلان قاضی بلده فلان وبسوی هر قاضی
از قاضیان مسلمانان که برسد بوی این مکتوب
پس درینصورت قبول خواهد کرد مکتوب مذکور را قاضی
دیگر سوای قاضی مکتوب الیه زیرا چه درینصورت قاضی غیر
مکتوب الیه تابع مکتوب الیه میگردد چه او معین و معلوم است
بسبب ذکر نسب وبلده بخلاف آنکه اگر اول نوشته شود
در مکتوب مذکور که این مکتوب است بسوی هر قاضی که برسد
بوی این مکتوب پس این جایز نیست بنابر آنچه بران اند
مشایخ و ح زیرا چه درینصورت مکتوب الیه معین و معلوم
نیست ونه تابع معین و معلوم * مسئله ۷ * اگر بمیرد
مدعی علیه پیش از رسیدن مکتوب بسوی قاضی دوم
پس نافذ میشود مکتوب مذکور بر وارث او چه وارث او
قایم مقام وی است * مسئله ۸ * مکتوب قاضی بسوی

قاضی در حد وقصاص مقبول نیست بجهت آنکه در
مکتوب مذکور شبهه بدلیت است یعنی مکتوب مذکور بدل
شهادت است پس مانند شهادت بر شهادت گشت وشهادت
بر شهادت جایز نیست در حد وقصاص پس ازینجا مکتوب
مذکور جایز و مقبول نخواهد بود و بجهت آنکه بنای
حد وقصاص بر اسقاط است و در قبول نبودن مکتوب
مذکور سعی در اثبات آن میشود والله اعلم بالصواب

فصـــــــــــل * مسئله ۱ * جایز است قضای زن
در هر شیٔ مگر در حد وقصاص بنا بر آنکه گواهی او مقبول
است در هر شیٔ مگر در حد وقصاص چه حکم قضا مستفاد
است از حکم شهادت بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد
* مسئله ۲ * نمیرسد قاضی راکه نایب خود کند کسی را
در امور قضا مگر وقتیکه این امر را مفوض نموده باشد
بوی امام زیراچه منصوب نبوده شده است او بر منصب قضا
وحکم کرده الیه نشده است بر اینکه قاضی گرداند
کسی را چنانچه وکیل را وکیل کردن جایز نیست مگر وقتیکه
اختیار آن داده باشد بوی موکل وی پس ازینجا نایب کردن

قاضي جايز نيست مگر وقتيكه اين امر را تفويض نموده باشد بوي امام بخلاف كسي كه مامور است باقامت نماز جمعه چه وبرا ميرسد كه خليفه خود كند كسي را باقامت آن زيرا چه اگر اداي نماز جمعه تا خير وتوقف شود بسبب عذري فوت ميگردد نماز مذكور چه آن موقت است پس مامور نمودن كسي باقامت نماز مذكور دلالت ميكند برانيكه او ماذون است باينكه خليفه ونايب خود گرداند كسي را تا نماز جمعه فوت نگردد بخلاف قضا چه آن موقت نيست پس فوت نخواهد شد اگر تاخير واقع شود بسبب عذري * مسئله ۳ * اگر قاضي كه مامور نيست بنايب نمودن نايب خود كند كسي را ونايب مذكور حكم كند بحضور قاضي يا حكم كند در غيبت قاضي واجازت آن دهد قاضي جايز ميشود حكم نايب مذكور چنانچه اگر وكيل وكيل تصرف نمايد بحضور وكيل يا اواجازت آن دهد جايز است وسر آن اين است كه هرگاه حكم كند نايب مذكور بحضور قاضي يا اواجازت آن دهد يا تصرف كند وكيل وكيل

بحضور وکیل یا او اجازت آن دهد پس در حکم مذکور
راي و ملاحظه قاضي حاصل است در صورت قضا و در
تصرف مذکور راي و ملاحظه وکیل حاصل است در صورت
وکالت وهمین شرط است * مسئله ۴ * اگر مختار گرداند
امام قاضي را بر اینکه نایب خود گرداند هر کسي را که
خواهد پس درینصورت نایب مذکور نایب سلطان میشود
و قاضي مذکور را نمیرسد که وي را معزول نماید
* مسئله ۵ * لازم است قاضي را که نافذ و جاري
دارد حکم قاضي دیگر را مگر وقتیکه حکم مذکور
مخالف قرآن یا مخالف سنت یا مخالف اجماع باشد یا این
طور که حکم مذکور قول بلا دلیل باشد و در جامع صغیر
مذکور است که اگر در امر مختلف فیه حکم کرد
قاضي و بعد از ان آمد قاضي دیگر که راي او مخالف
حکم مذکور است پس باید که جاري دارد قاضي
دیگر حکم سابق را و باید دانست که قاعده این است
که اگر حکم کند قاضي در امر مختلف فیه نافذ میشود حکم او
و باید که رد آن نکند قاضي دیگر زیرا چه اجتهاد

قاضي دوم ميباند اجتهاد قاضي اول است ولهكن ترجيح
يافته است اجتهاد قاضي اول بسبب آنكه حكم نموده شده است
بآن پس منتقض نخواهد شد باجتهاد قاضي دوم كه كمتر
است از اجتهاد قاضي اول بجهت آنكه هنوز حكم نموده نشده
است بآن * مسئله ۶ * اگر قاضي در امر مختلف فيه
حكم كند برخلاف راي خود بنا بر آنكه فراموش نموده است
مذهب خود را پس آن نافذ ميشود نزد ابيحنيفه رح واگر
حكم نموده باشد ديده ودانسته نه از راه فراموشي پس
دريصورت دو روايت است يكي ازان اين است كه آن نيز
نافذ است بجهت آنكه خطا دران يقيني نيست ونزد صاحبين
رح حكم مذكور نافذ نيست اصلا نه درصورت عمد و نه در
صورت فراموشي زيراچه حكم مذكور خطا است نزد قاضي
مذكور وبرين فتوي است وبايد دانست كه مراد از مختلف فيه
مذكور آن است كه مخالف قرآن وحديث واجماع
نباشد ومراد از حديث حديث مشهور است وامريكه جمهور
متفق باشند بر آن پس دران مخالفت بعضي اعتبار
ندارد واين مخالفت را خلاف ميگويند نه اختلاف ومعتبر

اختلاف میدزاول اعني صحابه رض است * مسئله ۷ *
هرشيء که حکم کند قاضي بحرمت آن بحسب ظاهر اعني
بنا بر گواهي گواهان اگرچه آنها کاذب باشند در
حقیقت پس آن شيء درباطن اعني در واقع هم چنان مي شود
واین نزد ابوحنیفه رح است و همچنین است حکم نزد او رح
وقتیکه حکم کند قاضي بحلت آن ولیکن این وقتي است که
دعوي نموده باشد مدعي بسبب معین چون خریدن واجاره
ونکاح چنانچه دعوي کند کنیزي را مثلا باینطور که بگوید
من خریده ام آن را از فلان *مسئله ۸* قاضي را باید
که حکم نکند بر غایب منکر وقتیکه حاضر باشد کسي که قایم
مقام وي است وشافعي رح گفته است که جایز است قاضي را که
حکم کند بر غایب زیرا چه هرگاه قایم شد حجت اعني
بینه پس ظاهر شد حق نزد قاضي ودلیل علماي ما رح یکي این
است که حکم نمودن بنا بر گواهي گواهان براي قطع
منازعت است ومنازعت یافته نمیشود بدون انکار مدعی علیه
ودرصورتیکه مدعی علیه غایب است انکار او یافته
نشد تا منازعت متحقق گردد ودوم این است که ضرورت

غایب بودن مدعی علیه دو احتمال است یکی اینکه اگر حاضر شود اقرار نماید دوم اینکه انکار کند پس اگر اقرار نماید حکم خواهد کرد قاضی بنابر اقرار او و اگر انکار کند پس حکم خواهد کرد بنابر بینه و احکام آن هردو مختلف است زیراچه حکم قاضی بسبب بینه الزام است و واقع میشود بر جمیع مردمان و حکم قاضی بسبب اقرار مدعی علیه برخلاف آن است پس در صورت غایب بودن مدعی علیه مشتبه است بر قاضی که بکدام طریق حکم کند لهذا لازم است که توقف نماید و حکم نکند تا آن زمان که غایب مذکور حاضر گردد و طریق حکم نمودن معلوم شود و اگر انکار کند مدعی علیه و بعد از آن غایب شود پس درینصورت نیز حکم نکند قاضی بر غایب مذکور زیراچه شرط این است که انکار او در وقت حکم کردن قاضی یافته شود و آن یافته نشد و درینصورت مخالفت ابی یوسف رح است و باید دانست که قایم مقام غایب گاهی قایم مقام او میشود بسبب قایم مقام نمودن او چون وکیل او و گاهی قایم مقام او میشود بسبب

قایم مقام گردانیدن شرع چون وصی از جانب قاضی وکاهی قایم
مقام او میسود حکما یا بطور که انچه دعوی آن میکند مدعی
برغایب سبب است مرحیزی را که دعوی آن می نماید برحاضر
وصورت این بسیار است یکی از انجمله این است که شخصی
بینه قایم کرد بر مردی که این سرای که در دست اواست
از آن من است بسبب آنکه خریده ام آن را از فلان غایب
درحالیکه او مالک آن بود و این مرد غصب کرده است
سرای مذکور را از فلان مذکور و آن مرد منکر است
پس درینصورت مقبول است بینه مدعی مذکور و بنابر
آن حکم میکند قاضی بر حاضر وغایب مذکور ولهذا اگر
حاضر شود غایب مذکور لا انکار بیع کند پیش انکار او
مسموع نیست زیرا چه خریدن سرای از مالک
آن سبب آن چیز است که دعوی آن می نماید بر حاضر
و آن ملک سرای مذکور است پس درینصورت
حاضر بمنزله وکیل غایب شد و انکار او بمنزله انکار
غایب گردید و سر آن این است که مدعی درصورت
مذکوره قادر نمیشود بر اثبات حق خود بر حاضر مگر

باثبات بر غايب پس حاضر قايم مقام غايب شد در خصومت از جانب او پس حكم نمودن قاضي بر حاضر مذكور بمنزله حكم نمودن وي است بر غايب مذكور واما وقتيكه انچه دعوي آن مينمايد مدعي بر غايب شرط باشد مر چيزيرا كه دعوي آن مي نمايد بر حاضر پس دريصورت حاضر قايم مقام غايب گردانيده نميشود وتمام بحث آن مذكور است در جامع * مسئله ۹ * جايز است قاضي راكه قرض دهد اموال يتيمان را وبنويسد آنرا تا ياد ماند زيراچه در قرض دادن مال آنها مصلحت آنها است چه بسبب آن مال آنها محفوظ ومصون ميماند وقاضي برتحصيل آن قادر است واگر قرض دهد وصي مال يتيم را ضامن آن ميشود زيراچه او قادر نيست برتحصيل آن وپدر بمنزله وصي است بنا بر روايت اصح زيراچه او نيز قادر نيست بر تحصيل آن والله اعلم بالصواب

بـــــاب در بيان تحكيم اعني حكم گردانيدن

* مسئله ۱ * اگر حكم گردانند دو كس شخصي را وراضي باشند آنها بحكم او واو حكم كند ميان آنها او راضي

شوند آنها بحکم اوصا است زیرا که آن دو کس را ولایت است
بر ذات خودها پس حکم گردانیدن آنها صحیح خواهد بود
و نافذ خواهد شد حکم او بر آنها و این وقتی است که حکم
مذکور موصوف باشد بصفت قاضی زیرا که حکم بمنزله
قاضی است میان آن دو کس پس باید که اهلیت قضا
داشته باشد * مسئله ۲ * جایز نیست که حکم گردانیده شود
کافر یا بنده یا ذمی یا محدود بسبب قذف یا فاسق
یا صبی زیرا که اینها را اهلیت قضا نیست بسبب آنکه
آنها را اهلیت شهادت و گواهی نیست * مسئله ۳ *
اگر حکم گردانیده شود فاسق لازم است که جایز باشد
نزد علمای ما رح چنانچه قاضی گردانیدن او جایز است
بنا بر آنچه گذشت * مسئله ۴ * اگر حکم گردانند
دو کس شخصی را پس میرسد هر یکی را که بر گردد
مادام که او حکم ننموده است بر آنها زیرا که حکم مذکور را
آنها منصوب نموده اند بر منصب حکومت پس حکم نخواهد کرد
مگر برضای آنها اگر حکم نموده باشد لازم میشود بر آنها
که حکم او صادر شده است بنا بر آنکه ولایت او ثابت است بر آنها

مسئله ۵ * اگر حکم حکمی را پیش قاضی برند پس اگر
حکم مذکور موافق مذهب قاضی باشد جاری دارد آنرا زیرا چه
فایده نیست در اینکه رد نماید آنرا و بعد ازان لازم وثابت گرداند
آنرا بروجه سابق واگر حکم مذکور مخالف مذهب وی باشد
رد کند آنرا زیرا چه حکم حکم لازم نیست مر قاضی را بسبب
آنکه او حکم نگردانیده است آن را * مسئله ۶ *
جایز نیست حکم کردانیدن در حد وقصاص زیرا چه
ولایت نیست مدعی ومدعی علیه را برخون خود لهذا آنها مالک
ملک این نیستند که مباح گردانند خون خود را و باید دانست
که فقها گفته اند که تخصیص حد وقصاص دلالت میکند
بر اینکه حکم گردانیدن جایز است در جمیع مسائل
مختلف فیه سوای حد وقصاص چون طلاق مختلف فیه
ونکاح مختلف فیه و همین صحیح است ولیکن فتوی داده
نمیشود بآن بلکه گفته میشود که در نافذ شدن حکم حکم
مذکور حاجت است بسوی حکم قاضی تا عوام دلیر نشوند
گرنه هر مدعی ومدعی علیه دلیری خواهند کرد و شخصی
را حکم نموده معامله خود ها را فیصل خواهند کرد

* مسئله ۷ * اگر قاتل و ولی مقتول در قتل خطا حکم
کردانند شخصی را او حکم کند بر اداء دیت آن بر
عاقله قاتل پس این حکم نافذ نمیشود یعنی بنا بر حکم او
مدعی نمیتوانند که طلب نماید دیت مذکور را از آنها
زیراچه حکم مذکور را ولایت نیست بر عاقله قاتل مذکور
بجهت آنکه آنها حکم نکردانیده اند او را و اگر حکم کند
حکم مذکور بر قاتل که او از مال خود بدهد دیت مذکور
را و نیز قاضی این حکم را و حکم کند بدیت آن
بر عاقله قاتل زیراچه حکم مذکور مخالف رای قاضی است
و هم مخالف حدیث است چه در حدیث آمده است که
دیت بر عاقله است پس باید که حکم مذکور را رد کنند
مگر وقتیکه قتل ثابت شود باقرار قاتل زیراچه درین
هنگام عاقله نمیدهد دیت مذکور را * مسئله ۸ *
جایز است مر حکم را که بشنود بینه مدعی را و نیز جایز است
وی را که حکم کند بنکول و همچنین جایز است که حکم کند
باقرار زیراچه این حکم موافق شرع است * مسئله ۹ *
اگر خبر داد حکم مر دو خصم را که اقرار کرد یکی از مدعی و مدعی علیه

دلالت شاهد آن در حالیکه هر دو مدعی و مدعی علیه ثابت
و قایم اند بر تحکیم پس خبر او مقبول است و باید که التفات
نکند قاضی بسوی انکار مدعی یا مدعی علیه زیرا چه ولایت
حکم مذکور قایم است و اگر خبر دهد بحکم خود اعنی
اگر اختلاف نمایند مدعی و مدعی علیه در حکم حاکم میان
آنها باین طور که یکی بگوید که حکم چنین حکم نموده
است و دیگر انکار آن نماید و باو بگوید حاکم مذکور که چنین
حکم کرده ام پس این خبر مقبول نیست چه درین هنگام
ولایت او باقی نیست * مسئله ۸ * حکم هر حاکم
خواه قاضی باشد حاکم مذکور یا حکم برای
پدر و مادر خود و همچنین برای فرزند خود و برای زوجه خود
باطل است زیرا چه گواهی هیچکس برای منفعت پدر
و مادر و فرزند و زن مقبول نیست بسبب تهمت پس همچنین
صحیح نخواهد بود حکم او برای منفعت آنها و اگر حکم
کند بر پدر و مادر و فرزند و زن برای کسی صحیح است
زیرا چه مقبول است گواهی او بر آنها برای مدعی بسبب
عدم تهمت پس همچنین صحیح خواهد بود حکم او بر آنها

* مسئله ۱۱ * اگر مدعي و مدعى علیه حکم کرد اند دو کس را پس مر در است که هر دو متفق و متفق شوند در حکم نمودن زیرا چه آن امري است که دران احتیاج است بسوي عقل و فکر والله اعلم بالصواب

مسـائل متفرقه از کتاب القضا

* مسئله ۱ * اگر باشد بالاخانه مملوک شخصی وخانه پائین مملوک شخص دیگر پس نیست صاحب خانه پائین را که میخ زند در پائین و نیز نیست مر او را که روزنی نماید دران الخ بي رضاي صاحب بالاخانه واین نزد ابي حنیفه رح است وصاحبین گفته اند که صاحب پائین را میرسد دران هر تصرفي که ضرر نرسد بسبب آن ببالاخانه وهمین اختلاف است در صورتیکه اراده کند صاحب بالاخانه که بنا کند بر بالاخانه خود و بعضي از علما گفته اند که انچه منقول است از صاحبین رح تفسیر قول ابي حنیفه رح است پس درینصورت هیچ اختلاف نیست و بعضي گفته اند که اصل نزد صاحبین رح اباحت است یعنی مباح است صاحب بالاخانه را هر تصرفي که کند

اگر باشد کوچهٔ مستطیل که بر آمده باشد از وی بجانب
چپ یا راست کوچهٔ مستطیل دیگر که غیر نافذ است
پس نمیرسد اهل کوچهٔ اول را که دری وا نمایند در کوچهٔ
دوم که غیر نافذ است زیرا که وا کردن در بجهت مرور
است و آنها را حق مرور نیست در کوچه مذکور
زیرا که کوچهٔ غیر نافذ مخصوص است باهل آن کوچه
فقط لهذا اگر فروخته شود سرای در کوچه مذکور پس دارای
حق شفعه نمیرسد مر اهل کوچهٔ اول را بخلاف آنکه اگر کوچهٔ
دوم نافذ باشد چه دارند حق مرور است مر همه انسان را
و بعضی گفته اند که جایز است مر اهل کوچهٔ اول را که وا نمایند
در را بجانب کوچهٔ غیر نافذ چه وا کردن در عبارت است
از برداشتن دیوار خود ولیکن منع نموده میشود مر آنها را از آنکه
مرور نمایند در کوچهٔ مذکور و اصح این است که وا کردن
در منع است آنها را بجهت آنکه بعد از وا کردن در ممکن نیست
منع کردن از مرور در هر ساعت و بجهت آنکه احتمال است
که وا کنند در بعد از وا کردن در [illegible] خواهد که [illegible]
زمانه دعوی خواهد کرد که وی را حق مرور است در آن کوچه

بسبب آنکه قرم بایع مقرون شد است بفعل او چون نگاه داشتن او کنیز مذکوره را و بردن آن از موضع خصومت بخانه خود و مانند آن از قبل طلب خدمت نمودن از وی وعرض نمودن آن بخریداران برای فروختن و بسبب آنکه در اینجا متعذر گشت استیفای ثمن آن از مشتری پس رضای بایع باقی نماند پس او مستقل خواهد بود بر فسخ نمودن بیع

* مسئله ۶ * اگر اقرار کرد شخصی که با بتکه او قبض کرده است از فلان ده درم را مثلا و بعد از ان گفت که آن ده درم زیف است پس قول وی مقبول است زیرا که درهم زیف اگرچه معیوب است ولیکن از جنس درهم است لهذا اگر قبض نماید کسی درهم زیف را بعوض درهم جید در بیع صرف و سلم جایز است و قبض مختص بدرهم جید نیست تا دلالت کند بر اینکه انچه قبض کرده است جید است و هرگاه چنین شد پس قول وی مقبول خواهد شد زیرا که او انکار میکند قبض درهم جید را که حق وی است بخلاف آنکه اگر اقرار نماید که قبض نموده است درهم جید را یا قبض نموده است حق خود را یا بهای مبیع خود را یا اقرار

نمايد باينكه استيفاي آن نموده است وبعد ازان بگويد
كه آن درهم زيف است چه درينصورت قول وي مقبول نيست
زيراچه او اقرار كرده است بقبض جيد درصورت اول صريحا و
درسه صورت بساقي دلالة پس در قول وي كه آن درهم زيف
است تصديق كرده نخواهد شد ودراهم نبهرجه مانند
زيف است ودرهم ستوقه مانند زيف نيست پس اگر دعوي
كند شخص مذكور كه آن دراهم ستوقه است قول وي مقبول نيست
زيراچه درهم ستوقه ازجنس درهم نيست لهذا اگر قبض كند
آن راكسي بعوض درهم جيد در بيع صرف وسلم جايز نيست
وبايد دانست كه زيف آن درهم است كه داخل نميكنند
آنرا در بيت المال ونبهرجه آن درهم است كه آن را تاجران
نميگيرند وستوقه آن درهم است كه غش دران غالب است
* مسئله ۷ * اگر شخصي گفت بكسي كه هزار درهم
تو برمن است وگفت آنكس كه هيچ مال من بر تو نيست
وبعد ازان درهمان مكان گفت بلكه هزار درهم من
بر تست پس آنكس را هيچ چيز نميرسد زيراچه شخص مذكور
اول اقرار نموده بود وآن ردگشت بسبب رد كردن مقرله

منی نموده کاهی بینه قایم کرده مدعی برانیکه هزار درم
او بروی است وفقد مدعی علیه بینه قایم کرد بر ادای آن پس بینه
مدعی علیه مقبول است و همچنین مقبول است بینه او برانیکه ابرا
نموده است مدعی و زفرح گفتست که بینه مدعی علیه مقبول
نیست زیرا چه ادا فرع وجوب است ومدعی علیه انکار آن
نموده است پس در قول وی تناقض است و علمای شارح میگویند
که توفیق میان هردو کلام ممکن است بنا برانکه ناحق
نیز گاهی ادا نموده میشود برای دفع خصومت وهم ابرا نموده
میشود ازان لهذا میگویند مردمان که فلان ادا کرده
بناحق ونیز گاهی صلح میکند کسی با مدعی بعد از انکار
دعوی او و بدل صلح ثابت و واجب میشود اگرچه پیشتر از
صلح واجب نبوده و بعد از ان ادا نموده میشود آن بدل صلح
واگردرصورت مذکوره بگوید مدعی علیه که هیچ چیز
تو برذمه من نیست پس حکم آن چنان است که مذکور شد
زیرا چه توفیق درینصورت ظاهرتر است بسبب آنکه ظاهر
از عبارت مذکوره این است که هیچ چیز تو بر من
نیست فی الحال بنا برانکه انچه بود ادای آن نموده ام

پادشاه را اگر در صورت مذکوره بگوید که هیچ چیز تو
برمن نبود که اهی و می ترانی شناسم پس درینصورت بوده
او ازاد ادای دین مقبول نیست و همچنین مقبول نیست
برای آنکه درینصورت توفیق میان هردو کلام
متعذر است زیرا چه داد وستد و معامله واقع نمیشود میان
دو کس بدون معرفت وقد وری ذکر کرده است که درینصورت
نیز بینه او مقبول است و توفیق میان هردو کلام ممکن است
زیرا که زنان پرده نشین و مخدره در خلوت می نشینند و کارهای
خود بدست خود سرانجام نمیدهند بلکه بدیگری میسپارند
چون امیر کاهی اذیت داده میشود باید یاور که شوهر را غیبه
نباید که کسی بردر ایشان آنها پس آنها امر میکنند بوکیلان
خود که حرزی مال داده راضی کنند آنکس را تا شور و شغب
نماید و آنها خود نمیشناسند آنکس را و بعد ازان در وقت
دیگر میشناسند و برای پس بنابرین توجیه توفیق میان هردو
کلام میتوان نمود * مسئله ۹ * اگر کسی دعوی کرد
بر شخصی که فروختی تو بدست من این کنیز را و گرفتی
که من ثمن آنرا بدست تو کهالی و بینه قایم کرد

مدعي بر مدعاي خود و يافت در دست كنيز م . . . انگشتي
ترا بده پس بينه قايم كرد بايع براينكه مشتري بري نموداست
ويرا از هر عيب پس در ينصورت بينه بايع مقبول نيست
بسبب تناقض واين ظاهر روايت است ومروي است
از ابي يوسف رح كه بينه مقبول است بنا بر قياس آن بر دين
يعني اگر منكر دين شد ومدعي عليه وبعد از ان بگويد كه ادا
نموده ام آن را وبينه قايم كند بران مقبول ميشود بنا بر آنكه
توفيق ميان هردو كلام ممكن است چنانچه گذشت
ميان آن پس همچنين در اينجا نيز زيرا چه توفيق
در اينجا نيز ممكن است باينطور كه بايع وكيل باشد
از جانب مالك در فروختن آن پس مالك صادق
است در قول خود كه من نه فروختم آن را وبعد از ان
دعوي او كه مشتري بري نمود است ويرا از هر عيب صحيح
است چه دران تناقض نيست ووجه ظاهر روايت اين است كه
شرط براءت موجب تغيير عقد است از مقتضاي آن چه مقتضاي عقد
صحيح اين است كه مبيع از عيب سلامت باشد واين شرط گشته عي
وجود بيع است وسابق انكار آن كرد است شخص مذكور پس در قول او

تناقض لازم مي آيد بخلاف دين چه آن كاهي ادا
نموده ميشود اگرچه بباطل وناحق باشد چنانچه سابق
مذكور شد * مسئله ۱۰ * اگر اقرار كرد كسي بدين
شخصي ودر آخر اقرار نامه نوشت كه هركه ظاهر كند
اين اقرار نامه را ودعوي نمايد پس او مالك آن چيز است كه
دران نامه مذكور است انشاء الله تعالى يا فروخت كسي
چيزيرا بدست كسي و در آخر بيع نامه نوشت كه اگر
آن چيز مستحق شود پس خلاص نمودن آن و تسليم نمودن
آن برفلان است يعني برمن است انشاء الله تعالى پس همه
آنچه نوشته است دران نامه باطل ميشود يعني باطل ميشود
اقرار دين درصورت اول و فاسد ميشود بيع درصورت
دويم واينكه مذكور شد نزد ابي حنيفه رح است وصاحبين
رح گفته اند كه درصورت اول دين لازم است ودرصورت
دوم بيع جايز است ولفظ انشاء الله تعالى در هردوصورت
متعلق است بلفظ اخير يعني درصورت اول متعلق است بلفظ
هركه ظاهر كند اين نامه را ودرصورت دوم متعلق است
باين لفظ كه اگر آن چيز مستحق شود ولفظ انشاء الله

تعالی متعلق نیست بجمیع انچه مذکور است زیراچه
استثنا متعلق میشود بچیزیکه متصل آن است چه مقصود
از نوشتن اقرار نامه وبیع نامه استیثاق واستحکام معامله
است واگر متعلق شود لفظ مذکور بجمیع انچه دران است
مقصود مذکور فوت می شود ونیز اصل در کلام این است
که هرجمله کلام مستقل وعلیحده باشد تابع غیر ومتعلق
آن نباشد و ابوحنیفه رح میگوید که جمیع انچه مذکور
است دران بمنزلهٔ شيء واحد است بسبب عطف بعض آن بر
بعض بس متعلق خواهد شد لفظ مذکور بجمیع انچه مذکور
است دران چنانچه متعلق میشود لفظ مذکور بجمیع
کلمات که بعض آن معطوف باشد بر بعض مثل اینکه
بگوید کسی بندهٔ من آزاد است وزن من طالق است
وبرمن است پیاده رفتن بسوي بیت الله انشاء الله تعالی
وباید دانست که اگر در اقرار نامه یا در
بیعنامه بعد از ذکر اقرار و بیع فرجه یعنی سفیدی
بگذارد وبنویسد انشاء الله تعالی پس درین صورت
گفته اند که آن متعلق نمی شود بکلام.

نسا بقي بلكه كذاشتن سفيدي بهتر از سكوت است
والله اعلم

فصل دربيان حكم نمودن قاضي

بميراث * مسئله ۱ * اكرنصراني مرد پس آمدزن
او درحاليكه مسلمان است و كفت كه مسلمان شده ام
بعد از موت او كفتند وارثان او كه مسلمان شده
تو پيش از موت او پس درين صورت قول وارثان مقبول است
د زفرر ح كفتست كه قول آن زن مقبول است زيرا چه
مسلمان شدن او حادث است پس نسبت نموده خواهد شد
بسوي اقرب اوقات و دليل علماي ما رح اين است كه
سبب محروم شدن زن مذكوره از ميراث شوهر كه عبارت
است از اختلاف دين ثابت است في الحال پس ثابت
خواهد شد از سابق در زمان ماضي بدلالت حال چنانچه دلالت
حال معتبر است درجريان آب آسيا يعني اكر اختلاف نمايند
در آن اجير و مستاجر برابن وجه كه بكويد اجيرآب جاري
است از ابتداي وقت اجاره تا اين زمان و درين اثنا
آن منقطع نكرديده است در هيچ وقت و مستاجر

باینکه اثبات کند استحقاق خود را -
مذکور اما وارثان (۳) آنرا دفع میکنند دعوی زن
وتمام حال کواه وارثان است نیز چه اسلام زن مذکوره
حادث است پس حجت میتواند شد برای دفع دعوی
* مسئله ۳ * اکر مرد شخصی که چیز بسیار هزار درم
ودیعت وی است نزد مودعی و مودع مذکور اقرار میکند
که فلان پسر میت مذکور است و ورثه دیگر سوای
پسر مذکور نیست پس مودع مذکور خواهد داد آن مال
ودیعت را به پسر مذکور زیرا چه او اقرار کرد باینکه
آنچه در دست او است حق وارث است از روی ارث پس چنان
شد که اقرار کند باینکه آن چیز حق موروث مذکور است در
حین حیات او و آن حق او است از روی اصالت بخلاف آنکه
اقرار کند برای کسی باینکه او وکیل بقبض است از جانب
مالک ودیعت یا باینکه آن کس خریده است مال ودیعت را
از مالکش چه درینصورت امر کرده نمیشود بوی که بدهد
مال ودیعت را بآن کس زیرا چه او اقرار کرده است باینکه
مالک ودیعت موجود است چه او زنده است پس اقرار

به مذکور اقرار وي است بر مال

بعد از موت مالک ودیعت چنین نیست چه مال

ن بکام وارثان او در آمد است بخلاف

بون وقتیکه اقرار کند باینکه دائن فلان کس را وکیل

داشت بقبض نمودن دین خود چه این اقرار مدیون مذکور

ه بر مال خود زیرا چه مدیون ادا میکند دین را بمثل آن

ن از مال خود یعنی میدهد این مثل دین وي از

بل خود ومثال مذکور مملوک مدیون است ووکیل مذکور

قبض خواهد کرد آنرا پس اقرار مدیون بوکالت مذکوره

اقرار وي است بر مال خود بنا بر آن امر کرده میشود بر مدیون

مذکور که بدهد آن را بوکیل مذکور واگر مودع مذکور

بعد از اقرار وي براي پسر مالک بر وجهیکه بیان نموده شد

اقرار نماید براي شخصي دیگر باینکه او نیز پسر مالک

است وحال آنکه میگوید پسر اول که نیست پسر مالک

در ینصورت حکم نموده میشود بر مودع مذکور

مال را به پسر اول بجهت آنکه هرگاه

و براي پسر اول منقطع شد دست او از ماده

پس اقرار او برای پسر دوم اقرار وی بر ما پسر او
این اقرار صحیح نخواهد بود چنانچه شهن ذکر
در صورتیکه پسر اول مشهور و معروف باشد و بجهت آنکه
مودع مذکور در وقتیکه اقرار نموده است برای پسر او
قسمی مکذب و مزاحم آن نبود پس آن اقرار صحیح
گشته و در وقتیکه اقرار کرد برای پسر دوم پسر اول مکذب
و مزاحم آنست پس اقرار دوم صحیح نیست * مسئله ۲ *
وقتیکه تقسیم نموده شود متروکهٔ میت میان داینان
او و وارثان او پس باید که کفیل نگیرد قاضی از داینان
و نه از وارثان برای داینان دیگر یا وارث دیگر اگر پیدا
شود و بعض قضاة گرفتن کفیل را احتیاط دانسته اند لیکن
آن ظلم است یعنی برگشتن است از راه راست و این نزد
ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که کفیل بگیرد
از آنها قاضی و این اختلاف در صورتی است که دین داینان
و وراثت وارثان ثابت شود بگواهی گواهان و نگویند
۲ گواهان هم که میت را وارث دیگر غیر آنها نیست دلیل
صاحبین رح این است که قاضی نگاهدارندهٔ ورثه

ظاهر این است که بعضی از وارثان ترکه

بعراست زیرا چه موت گاهی ناگهانی می‌آید

وارث ایشان دران وقت حاضر نمی باشند

کفالت مذکوره احتیاط است پس باید که احتیاط

ید قاضی چنانچه احتیاط مینماید و کفیل میگیرد

ضی وقتیکه میدهد قاضی بنده گریخته و لقطه را با لک

ن و بزن مرد غایب نفقه آن از مال او و دلیل ابی حنیفه رح یکی

این است که حق حاضر ثابت است یقینا اگر وارث دیگر نباشد

و ثابت ظاهر اگر وارث دیگر باشد و واجب است بر قاضی که

عمل بانچه ظاهر شود نزد وی پس باید که برای حق غایبی

که آن موهوم است تاخیر نکند در حق حاضر تا زمان

گرفتن کفیل مانند آنکه ثابت کرد شخصی شرای

چیزی را از کسی که آن چیز در دست او است حکم میکند قاضی

بچیز مذکور برای مشتری مذکور و کفیل نمیگیرد از وی

احتمال است که بیاید مشتری دیگر که شرای

...ست بر شرای مشتری حاضر و همچنین اگر ثابت

ن خود را برد مرد مدیون که فروخته میشود بنده ...

بجهت دین او وکیل کرده نمیشود از او اگر او را جه کاه
کردین دیگر نیز باشد دوم اینکه مکفول له مجهول است
واین کفالت صحیح نیست مانند آنکه اگر کفیل شود
برای یکی از ایشان باینطور که بگوید مرد ایشان را که کفیل
شدم برای یکی از شما البته بجهالت با وجودیکه
مکفول له موجود است پس درین صورت مذکوره بطریق
اولی جایز نخواهد شد زیرا که وجود غایب معلوم نیست
بخلاف نفقه زن مرد غایب از مال شوهر که حق او ثابت
و معلوم است پس مکفول له درینصورت مجهول نیست
واما مسئله بنده گریخته ولقطه پس در آن دو روایت
است واصح این است که در آن اختلاف مذکور است و بعضی
گفته اند که اگر بدهد قاضی لقطه را بمالکش بسبب
بیان نمودن وی نشانها و گریخته را بدهد بمالکش
بسبب اقرار بنده مذکور پس لازم است که کفیل گیرد
واین باجماع است زیرا که حق گیرنده درینصورت ثابت
نگشته لهذا میرسد قاضی را که احتیاط نماید از دادن آن
و ... هد آنرا بوی * مسئله ۵ * اگر باشد مرا

قاضي ... قايل كند شخصي ديگر را اينكه پدر وي وفات ... مذكور را ميراث گذاشتست ميان او و ... فلان ... او كه غايب است پس در يصورت حكم نموده ميشود بنصف سراي مذكور براي او و گذاشته ميشود نصف ديگر در دست كسي كه آن سراي در دست او است و كفيل گرفته نميشود از وي و اين نزد ابي حنيفه رح است و صاحبين رح گفته اند كه اگر آن كس منكر باشد پس گرفته ميشود نصف سراي مذكوره از دست او و داشته ميشود در دست اميني تا آنزمان كه حاضر شود غايب مذكور و اگر منكر انكار ننموده باشد پس گذاشته ميشود نصف سراي مذكوره در دست او تا آنزمان كه بيايد غايب مذكور و دليل صاحبين رح اين است كه منكر خاين است پس بايد كه مال گذاشته نشود در دست او بخلاف مقر چه او امين است.
دليل ابي حنيفه رح اين است كه حكم نمودن قاضي اينكه سراي مذكوره را ميراث گذاشته است ميت حكم قاضي ... ت صريحا زيرا چه ميراث نميشود مگر وقتيكه ملك ... ثابت شود واحتمال است كه مورث مذكور

اختیار نموده باشد مودع مذکور را پس برای مذکور از دست
او بیرون کرده نخواهد شد چنانچه در صورتیکه مقر باشد
و در صورتیکه منکر باشد انکار او باقی نمانده است بسبب
حکم قاضی و ظاهر این است که آینده انکار نخواهد کرد
بسبب آنکه قضیه مذکوره معلوم گشت او را و هم قاضی
را و اکر دعوی مذکوره در منقول باشد پس بعضی گفته اند
که گرفته میشود منقول مذکور را صاحب قبضه باتفاق
همه علما زیرا که در آن احتیاج محافظت است و در گرفتن
آن از دست صاحب قبضه محافظت بوجه احسن است چه او انکار
نموده است پس او در آن تصرف خواهد کرد بسبب
خیانت او بنا بر زعم او که منقول مذکور مملوک وی
است و هرگاه قاضی آن منقول را از دست او گرفته
خواهد داشت آن را در دست امینی پس ظاهر
است که امین مذکور عادل خواهد بود پس تصرف
نخواهد کرد در منقول مذکور بخلاف عقار که آن محفوظ
است بنفسه و لهذا جایز است وصی را که بفروشد منقول
که حصه کبیر غایب است بی اجازت او و نمی شود

که بغیر وشهود تقار را که احمد کبیر مذکور است وهمین حکم وصي
مادر و برادر و عم است در مال صغیر یتیم و بعضي گفته اند
که در منقول نیز اختلاف است مانند عقار و بایده دانست
که قول ابیحنیفه نرح اعني گذاشتن نصف در دست صاحب
قبضه ظاهرتر است زیرا چه حاجت است بسوي محافظت وزر
گذاشتن آن وزر در دست صاحب قبض محافظت بوجه
احسن است زیرا چه در گذاشتن مال در دست
کسیکه ضامن است زیاده محافظت است
و صاحب قبضه بسبب انکار ضامن شده است و اگر
گذاشته شود در دست عادلي پس او امین است
نه ضامن و آنچه مذکور شد که کفیل گرفته نمیشود
از صاحب قبضه پس وجهش این است که گرفتن کفیل برپا کردن
خصومت و نزاع است و قاضي منصوب است براي قطع
خصومت نه براي برپا کردن آن و درصورت مذکوره اگر
حاضر شود غایب مذکور پس حاجت نیست ویرا که اقامت
بینه نماید بار دیگر بلکه نصف باقي داده خواهد شد
بنا بر حکم قاضي که براي حاضر نبوده بود زیرا چه

یکی از وارثان میت خصم است از جانب باقی وارثان در چیزیکه واجب میشود برای میت بر دیگری یا واجب میشود بر میت برای دیگری خواه دین باشد آن چیز یا عین بجهت آنکه مقضی له یا مقضی علیه همان میت است یعنی حکم قاضی برای او یا بر واست در حقیقت و یکی از وارثان خلیفه او میتواند شد در حکم مذکور بخلاف قبض نمودن نصیب غیر از متروکه میت یعنی بعضی از وارثان اگرچه خصم است از جانب وارث دیگر ولیکن قبض نمیتواند کرد نصیب وی را بسبب آنکه قبض کننده در قبض نمودن عمل میکند برای خود پس قابل این نیست که نایب شود از جانب دیگر لهذا قبض نمیکند جامع مذکور مگر نصیب خود را حفاظت اگر بینه قایم کند یکی از وارثان میت بر اینکه بر ذمه فلان این قدر دین میت است حکم نموده میشود بحصه وارث مذکور از آن دین سوال اگر یکی از وارثان میت خصم شود از جانب وارث دیگر باید که استحقاق هر این ثابت شود بر یکی از وارثان و بگیرد دین خود را از وی حال آنکه چنین نیست جواب

استحقاق هر دایی ثابت نمیشود بر یکی از وارثان منکر
بر صورتیکه جمیع ترکه در دست او باشد و این مذکور است
در جامع کبیر و وجهش این است که یکی از وارثان
خصم نمیشود بدون قبضه پس حکم قاضی مقصور خواهد شد
بر آنچه در دست او است * مسئله ۹ * اگر شخصی بگوید
که مال من در حق مسکینان صدقه است پس این مال مجهول
است بر مالیکه در آن زکوة واجب میشود و اگر وصیت کند
بثلث مال خود پس آن مال مجهول است بر جمیع و این فرق
بنابر استحسان است و مقتضای قیاس این است که
در مسئله اول لازم شود صدقه نمودن از جمیع مال و بنا بر
قایل است زفر رح زیرا که لفظ مال شامل است جمیع مال را
چنانچه در مسئله وصیت و وجه استحسان یکی این است که واجب
گردانیدن انسان چیزی را بر ذات خود قیاس نموده میشود
بر واجب گردانیدن خدا تعالی یعنی اگر انسان واجب
گرداند چیزی بر ذات خود پس آن صحیح نمیشود
مگر در چیزیکه واجب گردانیده است الله تعالی بر انسان
پس واجب گردانیدن انسان صدقه را بر ذات خود جاری

نموده خواهد شد در ماليكه واجب گردانيده است الله تعالی
صدقه را در آن مال و اما وصيت پس آن مانند ميراث است
زيراچه موصی له خليفه ميت است مانند وارث پس وصيت
مختص نخواهد شد بنوعی از مال و دوم اين است كه
ظاهر از قول وی آن است كه التزام نموده است صدقه را
از مال خود كه زايد است و فارغ از حاجت اصلی و آن
مالیست كه واجب ميشود دران زكوة و اما وصيت پس آن
متحقق ميشود در حالت استغنا پس آن محمول خواهد شد
بر جميع مال و بايد دانست كه در قول وی كه مال من صدقه
است در حق مسكينان داخل است زمين عشری نزد ابی يوسف
رح زيراچه زمين مذكور سبب وجوب صدقه است بنا بر
آنكه در عشر جهت صدقه غالب است نزد او رح و نزد محمد رح
زمين عشری دران داخل نيست زيراچه زمين مذكور سبب
مؤنت است بنا بر آنكه در عشر جهت مؤنت غالب است
نزد او رح و زمين خراجی دران داخل نيست نزد همه علما
زيراچه خراج مؤنت محض است و دران جهت صدقه نيست
اصلا * مسئله ۷ * اگر كسی بگويد كه آنچه ملك من است

آن صدقه است در حق مسکینان پس در این صورت اختلاف
است بعضی گفته اند که این شامل است جمیع انواع مال را
زیراچه لفظ ملک عام است از لفظ مال که مذکور است
در مسئله سابق و موجب تنبیه آن در آن مسئله بمال
زکوة نیست مگر واجب گردانیدن شارع چنانچه مذکور
شد و آن مختص است بلفظ مال اعنی امر الهی بدادن زکوة
از مال بلفظ مال مذکور است و در قرآن و هرگاه چنین
شد پس لفظ ملک باقی خواهد ماند بر صفت عموم و بعضی گفته اند
که لفظ ملک و لفظ مال هردو برابر است و همین صحیح است زیراچه
مقصود از هردو لفظ مالیست که زاید باشد از حاجت چنانچه
مذکور شد و آن مالیست که در آن زکوة واجب میشود
و بعد از آن باید دانست که اگر نباشد مر آنکس را
مالی سوای آنچه که واجب کرد انیده است بر خود تصدق
آن باید که نگاهدارد از آن مال مقدار قوت خود را
و باقی را صدقه نماید و بعد از آن هرگاه دستیاب شود
مال دیگر صدقه نماید بقدر آنچه نگاهداشته بود زیراچه
حاجت آن بقدر قوت او مقدم است اما چه مقدار برای

قوت خوردنكاهداره پس اندازهٔ آن مقرر نكرداست
مجتهد رح بسبب تفاوت احوال مردمان درمقدار مذكور
وبعضي گفته اند كه اگر از اهل حرفه است بايد كه
نگاهدارد قوت يكروزه را واگر صاحب غله است اعني
سراي ودوكان وخانه ها ميدارد واجارهٔ ميدهد آنرا
واجرت آن ميگيرد پس بايدكه نگاهدارد قوت يكماهه
را واگر صاحب عقار وزمين است بايد كه نگاهدارد
قوت يكساله را وعلى هذا القياس تفاوت است باعتبار
تفاوت مدت رسيدن مال وبنابران بايد كه صاحب
تجارت نگاهدارد آن مقدار مال را كه كفايت كند ويرا
تا آن زمان كه بار آيد مال وي وبوي برسد * مسئله ٨ *
اگر كسي وصي كرد شخصي را وحال آنكه آن
شخص مطلع نيست بر آن وبا وجود آن فروخت چيزيرا
از تركهٔ موصي پس آن شخص وصي ميشود وبيع مذكور جايز
است وجايز نيست بيع وكيل مذكور وقتيكه مطلع باشد
بر وكالت خود وابي فرق بنابر ظاهر روايت است واز
ابيبوسف رح مرويست كه بيع وصي مذكور نيز جايز نيست

شخصي را خبر این برساند باین شخص کسی وا تصرفي نباید چون بیع مثلا پس آن تصرف جایز است خواه آن خبر دهنده آزاد باشد یا بنده صغیر باشد یا کبیر و فاسق باشد یا عادل زیرا که مطلع نکردانیدن بی بر وکالت او اثبات حق تصرف است وبرا او زان الزام هیچ چیز نیست * مسئله ۱۰ * معزول نمودن وکیل ثابت نمیشود مگر وقتیکه گواهي دهند نزد آن وکیل دو گواه مستور الحال یا یکمرد عادل و این نزد ابیحنیفه رح است وصاحبین رح گفته اند که مرد و مسئله برابر است زیراکه توکیل وعزل وکیل هر دو از معاملات است و در آن خبر یککس کافي است و دلیل ابیحنیفه رح این است که خبر معزولي وکیل موجب الزام است بسبب آنکه موجب ترک تصرف است و مالیکه در دست او است مضمون است پس خبر مذکور بگواهي است من وجه پس باید که شرط نموده شود یک جزو شهادت که عبارت است از عدد یا عدالت اعني خبر دهنده یک شخص عادل باشد یا دو شخص مستور الحال بخلاف خبر توکیل چه آن

عب الزام نیست اصلا چنانچه مذکور شد و پیغمبر
سابق و بخلاف وقتیکه خبر معزولی برساند بوکیل
سا مبر مؤکل چه دران هیچ شرط نیست که عادل باشد
دو کس زیرا که کلام بسا مبر بمنزله کلام صاحب
سام است بنابر آنکه محتاج است بفرستادن بسام
چنین اختلاف است در صورتیکه رسانیده شود بخواجه
جنت بنده او یا خبر بیع رسانیده شود بشفیع یا خبر
دان رسانیده شود بزن باکره یا خبر بعض احکام
رسانیده شود بمسلمانیکه در دار حرب سکونت
و هنوز هجرت نکرده است بدار اسلام اعنی اگر خبر
ساند کسی بخواجه که فلان بنده تو چنین جنایت کرده
ست و بعد ازان خواجه مذکور بفروشد بنده مذکور
یا آزاد کند و یرا پس لازم نمی آید که اختیار کرده
به آن را مگر بوقتیکه خبر دهنده مذکور عادل باشد
و شخص مستور الحال بخلاف صاحبین رح
همچنین اگر یک شخص غیر عادل خبر برساند
شفیع و او سکوت کند از طلب نمودن شفعه باطل نمیشود

باشد چنانچه در صورتیکه وکیل به بیع کند کسی
غیر ... بساید غیر ماذون را و بیع کند وکیل مذکور
متاع مورث ... قبض کند بهای آنرا و ضایع شود بهای مذکور
... او یا متبیع مذکور مستحق شود اعنی در ینصورت
... بسوی مو... عاید میگردد نه بسوی وکیل
مذکور ... درست همچنین در ینجا نیز * مسئله ۱۲ *
اگر امر کند قاضی وصی را که او بر پا نموده است آنرا
بفروختن بنده برای دائینان و بفروشد آنرا وصی مذکور
بامر قاضی و بعد از ان مستحق شود بنده مذکور یا بمیرد
پیش از انکه قبض کند آنرا مشتری و ضایع شود مال
اعنی بهای آن پس در ینصورت را پس میگیرد مشتری
بهای آنرا از وصی مذکور زیرا چه او عاقد است و نایب
میت است بسبب آنکه قاضی نایب گردانیده است او را از
... قایم مقام میت است نه قایم مقام قاضی و
میت ... خود بیع میکرد در حین حیات ... حقوق بیع او
راجع میشد پس همچنین راجع خواهد شد بسوی کسیکه قایم
مقام اوست ... بر آن و اپس خواهد گرفت مشتری بهای مذکور

... كه شخص مذكور مطابق قول او عمل نكند مذكر وقتيكه

مشاهده نمايد سبب حكم را چه درين هنگام قاضي مذكور

متهم است بخطا يا بخيانت * مسئله ۲ * هرگاه معزول

... قاضي پس گفت بشخصي كه گرفته ام از تو

... م را داد ... كس بنا برآنكه حكم

... كس بر تو بهزار درم مذكور و گفت

شخص ... له چنين نيست بلكه گرفته تو آنرا از من

بظا ... ن درينصورت مقبول است قول قاضي ...

من آن نميشود و همچنين درصورتيكه بگويد

... ضي معزول بشخصي كه حكم نموده ام بقطع دست

تو بسبب حق ... ظلم حكم نموده

بقطع دست من پس قول ... قاضي مقبول است و اين حكم در

دو مسئله وقتي ... كه شخص مذكور مقر باشد

... قاضي ... ور حكم كر ...

... پس ... دو هرگ ... ند

... كم كرده است ... كرده ر ... ي

... ال شاهد قاضي است چه ظاهرا ... كه قاضي

حکم نمی‌کند بظلم و در اینصورت قسم نیست بر قاضی مذکور
زیرا که بتصدیق آنها ثابت شد که حکم کرده است و قاضی
در حالت قضای خود و بر قاضی قسم نیست و باید دانست
که اگر اقرار کند قاطع دست در مسئله دوم یا اقرار کند
گیرنده مال در مسئله اول بچیزی که قاضی اقرار کرد
بآن پس حکم چنان است که مذکور شد یعنی او ضامن
نمیشود زیرا که او بریده است دست آنرا یا گرفته است مال
آنرا بحکم قاضی در حالت قضای او و دادن قاضی مال را
بصاحب حق صحیح است چنانچه صحیح است دادن قاضی مال را
بصاحب حق در حضور مدعی علیه و اگر بگوید شخص مذکور
در مسئله اول و دوم [illegible] قاضی مذکور حکم کرده است
پیش از آنکه قاضی شده بود یا بعد از آن حکم کرده است بعد از
معزولی پس در اینصورت قول قاضی مذکور مقبول است
همچنین [illegible] نسبت کرده است قاضی مذکور حکم
خود را بوقتی حالیکه منافی وجوب ضمان است پس قول وی مقبول
خواهد بود چنانچه اگر بگوید کسی که طلاق داده بودم زن خود
را اینکه آن وقت دیوانه بودم و دیوانگی او در حالیکه معلوم

بودم وحال آنکه جنون او معهود ومعلوم است پس قول او مقبول
است لهذا طلاق واعتاق او واقع نمیشود ودرینصورت
اگر اقرار کنند قاطع دست یا گیرندهٔ مال بچیزیکه اقرار
کرد است بآن قاضی مذکور ضامن میشوند آنها زیراچه
اقرار نموده اند آنها بچیزیکه سبب ضمان است وجزاین
نیست که قول قاضی مقبول است درحق دفع ضمان از ذات
خود نه در حق باطل نمودن سبب ضمان درحق غیر بخلاف
صورت اول چه در آن صورت قطع دست و گرفتن مال ثابت
است بحکم قاضی بسبب تصدیق آنها مر قاضی را واینچه
که مذکور شد وقتی است که مال مذکور موجود نباشد
در دست کسیکه گرفت است آن مال را واگر مال مذکور
موجود باشد در دست او واقرار کند بچیزیکه اقرار کرد است
بآن قاضی پس درینصورت واپس گرفته میشود مال مذکور
از دست او خواه شخص مذکور که مال از وی گرفت است
آنکس تصدیق قول وی کند که او در حالت قضا
داد است مال مذکور را بآنکس یا دعوی کند که در غیر
حالت قضا داد است زیراچه آنکس اقرار میکند باینکه

مال اولاد رقبضهٔ آن شخص بود پس مقبول نخواهد شد دعوی
او که او مالک آن مال گشته است منکر صحت رقول قاضی
معزول نقاحجت نیست چه او بعد از معزولی یکی از
رعایا گردیده است والله اعلم بالصواب

کتاب در بیان شهادت اعنی

گواهی * مسئله ۱ * ادای شهادت فرض است برگواهان
وجایز نیست آنها را کتمان اعنی پوشیدن آن وقتیکه
طلب گواهی کند از آنها مدعی زیرا چه حق تعالی در
قرآن مجید فرموده است که اباء نکنند گواهان از ادای
شهادت وقتیکه طلب نموده شود گواهی از آنها و نیز
فرموده است که مپوشید گواهی را و هر که بپوشد گواهی
را پس او گنهکار است ولیکن طلب مدعی شرط است زیرا چه
ادای شهادت حق او است پس موقوف خواهد ماند بر
طلب او چنانچه همین حکم است در جمیع حقوق * مسئله ۲ *
در گواهی حدود گواه مختار است اگر خواهد ادای شهادت
نماید و اگر خواهد خاموش ماند وگواهی ندهد زیراچه او
میان دو اجر است یکی اقامت حدود و دوم پرهیز نمودن از کشف

حرمت وپوشیدن عیب بهتر وافضل است زیرا چه پیغمبر صلعم فرموده
است هر کسی را که ادای شهادت نبود نزد او صلعم که اگر
می پوشیدی تو آن را هر اینه بهتر بودی برای تو ونیز فرموده است
که هر که عیب برادر مسلمان را بپوشد ستر خواهد کرد
در حق او خدا یتعالی در هر دو جهان ونیز در تلقین دفع حد
آنچه منقول است از پیغمبر صلعم واز اصحاب او رض دلالت
ظاهر است بر افضلیت عیب پوشی وکتمان شهادت درباب
حدود ولیکن واجب است که گواهی مال دهد درباب
سرقه بدینطور که بگوید گرفته است مال را تا حق صاحب
مال تلف نشود ونگوید که دزدی کرده است تا محافظت
ستر حاصل شود ونیز اگر دزدی ظاهر نمود واجب خواهد شد
قطع دست ودر صورت قطع دست ضمان مال واجب نمیشود
پس حق صاحب مال تلف خواهد شد * مسئله ۳ * بایدی
دانست که گواهی بر چند نوع وچند مرتبه است بعضی از آن
گواهی است درباب زنا ومعتبر در آن گواهی چهار
مرد است زیرا چه الله تعالی در قرآن مجید فرموده است که
اگر مرتکب فاحشه شوند زنان شما پس گواه بیارید بر آنها

چهار مرد از شهاپان و نیز فرموده است که کسانیکه دشنام دهند زنان محصنه را و بعد از ان نیارند چهار گواه پس بزنید آنها را هشتاد تازیانه و گواهی زن دران مقبول نیست بجهت آنکه زهری رض روایت کرده است که از عهد پیغمبر صلعم و هر دو خلیفه او همین طریقه جاری است که گواهی زن مقبول نیست در باب حد و در قصاص و بجهت آنکه در گواهی زن شبهه بدل گواهی مرد است وقتیکه مرد یافته نشود نه حقیقت بدلیت چه بدل حقیقی آن است که وقت امکان عمل باصل معتبر نباشد مثل تیمم که بدل وضو است و وقت امکان آب عمل به تیمم صحیح نیست و گواهی زنان با گواهی مردان جایز است چنانچه در غیر حدود و قصاص کذا فی النهایه پس مقبول نخواهد شد گواهی زن در چیزیکه ساقط میشود بسبب شبهه و بعضی ازان گواهی است در باقی حد مثل شرب و سرقه و در قصاص و معتبر دران گواهی دو مرد است زیرا چه چنین آمده است در قرآن مجید و گواهی زن دران معتبر نیست بجهت روایت زهری رض که مذکور شد و باید دانست

که آنچه سوای ازان است که مذکور شد از حقوق پس مقبول
است دران گواهی دو مرد وهم گواهی یکمرد
ودو زن خواه آن حق مال باشد یا غیرمال چون
نکاح و طلاق و وکالت و وصیت و مانند آن
وشافعی رح گفتست که مقبول نیست گواهی یکمرد
ودو زن مگر در اموال وتوابع آن چون اجاره وکفالت
زیرا چه اصل در گواهی زن عدم قبول است بسبب نقصان
عقل و اختلال ضبط وقصور ولایت چه زن صلاحیت این ندارد
که والی و امیر شود ولهذا گواهی زن مقبول نیست در حد
وقصاص سوال هرگاه نزد شافعی رح اصل در گواهی
زن عدم قبول باشد باید که معتبر نباشد گواهی زنان
فقط در اموال نیز وحال آنکه گواهی چهار زن فقط
مقبول است نزد او رح در اموال جواب گواهی
چهار زن فقط در اموال مقبول است بجهت کثرت وقوع پس
باین ضرورت گواهی چهار زن فقط دران مقبول است
بخلاف نکاح چه آن امر عظیم وخطیر است وقلیل الوقوع
به نسبت معامله مالی است پس ملحق نگرداننده باشیاء یکه

اداي است وكثير الوقوع وعلماي مارح ميگويند كه اصل
در گواهي زن قبول است بسبب آنكه بناي گواهي بر سه
چيز است يكي مشاهده دوم ضبط وسيوم اداي شهادت
زيراچه بسبب اول علم حاصل ميشود مر گواه را و بسبب دوم
علم مذكور باقي ميماند وبسبب سيوم حاصل ميشود علم مر
قاضي را وآن هرسه چيز يافته ميشود در زن لهذا مقبول است
روايت او در حديث وخبر واختلال ليكه در ضبط آنها است بسبب
زيادتي سهو ونسيان پس جبر نقصان آن ميشود بسبب آنكه
يكي با ديگري ضم نموده ميشود اعني دو زن بمنزله
يكمرد شمرده ميشود پس باقي نماند بعد ازان مگر شبهه
بدليت لهذا مقبول نيست گواهي آنها در چيزيكه ساقط
ميشود بسبب شبهه اعني حد وقصاص بخلاف نكاح وغيره
ازين حقوق ثابت ميشود باوجود شبهه پس گواهي زنان
در آن مقبول خواهد بود سوال هرگاه دو زن بمنزله
يك مرد شمرده ميشود پس بايد كه گواهي چهار
زن فقط مقبول باشد در حقوق مذكوره و در اموال
و مال آنكه چنين نيست جواب مقتضاي قياس همين است .

و لیکن گواهي چهار زن فقط مقبول نیست دران برخلاف
قیاس بنا بر آنکه اگر مقبول شود گواهي زنان فقط دران
پس بر آمدن آنها براي اداي شهادت اکثر اتفاق خواهد
شد و حال آنکه مستور بودن آنها اولی و افضل است
* مسئله ۴ * گواهي یک زن مقبول است درباب
ولادت باینطور که بگوید که این زن زائید است این
فرزند را و همچنین گواهي یک زن معتبر است در بکارت
باینطور که بگوید که این زن باکره است و همچنین معتبر
است در عیوب زنان در موضعي که مردان مطلع
نمیشوند بر آن و دلیل این همه حدیث پیغمبر صلعم است چه
در حدیث آمده است که گواهي زنان جایز است در چیزیکه
مردان نمي توانند که بر آن نظر نمایند و وجه استدلال
بر جواز شهادت یک زن از حدیث مذکور این است که
لفظ النساء بمعني زنان که در حدیث مذکور است جمع
معرف بلام است و از ینقسم جمع جنس مراد میشود اگر
معهود مراد نباشد پس شامل خواهد شد اقل را که یک زن
است و شافعي رح درین مسایل گواهي چهار زن شرط نموده است

وحدیث مذکور حجت است بروي رح و نزد حجت دیکر این
است که درمسایل مذکوره شرط ذکورت کواه ساقط
است بلکه کواهي زن فقط معتبر است بنا بر آنکه فساد
نظر زن بسوي عورت زن بنا بر جنسیت کمتر است از نظر مرد
بسوي آن پس همچنین ساقط خواهد شد اعتبار شرط عدد
کواه زیرا چه در نظر یککس فساد کمتر است از نظر
جماعت ولکن باید دانست که اکر دو زن یا سه زن
باشد پس دران احتیاط است زیرا چه در کواهي مذکور
معني الزام است و بعد ازین باید دانست که حکم کواهي
زن در مسئله ولادت مشروحا مذکور شده است در کتاب
الطلاق در باب ثبوت نسب چنانچه مذکور است که اگر
نکاح کند مردي زني را و [illegible] زن مذکوره
بعد گذشتن شش ماه یا زیاده از وقت نکاح و آن
مرد انکار ولادت نماید پس ثابت میشود ولادت
بگواهي یک زن کذا في العنایه واما حکم کواهي زن
در مسئله بکارت پس آن این است که اکر دعوي کند
زني بر شوهر خود که او عنین است و بکارت من ثابت

بگواهي دهد زني باينكه زن مذكوره باكره است

پس تاخير نموده ميشود تا يك سال وبعد ازان تفريق نموده

ميشود ميان زن وشوي مذكور زيرا چه بكارت اصل است

وموید شد بگواهي مذكور وهمين حكم است درصورتيكه

خريد كسي كنيزيرا بشرط بكارت وبعد ازان دعوي كرد

كه كنيز مذكوره ثيبه است وخواست كه واپس دهد آن را

پس بايد كه نگاه كند زني در موضع بكارت آن

پس اگر بگويد كه آن باكره است مقبول است

قول وي چه بكارت اصل است وموید شد بگواهي

مذكور واگر بگويد كه كنيز مذكوره ثيبه است پس

بقول او ثابت خواهد شد كه عيب است

... شد وبعد ازان قسم طلب نموده

...

... شد از بايع زيرا چه گواهي زن مذكوره

ودرين صورت از تاييد خالي است پس اگر قسم خورده

يا بدينطور كه عيب مذكور نزد او نبود تا آن زمانيكه تسليم

نموده است آن را بدست مشتري رد نخواهد كرد مشتري و

اگر از قسم ابا كند پس مشتري رد خواهد كرد زيرا چه

گواهي زن مذكوره بانضام نكول بايع قوي خواهد شد
واما گواهي زن در استهلال صبي اعني آواز او بعد از متولد
شدن پس نزد ابي حنيفه رح مقبول نيست درحق وارث شدن
صبي مذكور زيراچه آواز مذكور ازان قبيل است كه
مرد بران مطلع ميشود وليكن گواهي مذكور درحق
نماز جنازه مقبول است زيراچه نماز مذكور از امور
ديني است پس بنابر گواهي مذكور نماز جنازه خوانده ميشود
بر صبي مذكور و نزد صاحبين رح گواهي مذكور مقبول است
نيز درحق وارث شدن صبي مذكور زيراچه آواز مذكور
آواز صبي است در وقت تولد و عادت اين است كه دران
وقت مرد حاضر نميشود پس گواهي زن بر آواز مذكور
بمنزله گواهي زن است بر نفس ولادت و گواهي زن بر
نفس ولادت مقبول است پس مقبول خواهد شد
بر آواز مذكور نيز * مسئله ٥ * در جميع حقوقيكه
مالي وچه غير مالي عدالت گواه و لفظ شهادت ضرور است
حتى كه در گواهي زن بر ولادت وغيره نيز وهمين صحيح
است زيراچه آن گواهي است چه دران معني الزام است

لهذا مختص است بمجلس قضا وشرط است در آن که گواه حر و مسلمان باشد پس اگر لفظ شهادت نگوید بلکه بگوید که میدانم یا بگوید که یقین میدانم پس گواهي او مقبول نيست واما عدالت گواه پس ضرور است بجهت آنکه در قرآن مجید مذکور است که گواه بگیرید دو عادل را و بجهت آنکه بسبب وصف عدالت جانب صدق راجح میشود واگر غیر عادل باشد باین جهت که ارتکاب امر حرام میکند پس او دروغ نیز خواهد گفت لهذا جانب صدق او ترجیح ندارد و از ابي یوسف رح مرویست که فاسق وقتیکه صاحب وجاهت وصاحب مروت باشد مقبول است گواهي او [illegible] خود باجرت گواهي [illegible] دروغ [illegible] نخواهد گفت واصح همان [illegible] [illegible]ت اعني گواهي فاسق مقبول نيست وليكن اگر قاضي حكم كند بنا بر گواهي فاسق صحيح ميشود حكم نزد علماي ما رح واما لفظ شهادت پس ضرور است بجهت آنکه نصوصیکه وارد شده است درباب شهادت همه بلفظ شهادت وارد است وبجهت آنکه در ذکر کردن لفظ شهادت

زیاده تاکید است زیرا چه این لفظ از الفاظ قسم است وارد نوع کفتن مسلمی لفظ اجتناب شدید خواهد کرد * مسئله ۶ * ابوحنیفه رح کفته است باید که حاکم اقتصار نماید در حق مسلمان بر ظاهر عدالت و سوال و تفتیش نکند از حال او تا آن زمان که طعن کند مدعا علیه در حق او بجهت آنکه پیغمبر صلعم فرموده است که مسلمانان همه عادل اند در باب شهادت مگر محدود بسبب قذف و چنین منقول است از عمر رض و بجهت آنکه ظاهر از حال مسلمان همین است که او از انچه حرام است در دین مسلمانی اجتناب می نماید و بر ظاهر اکتفا نموده میشود چه حصول یقین متعذر است ولیکن در حدود و قصاص بر ظاهر عدالت اکتفا نکند بلکه سوال و تفتیش نماید از احوال کواهان بجهت آنکه حدود و قصاص از ان قبیل است که حیله نموده می شود برای اسقاط آن لهذا شرط است که سوال و تفتیش نماید از احوال کواهان آن و بجهت آنکه شبهه دران موجب دفع آن است * مسئله ۷ * اگر طعن کند مدعی علیه در حق کواهان پس باید که قاضی تفتیش

...حند از احوال آنها زیراچه چنانچه ظاهراست که مسلمان
...تکاب حرام نمیکند وگواهی دروغ حرام است همچنین
...اهر است که مسلمان طعن دروغ نمیکنند پس میان هردو
...اهر تقابل وتعارض واقع شد لهذا باید که قاضی تفتیش
...کند از احوال گواهان برای طلب ترجیح وابویوسف و
...مجتهد رح گفته اند ضرور است که سوال وتفتیش نماید
...ز احوال گواهان در سر وعلانیه در جمیع حقوق زیراچه
...بنای حکم قاضی بر حجت است وحجت گواهی عادله
...است پس باید که قاضی تفتیش نموده دریافت نماید عدالت
...آنها را ودر تفتیش نمودن از احوال گواهان محافظت حکم
...قاضی است از باطل شدن چه اگر تفتیش بینه ننماید وبنابر
...ظاهر حال حکم کند وبعد از ان معلوم شود خلاف آن
...باطل میشود حکم مذکور وباید دانست که بعضی گفته اند
...که این اختلاف میان ابی حنیفه رح ومیان صاحبین رح
...بنابر اختلاف عصر وزمانه است وفتوی درین زمانه بر قول
...صاحبین رح است وبعد از ان طریقه تزکیه وتفتیش در سر این
...است که بنویسد ...رقعه را خفیه بسوی مزکی اعنی کسیکه جرح

وتعدیل میکند وبنویسد دران رقیه نسب گواهان وچهره

آنها ومحله آنها ومزکي مذکور نیز جواب آن را

بخفیه بنویسد چرا که گرظاهر کردد شاید که مدعي عدو

یا تعدد ایذا نماید وه رتزکیه علانیه ضرور است که قاضي

مزکي مذکور وگواه مذکور را در یکجا جمع کند

واحوال گواه مذکور را بحضور وي پرسد تا احتمال تعدیل

غیر از باقي نماند ونباید دانست که در صدر اول اعني

در زمان پیغمبر صلعم وزمان اصحاب وي رض تزکیه علانیه بوده

فقط ودرین زمانه به تزکیه سرا اکتفا نموده میشود تا فتنه برپا

نشود اعني عداوت نشود میان مزکي وگواه وازمحمد

رح مرویست که ... کفته است وبعد ازان

باید دانست که بعضي گفته اند که در ... یل

ضرور است که مزکي بگوید که آن شاهد عدل ا

که گواهي آن جایز است زیرا چه بنده را نیز گفته میشود

که عادل است وحال آنکه گواهي آن جایز نیست وبعضي

گفته اند که قول وي که آن شاهد عدل است کافي است

زیرا چه آزادي ثابت است بنا بر دار الاسلام وهمین اصح است

* مسئله ۸ * باید دانست که بنابر قول کسیکه قایل است باینکه لازم است قاضی را پرسیدن احوال گواهان پیش از طعن مدعی علیه تزکیه او معتبر نیست اعنی اگر بگوید مدعی علیه که این گواهان مدعی عادل اند مقبول نیست و همین ظاهر روایت امست واز ابیوسف و محمد رح مرویست که تزکیه مدعی علیه جایز است ولیکن نزد محمد رح تزکیه یک شخص دیگر نیز شرط است زیراچه نزد او تزکیه یککس کفایت نمیکند بلکه دران عدد شرط است و وجه ظاهر روایت این است که مدعی علیه در زعم مدعی و گواهان او کاذب است وانکار او ناحق و باطل است و اصرار می نماید بران پس قابل این نیست که مزکی شود دیگر اینکه مزکی نزد عادل باید نزد امام و اینکه مذکور است که بگوید مدعی علیه که این گواهان عادل اند ولیکن در ادای شهادت خطا کرده اند یا سهو و نسیان عارض شده است مر آنها را واما اگر بگوید که آنها راست گفته اند یا آنها عادل و راست گو هستند پس این اعتراف واقرار است بحق مدعی پس قاضی حکم خواهد کرد

بنا بر اقرار نه تا ادای گواهان * مسئله ۹ * تزکیه

یکس جایز است و دو کس افضل است و این نزد ابی حنیفه و
ابی یوسف رح است و محمد رح گفته است که تزکیه گواهان
جایز نیست مگر از دو کس و همین اختلاف است در پیام بر
قاصی که پیام قاضی بسوی مزکی میرساند
و جواب آن بقاضی و نیز چنین اختلاف است در ترجمه
و تعبیر کننده از جانب گواهان و دلیل محمد رح آنست
که تزکیه در معنی شهادت است زیرا که ولایت
حکم نمودن قاضی مبتنی بر ظهور عدالت گواهان است و ظهور
آن بسبب تزکیه مزکی است پس شرط نمودن عدد خواهد شد
در آن عدد چنانچه ... است در آن عدالت و شرط
نموده شده است ذکورت نزد محمد که تزکیه در ...
حد می نماید و دلیل ابی حنیفه و ابی یوسف رح این است که
تزکیه در معنی شهادت نیست لهذا در آن لفظ شهادت
و مجلس حکم قاضی شرط نیست و شرط نمودن عدد در شهادت
امر تعبدی است یعنی بحکم شرع ثابت است برخلاف
قیاس زیرا چه جانب صدق خبر مخبر واحد عادل ترجیح

مي يابد براي عمل چنانچه معلوم است و اكثر اخبار و احاديث واجب العمل است كه بخبر واحد عادل ثابت است و هرگاه شرط عدد در شهادت بخلاف قياس ثابت است پس اثبات آن در تزكيه بنا بر قياس آن بر شهادت منقول نيست * مسئله ١٠ * در تزكيه سر شرط نيست كه مزكي از اهل شهادت باشد لهذا بنده نيز قايل اين است كه مزكي شود در تزكيه سر و اما در تزكيه علانيه پس آن شرط است و همچنين عدد نيز شرط است نزد جميع علما بنا بر انچه گفته‌اند آنرا خصاف رح زيرا چه تزكيه علانيه مخصوص است بمجلس قاضي و بايد دانست كه فقها گفته‌اند كه در تزكيه گواهان زنا چهار مزكي شرط است نزد محمد رح والله اعلم

فصل بايد دانست كه چيزيكه تحمل آن ميكنند گواهان و گواهي ميدهند بآن دو نوع است يكي آن چيز است كه ثابت ميشود حكم آن بنفس آن چون بيع و اقرار و غصب و قتل و حكم حاكم چه بسبب اين چيزها حكم آن ثابت ميشود بنفس آن پس هرگاه بشنود شاهد از اين چيزها

چیزیکه قابل شنیدن است یا بیندازان چیزیکه قابل دیدن است پس جایز است ویراکه گواهي دهد اگرچه گواه نگرفته باشد اورا کسي زیراچه هرگاه دید یا شنید پس مطلع شد بر چیزیکه موجب حکم است بنفسه و حاجت نیست باینکه گواه بگیرد آنرا کسی و همین قدر اطلاع رکن است در جواز اداي شهادت زیراچه چنین در قرآن وحدیث آمده است و باید که در صورت بگوید گواه که گواهي میدهم باینکه فلان فروخته است و نگوید که گواه گرفته است مراچه این دروغ است * مسئله ١ * اگر بشنوه کسي از پس پرده چیزیرا از کسي که اندرون پرده است پس جایز نیست ویرا که گواهي دهد بآن و معهذا اگر گواهي دهد وبیان نماید نزد قاضي پس قاضي قبول نکند گواهي ویرا زیراچه آواز یکي مشابه آواز دیگر میشود لهذا جایز نیست ویرا که گواهي دهد در صورت ولیکن اگر دیده باشد در خانه و داند که در آن خانه سواي آنکس کسي دیگر نیست و بعد ازان نشسته بر در خانه مذکور و آن خانه را سواي آن در راه دیگر نیست و از همین دیگر

نباشد و بشنود اقرار کسی که اندرون خانه مذکور
است و حال آنکه نمی بیند آنرا پس درینصورت جایز
است ویرا که گواهی دهد باقرار مذکور زیرا چه
علم حاصل میشود ویرا درینصورت و نوع دوم آن چیزاست
که حکم آن ثابت نمیشود بنفس آن چون گواهی
دادن بر گواهی چه حکم ثابت نمیشود بنفس گواهی
زیرا چه گواهی چیزیست که احتمال صدق و کذب دارد
و امر محتمل حجت ملزم نیست پس بمجرد شنیدن گواهی
معلوم نخواهد شد مر سامع را که حق ثابت است پس
اگر بشنود کسی شخصی را که گواهی میدهد بچیزی
جایز نیست ویرا که گواهی دهد بر گواهی او مگر
وقتیکه گواه گیرد ویرا آن شخص مذکور بر گواهی
خود زیرا چه گواهی موجب حکم نیست بنفسه بلکه موجب
آن نمیشود مگر وقتیکه منقول شود بمجلس قاضی
و گواهی دادن بر گواهی وی تصرف است در حق وی پس
ضرور است که نایب خود کند آن شخص مذکور در صورت
مذکوره نایب نکرده است ویرا و همچنین اگر بشنود

شخص بد كور كه او كواه ميكيرد كسي را بر كواهي خود جايز نيست زيراكه بمجرد شنيدن آن كواهي دهد بر كواهي آن زيراكه شخص بد كور كواه و نايب خود نكرداشت او را بلكه جزاين نيست كه كواه و نايب خود كرداست غير او را * مسئله ٢ * اكر بيند كسي خط خود را بر كاغذ يعني مهر يا غير آن پس بسبب ديدن خط خود جايز نيست زيراكه كواهي دهد بآن مكر وقتيكه ياد باشد زيرا كواهي مذكور زيراكه خط يكي مشابه خط ديكر ميشود پس و برا بمجرد ديدن خط مذكور علم حاصل نميشود و بعضي كفته اند كه اين قول ابو حنيفه رح است و نزد صاحبين رح جايز است بنابر ديدن خط خود كه كواهي دهد و بعضي كفته اند كه درينصورت اختلاف نيست بلكه همه متفق اند برانكه جايز نيست زيراكه كواهي دهد و اختلاف نيست مكر در درصورتيكه يابد قاضي كواهي كسي را در ديوان اعني دفتر خود يا يابد حكم نامه خود را در خريطه خود چه درينصورت نزد صاحبين رح جايز است قاضي را كه حكم كند مطابق آن اكرچه ياد نداشته باشد آن را زيراچه انچه در خريطه قاضي است

پس زیر مهر وی است ومحفوظ است ازینکه زیاده یاکم
کند کسی دران پس درینصورت علم حاصل خواهد شد وبرا
وچنین نیست گواهیکه دربیع نامه وغیره نوشته شده است
چه آن در دست غیر وی است پس از کمی وزیاده نمودن
محفوظ نیست واگر بیاد آید کسی را مجلسی که بدران
بتکلیف گواهی داده بودند وبراولیکن او حادثه ومعامله
را یاد ندارد پس باین یاد آمدن مجلس مذکور گواهی
دهد وچنین حکم است درصورتیکه خبردهند ویرا قومی
که معتمد علیه اند باینطور که بگویند که ما وشما باهم
گواه شده بودیم * مسئله ٣ * جایز نیست کسی راکه
گواهی دهد بچیزیکه معاینه ومشاهدهٔ آن نکرداست
مگر در نسب وموت ونکاح وجماع وولایت قاضی پس
جایز است ویراکه گواهی دهد باین امور بنابر تسامع
اعني بنابر شنیدن آن ازشخص معتمد علیه واین بنابر
استحسان است ومقتضای قیاس این است که جایز نباشد
زیراچه شهادت مشتق وماخوذ است از مشاهده وآن
مقتضی میشود بعلم ودرصورت مذکوره علم حاصل نیست

پس باید که بامور مذکوره گواهي بدون مشاهده جایز نباشد چنانچه در بیع و وجه استحسان این است که مشاهده نمیکنند اسباب این امور را مگر بعضي از اشخاص مخصوص چه سبب نسب ولادت است و مشاهده نمیکنند آنرا مگر قابله و سبب قضا منصوب نمودن سلطان است هرکسي را بر منصب قضا و مشاهده نمیکند آن را مگر وزیر و مانند آن از اشخاص مخصوص همچنین در وقت نکاح نیز هرکس حاضر نمیشود و همچنین موت چه هرکس آن را معاینه نمیکند و جماع امریست که کسي بران واقف نمیشود و باوجود آن بامور مذکوره متعلق است احکامها که باقي میماند مدتها وقرنها پس اگر مقبول نشود گواهي بامور مذکوره بنا بر شنیدن آن لازم مي آید حرج وخلل در احکام مذکوره بخلاف بیع چه آن را هرکس میشنود ولیکن جایز نیست هیچ کس را که گواهي دهد بامور مذکوره مگر وقتیکه امور مذکوره بطریق شهرت رسیده باشد بوي یعني بطریق تواتر یا بانطور که خبر داده باشد ویرا شخصي ثقه

و معتمد علیه چنین مذکور است در قدوری و باید دانست که
شرط است در بیصورت که خبر دهد ویرا و مرد عادل یا یکمرد
و دو زن تا حاصل شود ویرا نوعی از علم و بعضی گفته اند که
در موت خبر دادن یکمرد یا یکزن کافی است زیرا چه
کمتر اتفاق میشود که مشاهده نماید آن را اشخاص
منعدد چه انسان می ترسد از موت و کاره میگردد از دیدن
حالت موت پس اگر شرط نبوده شود در آن دو کس خالی
از حرج نیست و نسب و نکاح چنین نیست و هرگاه گواهی
دهد کسی با مور مذکوره بنا بر شنیدن آن از شخص ثقه
پس سزاوار است که مطلق بگوید باینطور که گواهی
میدهم که فلان ابن فلان است مثلا و نگوید که گواهی
میدهم بنا بر آنکه شنیده ام آن را و اما وقتیکه چنین
بگوید قبول نکند قاضی گواهی ویرا چنانچه مذکور شد تیکه
گواهی دهد کسی باینکه این چیز ملک فلان کس است بنا بر
آنکه دیده بود آن چیز را در قبضه آنکس جایز است ولیکن
اگر بیان کند که او گواهی داده است بنا بر دیدن قبضه
آنکس پس قبول نمیکند قاضی گواهی ویرا همچنین در بیتچانین

* مسئله ۴ * اگر به بیند کسی شخصی را باین حالت که در مجلس قضا نشسته است و مدعی علیهم نزد او می آیند و او حکم میکند میان آنها پس جایز است مر آنکس را که گواهی دهد باینکه آن شخص قاضی بود همچنین اگر به بیند مردی و زنی را که باهم سکونت مینمایند در یک خانه و هر واحد از آنها انبساط می نماید بسوی دیگر مانند انبساط زن و شوی پس جایز است مر او را که گواهی دهد باینکه آنها زن و شوی اند چنانچه جایز است او را گواهی دادن در صورتیکه به بیند چیزی را در دست کسی باینکه آن چیز از آن آنکس است * مسئله ٥ * اگر گواهی دهد شخصی باینکه او حاضر شده بود در وقت دفن فلان یا نماز جنازه گذارده است بر جنازه او پس این معاینه و مشاهده است حتی اگر بیان آن نماید نزد قاضی قبول کند قاضی گواهی وی را و بعد از آن باید دانست که انچه مذکور شد که جایز نیست گواهی دادن بچیزیکه مشاهده آن نکند مگر در نسب و موت و نکاح و جماع مذکور است در قدوری و اکتفا نمودن بر این چهار چیز دلالت میکند بر اینکه گواهی دادن بنا بر

تسامح جایز نیست در ماسوای آن چون ولا و وقف واز
ابی یوسف رح مرویست که آخر قول وی این است که
گواهی دادن بنا بر تسامع جایز است در ولا زیراچه
ولا بمنزلهٔ نسب است چه پیغمبر صلعم فرموده است که ولا
قرابت است مانند قرابت نسب واز محمد رح
مرویست که گواهی دادن بنا بر تسامع در وقف جایز است
بجهت آنکه وقف باقی میماند تا بمدت مدیده پس اگر
جایز نباشد گواهی دادن بتسامع پس احکام آن منحل
میگردد ولیکن علمای ما رح میگویند که بنای ولا بر زوال
ملک است و در گواهی دادن بران معاینه شرط است پس
همچنین شرط خواهد بود معاینه در چیزیکه مبنی بران است
یعنی ولا و اما وقف پس صحیح آن است که گواهی دادن
بنابر تسامع مقبول است در اصل وقف باین طور که بگوید
که گواهی میدهم باینکه آن وقف است و در شرایط آن
که شرط نموده باشد آن را وقف کننده مقبول نیست زیراچه
اصل وقف مشهور میشود نه شرایط آن * مسئله ۴ * اگر
ببیند کسی چیزیرا سوای بنده و کنیزک که بگیرند در قبضه

شخصي پس جایز است آنکس راکه گواهی دهد باینکه آن
چیز از آن آن شخص است زیرا چه قبضه دلیل است بر ملک
صاحب قبضه چه قبضه مرجع دلالت است در جمیع اسباب ملک
چون بیع وشرا وغیره اعنی وقتیکه بیع کند کسی چیزیرا
پس دلیل گردانیده میشود بقبضه او بر جواز بیع و همچنین
ثابت میشود ملک مر مشتری را بنا بر قبض بایع وثابت
میشود ملک مر وارث را بنا بر قبضه مورث پس در گواهی
دادن بملک چیزی برای کسی دیدن قبضه آنکس کفایت میکند
واز ابی یوسف رح مرویست که او شرط میکند که با وجود
دیدن قبضه در دلش چنان بگذرد که آن چیز از آن صاحب
قبضه است حتی اگر در دلش برخلاف آن باشد در
جایز نیست زیرا که گواهی بدهد برای صاحب قبضه
وبعضی از مشایخ رح گفته اند که همین تفسیر قول محمد رح
است که بالا مذکور شد که جایز است گواهی دادن در
نسب ونکاح ورضاع بنابر تسامع یعنی اگر بشنود این
امور را ومعهذا در دلش چنان بگذرد که فی الواقع
چنین است پس گواهی دادن با مور مذکوره جایز

است و اگر ديد ش بر خلاف آن بگذرد جايز نيست
كه بمجرد شنيدن آن گواهي دهد بآن وشافعي رح
گفته است كه قبضه مع تصرف دليل ملك است و باين قايل
اند بعضي از مشايخ ما رح زيرا چه قبضه دو نوع است
يكي قبضه امانت ودوم قبضه ملك پس دليل ملك
نميشود مگر وقتيكه منضم بشود بآن تصرف وعلمايي ما
رح ميگويند كه تصرف نيز دو نوع است يكي
بنيابت ودوم باصالت پس باو جود ضم نمودن
تصرف نيز احتمال عدم ملك باقي است وحاصل آنكه
اگر اكتفا نموده شود بر ظاهر دليل پس قبضه فقط كافي
است واگر دليل يقيني دركار باشد پس قبضه مع
تصرف نيز كافي نيست وبعد ازان بايد دانست كه
مسئله برچهار وجه است يكي آنكه مشاهده كند كسي
مالك وملك هر دورا اعني بشناسد نام ونسب مالك را
وروي او را وبشناسد ملك ويرا بحدود آن وبه بيند
آن را در دست او بلا منازعت وبعد ازان اگر بيند
آن چيزرا در دست ديگري ودعوي آن كند شخص

اول ما یکه آن ملک وی است پس جایز است
آنکس را که گواهی دهد برای آن شخص بنابر آنکه آن
چیز را در تصرف او دیده بود دوم این است که مشاهده
نماید ملک را بحدود آن و مالکه آن را بود در صورت گواهی
دادن جایز است بنابر استحسان زیرا که مالک معلوم میشود
باعتبار نسب و نسبت ثابت میشود بتسامع و سیوم این است
که مشاهده نکرده هیچ یکی را نه مالک را و نه ملک وی را
و چهارم این است که مشاهده کند مالک را نه ملک وی را
و در این دو صورت جایز نیست گواهی دادن * مسئله ۷ *
اگر بدید کسی بنده یا کنیز را در دست شخصی پس
اگر می تواند شناخت که آنها بنده و کنیز اند جایز است و اگر
گواهی دهد به ملک آن شخص برای وی پس بنده و کنیز در دست
خود نیست یا اگر نمی شناسد که آنها بنده و کنیز اند پس
اگر آنها صغیر اند نمی توانند که بیان نمایند احوال خود
را پس در این صورت نیز جایز است و برای گواهی دادن و برای
آن صغیران در دست خود چیزی نیست و اگر آنها کبیر اند
یعنی می توانند که بیان نمایند احوال خود را پس جایز

نيست كسي را كه بنا بر ديدن وي آنها را در دست
شخصي گواهي دهد باينكه آنها ملوك آن شخص اند
و همين مراد است در مسئله سابقه اذكر به بنده كسي
چيز يرا سواي بنده و كنيزك كه كبير اند در دست شخصي
تا آخر مسئله و وجهش اين است كه آنها در دست خود اند
و اين منافي آن است كه در دست ديگري باشند پس قبضه
غير كه دليل ملك است يافته نميشود در حق آنها و از ابي حنيفه
رح مرويست كه در صورت مذكوره نيز جايز است گواهي
دادن بقياس آنها بر پارچه و فرق همان است كه بالا
مذكور شد وليكن صحيح همان است كه سابق مذكور شد
اعني آنها در دست خود اند تا آخر والله اعلم

باب در بيان قبول شهادت و عدم قبول آن * مسئله ١ * گواهي نابينا مقبول نيست

و زفر رح گفته است كه گواهي نابينا مقبول است در اموريكه
تسامع جاريست و اين يكروايت است از ابي حنيفه رح و وجهش
اين است كه در امور مذكوره حاجت سماع است و
سماع آن هيچ خلل نيست و ابو يوسف و شافعي رح

کفته اند که کواهی نابینا در امور مذکوره جایز است بشرطیکه در وقت کواه شدن بینا باشد زیرا چه اوهرکاه در وقت مذکور بینا بود علم مشهود به بسبب معاینه حاصل شده بود و ادای شهادت بزبان تعلق دارد و هرزبان نابینا هیچ آفت وخلل نیست وتعریف مشهود له حاصل میشود از بیان نسب او چنانچه در شهادت بر میت وعلمای ما رح میکویند که در ادای شهادت حاجت است باینکه کواه بطریق اشارت فرق نماید میان مشهود له ومشهود علیه و نابینا فرق نمیکند میان آنها مکر بصوت وآواز و در آن شبهه است و احتراز از آن ممکن است باینطور که کواه بینا بیاره مدعی وانچه مذکور شد در قول ابیوسف وشافعی رح که تعریف مشهود له حاصل میشود از بیان نسب او پس جواب آن این است که بیان نسب برای تعریف غایب موضوع ومقرر است نه برای تعریف حاضر وحاصل آنکه کواهی نابینا در غیر حدود و قصاص مقبول نیست چنانچه مقبول نیست در حدود وقصاص * مسئله ۲ * اکر ادای شهادت کرد کسی وبعد از ان پیش از حکم قاضی نابینا کشت پس ام

دریصورت نزد ابیحنیفه و محمد رح جایز نیست قاضی را که حکم نماید زیراچه ثبوت اهلیت گواهی در گواهان شرط است در وقت حکم قاضی بجهت آنکه گواهی حجت میشود در وقت حکم کردن قاضی و گواهی مذکور دران وقت باطل گشت و چنان شد که گواه بعد از ادای شهادت گنگ یا مجنون یا فاسق گردد و درینصورت تنها قاضی حکم نمیکند بنابر گواهی سابق همچنین درینجا نیز بخلاف آنکه اگر گواهان بعد از ادای شهادت بمیرند یا غایب شوند چه درینصورت قاضی حکم میکند بنا بر گواهی آنها زیراچه بسبب موت اهلیت شهادت منتهی و تمام میشود نه منتفی میگردد و بسبب غایب شدن اهلیت مذکوره باطل نمیشود * مسئله ۳ * گواهی مملوک اعنی بنده و کنیز مقبول نیست زیراچه شهادت از باب ولایت است و مملوک را ولایت نیست بر ذات خود پس ویرا ولایت بر غیر نخواهد بود بطریق اولی * مسئله ۴ * گواهی محدود بسبب قذف مقبول نیست اگرچه توبه کرده باشد بجهت آنکه خدا ی تعالی در قرآن مجید فرموده است که آنها که

قذف مي نمايند زن محصنه را وبعد از ان چهار گواه نيارند پس
بزنيد آنها را هشتاد تازيانه وقبول مكنيد گواهي آنها
گواهي را آنها فاسق اند مگر كسانيكه توبه نمايند وبجهت آنكه
حد م قبول شهادت وي از تنها مي حد او است حد رد شهادت از
ماح است وعلاوه از ارتكاب قذف وهرگاه رد شهادت او از
تتمه حد بود پس اين حكم باقي خواهد ماند بعد از توبه
كردن او چنانچه اگر توبه كند حد ساقط نمي شود بخلاف
محدود بسبب غير قذف چه شهادت او بعد از توبه مقبول است
بسبب آنكه رد شهادت او بنابر فسق وي بود وفسق مرتفع
ميگردد بسبب توبه ونزد شافعي رح گواهي محدود
بسبب قذف مقبول است بعد از توبه كردن او وحجه ذلك اينكه
بعد از آنكه منع فرموده از قبول نمودن گواهي آنها
مستثنى نموده است توبه كننده را واز مراد است كه مگر
كسانيكه توبه نمايند وعلماي ما رح ميگويند كه استثنا يعني
قوله تعالى الا كه مگر كسانيكه توبه نمايند متعلق است
بجمله كه متصل آنست بقوله تعالى كه آنها فاسق اند
ومحدود تائب از اين مستثنى است نه از قول اوكم

در این منع است از قبول نمودن گواهی آنها پس
محدود مذکور بعد از توبه فسق او مرتفع میگردد نه اینکه
گواهی او مقبول میشود * مسئله ٥ * اگر کافری بسبب
قذف حد زده شود و بعد از ان مسلمان گردد پس گواهی او مقبول
است زیرا چه کافر را اهلیت گواهی همین قدر است که گواهی
او بر مثل او مقبول است و این مردود شده است در حق کافر
مذکور بسبب قذف او چه رد آن از تمامی حد وی است
چنانچه مذکور شد ولیکن وی را بعد از اسلام اهلیت نو برای
گواهی حادث شده است که پیشتر نبود و آن این است
که اکنون گواهی او بر مسلمان مقبول است پس
بسبب قذف سابق رد آن نخواهد شد بخلاف
بنده وقتیکه حد زده شود بسبب قذف وبعد از ان آزاد گرده
چه گواهی او بعد آزاد شدن مقبول نیست زیرا چه وی را پیشتر
در حالت بنده بودن اهلیت گواهی نبود پس رد آن از تمامی
حد وی همین است که بعد از آزادی وی است * مسئله ٦ *
گواهی هیچکس برای فرزند و فرزند فرزند وی مقبول
نیست و همچنین گواهی هیچکس در حق پدر و مادر

واحدادي مقبول نيست بجهت آنكه پيغمبر صلعم فرموده
است كه كواهي فرزند براي پدر خود مقبول نيست
ونه كواهي پدر براي فرزند خود بجهت آنكه منافع
ميان اولاد وآبا متصل است اعني يكي بمال ديكر منتفع
ميشود ولهذا جايز نيست دادن زكوة بآنها وهركاه منافع
آنها متصل است پس كواهي يكي براي ديكر كواهي او
است براي نفس خود من وجه وماوراي آن جاي تهمت است
* مسئله ٧ * پيغمبر صلعم فرموده است كه مقبول نيست
كواهي زن براي شوهر ونه كواهي شوهر براي زن ونه كواهي
بنده براي خواجه ونه كواهي خواجه براي بنده ونه كواهي
اجير براي مستاجر قال رضي مراد از اجير مذكور بنابر كفته
فقها تلميذ خاص است كه ضرر استاد خود را ضرر ذات خود
ميشمارد ونفع او را نفع خود وهمين مراد است از قانع كه
مذكور است در حديث پيغمبر صلعم كه مقبول نيست كواهي
قانع باهل بيت كسي در حق آنكس وبعضي كفته اند كه مراد
از اجير مذكور اجير است بطريق سالانه يا بطريق مشاهره
چه او مستوجب اجرت ميشود بمقابل منافع خود در وقت اداي

شهادت پس گو یا اجیر گرفته است زیرا مستاجر او برای
گواهی دادن و باید دانست که گواهی هریک از زن
و شوی برای دیگر مقبول نیست و شافعی رح گفته است که
گواهی مذکور مقبول است زیرا که ملک هریک از زن و شوی
از ملک دیگر ممتاز است و قبضه هریک بر ملک خود علیحده
است لهذا قصاص نموده می شود هریک از آنها را قتیکه قتل
کند دیگر را و همچنین حبس نموده می شود هریک بجهت
دین دیگر و نفعیکه در گواهی مذکور عاید است بسوی
گواه بنابر آنکه هریک از زن و شوی نفع میگیرد بمال
دیگر معتبر نیست چه ثبوت آن نفع ضمنی است چنانچه اگر
داین گواهی دهد برای مدیون خود که مفلس است مقبول
است گواهی او با وجود آنکه دران منفعت وی است
چه آن منفعت ضمنی است و دلیل علمای ما رح حدیث
مذکور است و دوم این است که هریک از زن و شوی نفع
میگیرد بمال دیگر از روی عادت و مقصود از مال همین
گرفتن نفع است پس گواهی هریک از آنها در حق دیگر
گواهی در حق خود است من وجه یا محل اتهام است بخلاف

گواهي داين درحق مديون مفلس چه ويرا ولايت نيست
بر مال مديون مذكور كه بآن گواهي داده است و هر
يكي را از زن وشوي ولايت است بر مال ديگري بنابر
عرف وعادت * مسئله ۸ * گواهي خواجه درحق
بنده او مقبول نيست بجهت حديث مذكور و بجهت آنكه
گواهي مذكور گواهي است درحق خود بجميع وجوه
اگر نباشد بر ذمه بنده مذكور ديني كسي و گواهي
مذكور گواهي است درحق خود من وجه اگر باشد بر
ذمه بنده مذكور ديني بجهت آنكه حال آن موقوف است
يعني اگر ابرا كرد خواجه دين ويرا پس آن گواهي در هنگام
تجميع وجوه درحق او ميشود و اگر بنده مذكور فروخته
ميشود بجهت دين داين خود پس خواجه مذكور
اجنبي ميگردد و بنابرآن گواهي مذكور في الحال گواهي
است درحق خواجه مذكور من وجه بايد دانست كه گواهي
خواجه درحق مكاتب خود مقبول نيست بنابر وجهيكه مذكور
شد * مسئله ۹ * گواهي يكي از دو شريك براي ديگر
درچيزيكه از مال شركت است مقبول نيست زيرا چه آن

گواهي در حق خود است من وجه چه هر دو در ان شريك اند
و گواهي شريك براي شريك ديگر در چيزيكه از مال
شركت نيست مقبول است چه آن محل تهمت نيست
* مسئله ١٠ * گواهي هركس براي برادر و عم وي مقبول
است چه آن محل تهمت نيست بسبب آنكه ملك و منافع
هريك عليحده است و هيچكي را تصرف نيست در مال
ديگر بطريق مباهله و انبساط * مسئله ١١ * گواهي
مخنث اعني مخنثيكه موصوف بفعل ردي است مقبول
نيست زيرا چه او فاسق است و اما كسيكه در كلام او لينت
است و در اعضاي او نيز شكستگي و لينت است وليكن
موصوف بفعل ردي نيست پس گواهي او مقبول
است * مسئله ١٢ * گواهي زنيكه نوحه ميكند وگواهي
زنيكه سرود ميكند مقبول نيست اصلا زيرا چه آنها ارتكاب
فعل حرام مينمايند چه پيغمبر صلعم نهي فرموده است از دو
آواز حمق اعني آواز نوحه و آواز سرود باين روا النسخه

گواهی کسیکه دائما شراب میخورد بر سبیل لهو مقبول
نیست چه او ارتکاب نموده چیزیرا که حرام است و همچنین مقبول
نیست گواهی کسیکه لعب میکند بطیور چون کبوتر باز زیرا چه لعب
مذکور مورث غفلت است و نیز او گاهی واقف میشود بر
عورات زنان اجنبی بایطور که استاده میشود بالای
بام خود برای پرانیدن طیر خود و باید دانست که در بعضی
از نسخ بجای لعب بطیور لعب بطنبور مذکور است پس مراد
ازان مغنی است یعنی سرود کننده * مسئله ۱۴ * مقبول
نیست گواهی کسیکه سرود میکند برای شنیدن مردمان
زیرا چه او جمع میکند مردمان را بر ارتکاب گناه
کبیره * مسئله ۱۵ * مقبول نیست گواهی کسیکه بعمل
می آرد گناه کبیره را که متعلق است بآن حد زیرا چه
او بسبب گناه مذکور فاسق میشود * مسئله ۱۶ * مقبول
نیست گواهی کسیکه بحمام در می آید بدون شلوار
بما بعد آن زیرا چه کشف عورت حرام است * مسئله ۱۷ *
مقبول نیست گواهی کسیکه ربوا میخورد یا قمار می بازد
بنرد یا بشطرنج چه این هر دو از جمله گناه کبیره است

مگر گواهي فرقه خطابيه كه آن مقبول نيست بنا بر وجهيكه مذكور خواهد شد و شيا فعي رح گفتست كه گواهي هيچيكي از اهل اهوا مقبول نيست چه اتباع هوا و بدعت از اغلظ وجوه فسق است و علماي ما رح ميگويند كه ايشان در افتاده است از روي اعتقاد و نه افتاده است در آن صاحب آن مگر بسبب ديانت خود اعني ديانت او باعث آن شده است بر آنكه او آن را حق ميداند پس او از كذب دروغ اجتناب خواهد كرد بسبب آنكه كذب در هر مذهب حرام است پس آن مانند كسي است كه ميخورد مثلث را و ميخورد گوشت ذبيحه را كه بغير تسميه ذبح كرده است آن را ذبح كنندهٔ آن بنا بر آنكه آن در مذهب او حلال است بخلاف فسق از روي عمل و اما فرقه خطابيه پس آنها از روافض غالي اند و در مذهب آنها جائز است گواهي دادن براي هر كسيكه قسم خورد نزد آنها و بعضي گفته اند كه در مذهب آنها گواهي دادن براي قوم خود واجب است پس گواهي آنها متمكن تهمت است

* مسئله ۲۱ * مقبول نيست گواهي ذميان يعني گواهي

بعضي از آنها بر بعضي ديگر مقبول است اگرچه مذهب آنها
مختلف باشد و امام مالك وشافعي رح گفته اند كه
گواهي آنها اصلا مقبول نيست زيرا چه آنها فاسق اند
چنانچه حق تعالى در قرآن مجيد فرموده است كه كافران
فاسق اند پس در قبول نمودن خبر آنها توقف لازم است
بنابر آنكه حق تعالى فرموده است كه اگر خبر دهد شمارا
فاسقي پس توقف نمائيد در قبول آن ولهذا مقبول
نيست گواهي كافر بر مسلمان پس كافر بمنزله مرتد است
ودليل علماي ما رح يكي اين است كه مروي است از پيغمبر صلعم
كه او جايز داشته است گواهي بعضي از نصارى بر بعضي
از آنها ودوم اين است كه كافر را ولايت است بر ذات
خود وبر اولاد صغار خود پس او از اهل شهادت بر جنس خود
خواهد بود وفسق آنها كه از روي اعتقاد است مانع اهليت
شهادت نيست زيرا چه او اجتناب ميكند از آنچه حرام
است در دين ومذهب او ودروغ حرام است در جميع مذاهب
بخلاف مرتد چه وبرا ولايت نيست وبخلاف شهادت ذمي
بر مسلم چه ذمي را ولايت نيست بر مسلمان ونيز او دروغ

نرک پس در یتصورت ګواهي یکي بر دیګر مقبول نیست زیراچه
اختلاف دار موجب انقطاع ولایت است لهذا یکي وارث
دیګر نمیشود وقتیکه از دار مختلف باشند بخلاف ګواهي
ذ ... حربي مستامن چه آن مقبول است بجهت آنکه ذمي
از اهل اسلام است و مستامن چنین نیست * مسئله ۲۳ *
هرکه حسـ ... او بر سیات او یعني ګناه صغیره او غالب است
... ر ګناه کبیره اجتناب میکند پس ګواهي او مقبول
است اګرچه ګاه ګاه مرتکب ګناه صغیره میشود واینکه
مذکور شد تفسیر عدالت است که معتبر است در ګواهي
و همین تفسیر صحیح است زیراچه اجتناب از ګناه کبیره
ضرور است بجهت عدالت و بعد از ان انچه غالب باشد از
حسنات و سیات او پس آن معتبر است و اما ارتکاب ګناه
صغیره ګاه ګاه پس آن ضرر نمیکند در عدالتیکه شرط
ګواهي است پس بسبب آن اداي شهادت که امر مشروع
است رد نخواهد شد زیراچه اګر در ثبوت عدالت اجتناب
از جمیع ګناه شرط نموده شود لازم می آید که باب اداي
شهادت مسدود ګردد در حالت آنکه باب آن مفتوح است

براي احياى حقوق مردمان * مسئله ۲۴ * مسلمي قرابي كه روزه را

اولا عني كسيكه ختنه را ترك نموده است هنا بر هلاك شد

كبرس ودر آن جه آن مخل عدالت نيست مشترقاهم

ترك نموده باشد آنرا بنا بر استخفاف دين راكه حكم اسلام از

سنت حه در بن هنكام عدالت او باقي نميماند * مسئله ۲۵ *

مقبول است كواهي خصي اعني كسيكه حصيه او كشيده شده

است بجهت آنكه عمر رض قبول كرده است كواهي علقمه

را او خصي بود است و بجهت آنكه بريده شده است يك

عضوي بظلم پس ميباشد آن شد كه بريده شود دست وي

* مسئله ۲۶ * كواهي ولد الزنا مقبول است زيرا كه

فسق مادر و پدر موجب فسق فرزند نيست چنانچه كفر آنها

موجب كفر آن نيست و امام مالك رح كفته است كواهي ولد الزنا

در زنا مقبول نيست چه او دوست ميدارد كه غير او مثل

وي باشد پس كواهي او درين امر محل تهمت است و علماي

ما رح ميكويند كه كلام در عادل است و ولد الزنا هركاه

عادل باشد پس او متهم نيست

داشت كه غير وي مثل وي باشد * مسئله ۲۷ * كواهي

خنثی جائز نیست زیراچه او مرد است یا زن و گواهي هر دو
مقبول نیست بنص * مسئله ۲۸ * گواهي کسیکه عامل
باشد از جانب سلطان مقبول است نزد اکثر مشایخ رح
زیراچه لفظ عامل فسق نیست مگر وقتیکه او معین ظالم باشد
چه در آن هنگام گواهي او مقبول نیست و بعضي گفته اند
که در این هنگام نیز مقبول است وقتیکه عامل مذکور
صاحب مروت و رودار باشد و گزاف نکند در کلام
چنانچه سابق مذکور شد از قول ابي یوسف رح در حق فاسق
زیراچه او بسبب رو داري خود اقدام نخواهد کرد بر گواهي
دروغ تا مروت او محفوظ ماند و بسبب مهابت خود اجیر
گرفته نخواهد شد بر گواهي دروغ * مسئله ۲۹ *
وقتیکه گواهي دهند دو مرد باینکه پدر ز آنها وصي
گرفته است فلان را و وصي مذکور نیز دعوي آن مي نماید
پس گواهي جایز است بنابر استحسان و اگر وصي مذکور
انکار آن نماید پس گواهي مذکور جایز نیست و
قیاس آن است که در هر دو صورت جایز نباشد
و علی هذا القیاس وقتیکه گواهي دهند دو موصی له باینکه

موصي وصي نمود است فلان را یا گواهی دهند بآن دو
داین میت یا دو مدیون آن یا گواهی دهند دو وصی
باینکه موصي وصي نمود است فلان را نیز باآنها و وجه قیاس
این است که این گواهی ها گواهی کرده است برای
خود می وجه نفع آن ما و ندر عاید است و آن نفع این
است که آنها بسبب گواهی مذکور نصب میکند کسی
را که قایم و بر پا میشود باحیای حقوق آنها و وجه استحسان
این است که قاضی را ولایت نصب نمودن وصی است وقتیکه
کسی طالب آن باشد و موت موصی امر مشهور است پس
قاضی بسبب گواهی های مذکوره از مشقت معین نمودن
وصی رهائی یافت نه آنکه بقا بر گواهی های مذکوره
چیزی ثابت گردد پس گواهی مذکور بمنزله قرعه است
که بسبب آن از مشقت تعیین رهائی میشود سبب و آن
وقتیکه میت را دو وصی باشد پس قاضی را احتیاج نیست
که نصب نماید وصی سیوم را پس باید که نصب نمودن وصی
سیوم جایز نباشد جواب دو وصی هرگاه اقرار نمودند
باینکه با آنها وصی سیوم نیز هست پس در این صورت قاضی

زائل میرسد که نصب نماید وکیل را از جانب غائب پس اگر ثابت شود وکالت او ثابت نخواهد شد مگر بسبب
گواهی مذکور وحال آنکه گواهی مذکور حجت آن نیست چه آن محل تهمت است * مسئله ٣١ * اگر
جرح مجرد نماید مدعی علیه در حق گواه یعنی طعن نماید در حق او بچیزیکه موجب فسق است بی آنکه
متضمن باشد آن چیز حقی از حقوق شرع را و نه حقی از حقوق عباد را و بینه قایم کند بر آن پس باید که
قاضی نشنود آنرا و نه حکم کند بفسق گواه مذکور
بجهت آنکه فسق از جنس چیزی است که در تحت حکم
قاضی داخل نمیشود چه آن مرتفع میگردد بسبب توبه پس
الزام آن متحقق نمیشود و بجهت گواهی مذکور
مشتمل بر هتک ستر است و ستر اعنی عیب پوشی
اظهار آن حرام پس گواه مذکور بسبب گواهی
فاسق میگردد لهذا گواهی او نامسموع است وجه
این نیست که جایز است هتک اظهار عیب در قضی
بطریق رخصت برای احیاء ... در صورتی است که

در تحت حکم قاضي داخل میشود وصورت مذکوره چنین نیست
پس گواهي مذکور درينصورت نامسموع خواهد بود ولیکن اگر
گواهي دهند گواهان باینکه مدعي اقرار نموده است بفسق گواهان
خود پس این گواهي مقبول است زیراچه اقرار از قبیل چیزیست
که در تحت حکم قاضي داخل میشود * مسئله ۳۲ *
اگر مدعی علیه بینه قایم کند براینکه مدعي اجیر گرفتست
گواهان خود را بده درم مثلا پس آن بینه مقبول نیست
زیراچه آنها گواهي داده اند بر جرح مجرد بجهت آنکه
اجاره گرفتن اگرچه امر زاید است بر جرح مجرد ولیکن
مدعی علیه در اثبات آن خصم نیست و درانمیرسد که
اثبات آن نماید چه او اجنبي است ازان واگر مدعی علیه
در اثبات آن خصم باشد باینطور که بگوید مدعي باجاره
گرفتست آن گواهان را بده درم تا گواهي بدهند
وداده است آن درهم را بآنها از مال من که در دست وي
بود و بینه قایم کند بر آن پس درینصورت بینه او مقبول
است زیراچه مدعی علیه مذکور درینصورت خصم وي است
در مال مذکور و بعد ازان ثابت میشود جرح بنا بر اثبات

مال مذکور و همچنین مقبول است بینه مدعی علیه در صورتیکه
بگوید که من مصالحه نموده ام با این گواهان هر چنین
مقدار مال داده ام آن را بایشان باین شرط که گواهی
ندهند بر من باین دعوی باطل و با وجود آن اینها گواهی
داده اند و مطالبه نمایم مقدار آنها مال مذکور را که بایشان
مصالحه داده بود هرگاه مقرر گشت که مقبول است گواهی
گواهان بر جرحیکه در تحت حکم قاضی داخل میشود
فقها گفته اند که اگر مدعی علیه بینه قایم کند بر اینکه
گواه مدعی بنده است یا محدود است بسبب قذف یا شارب
خمر است یا قاذف است یا شریک مدعی است پس درین صورتها
بینه او مقبول است * مسئله ۳۳ * اگر شخصی ادای
شهادت نموده و هنوز از مکان خود جدا نشده بود تا که گفت
پیش از حکم قاضی که من ادای بعض گواهی خود را ترک نمودم
نمودم پس آن شخص اگر عادل است گواهی او تجویز که
گواهی داد مقبول است و معنی نمودم این است که خطا واقع
شده است مثل که فراموش کرده چیزی را که ذکر آن واجب
است یا زیاده نموده چیزی را که باطل است و وجه مقبول

شدن گواهي او اين است كه گواه گاهي بچشم
توهم مبتلي ميگردد بسبب هيبت مجلس قاضي پس عذر
آن واضح است بنا بران مقبول خواهد شد و وقتيكه تدارك
آن نمايد در وقت آن و او عادل باشد بخلاف آنكه
اگر بايستد و جدا شود از مجلس قاضي و بعد از ان باز
آيد و بگويد كه من توهم كرده ام در بعض گواهي خود
چه درينصورت گواهي او مقبول نيست بجهت آنكه درينصورت
احتمال است كه آن بنابر تلبيس مدعي رخيانت او باشد
پس احتياط ضرور است و بجهت آنكه هرگاه چيزي زياده
يا كم كند بعد از اداي شهادت در مجلس واحد پس آن
ملحق ميشود باصل شهادت وهردو بمنزلهٔ يك كلام
مي شود و چنين نيست وقتيكه مجلس مختلف گردد
وعلى هذا القياس وقتيكه غلط كند گواه در بيان بعض حد ودسراي
مثلا بجاي جانب شرقي جانب غربي ذكر كند يا در بيان
نسب مثلا بجاي محمد ابن احمد محمد ابن علي بگويد و اين تفصيل
كه مذكور شد وقتي است كه انچه ذكر كند گواه
مذكور بعد از اداي شهادت محل اشتباه باشد و اما

وقتیکه محل اشتباه نباشد پس در اعادهٔ کلام باک نیست
اصلا خواه در مجلس واحد باشد خواه در مجالس مختلف
ومثال آن این است که ترک شود از گواه لفظ شهادت ومانند آن
وبعد ازان بگوید که من خطا کردم که بلفظ شهادت
نگفته ام پس آن مقبول است اگرچه بعد از استادن از
مجلس قاضی بگوید بشرطیکه عادل باشد واز ابیحنیفه
وابي یوسف رح مرویست که هرچه زیاده یا کم کند گواه
بعد از اداي شهادت پس آن مقبول است در جمیع صورتها
اگرچه در مجلس دیگر باشد بشرطیکه گواه مذکور
عادل باشد واما ظاهر همان است که اول مذکور شده
وفتوی بران است والله اعلم

باب در بیان اختلاف گواهان •

در گواهی * مسئله ۱ * اگر گواهي موافق دعوی
باشد مقبول است واگر مخالف آن باشد مقبول نیست
زیراکه در حقوق عباد تقدم دعوی شرط قبول شهادت
است وآن یافته میشود در صورت اول نه در صورت دوم

زیراچه گواهی بجهت تصدیق دعوی است وهرگاه

بخالف آن شد پس تکذیب آن نمود لهذا وجود
دعوی و عدم آن برابر است * مسئله ۲ * اتفاق
گواهان در لفظ ومعنی معتبر است نزد ابی حنیفه رح
پس اگر گواهی دهد یکی از دو گواه بهزار درم ودیگر به دو هزار
مقبول نیست گواهی آنها اصلاً ونزد صاحبین رح گواهی
آنها مقبول است بر هزار درم اگر مدعی دعوی دو هزار درم
نموده باشد وهمین اختلاف است در صورتیکه گواهی دهد
یکی از دو گواه بر صد درم ودیگر بر دو صد درم یا گواهی
دهد یکی بر یک طلاق ودیگر بر دو طلاق ویا یکی بر یک
طلاق ودیگر بر سه طلاق ودلیل صاحبین رح این است
که هر دو گواه متفق اند بچیزیکه اقل است چون یکهزار
درم ویک طلاق ویکی از آن تنها گواهی داده است
بزیادتی پس ثابت خواهد شد چیزیکه هر دو متفق اند بران
نه چیزیکه تنها گواهی داده است بران یکی از دو گواه
چنانچه در صورتیکه گواهی دهد یکی از دو گواه
بهزار درم ودیگر بر یکهزار و پانصد درم ودلیل ابی حنیفه
رح این است که در صورت مذکوره میان دو گواه

اختلاف واقع شد باعتبار لفظ واختلاف لفظ دلالت میکند
بر اختلاف معنی چه معنی از لفظ مستفاد میشود وسر آن این
است که یکهزار تعبیر کرده نمیشود بدو هزار بلکه این
دو لفظ متغایر ومتباین اند پس در صورت مذکوره بر هر واحد
از یکهزار ودو هزار گواه نباشد مگر یککس چنانچه
در صورتیکه جنس مال مشهود به مختلف باشد باین طور
که گواهی دهد یکی بدرهم و دیگر بدینار * مسئله ۳ *
اگر گواهی دهد یکی بهزار درم و دیگر بیکهزار وپانصد درم
و مدعی دعوی یکهزار وپانصد مینماید پس در ینصورت
مقبول است گواهی آنها بر هزار درم چه هر دو گواه متفق اند
بر هزار درم باعتبار لفظ ومعنی زیرا که لفظ هزار یک کلمه
است ولفظ پانصد کلمهٔ دیگر است که معطوف است
بر اول وعطف موجب تقریر اول است ونظیر آن یک طلاق
و یکونیم طلاق است و یکصد و یکصد وپنجاه است
یعنی اگر گواهی دهد یکی از دو گواه بیک طلاق و دیگر
بیکونیم طلاق یا گواهی دهد یکی بصد درم و دیگر بیکصد
و پنجاه درم پس مقبول است گواهی آنها بر یک

طلاق و بر صدور م بخلاف آنکه اگر یکی گواهی
دهد بده درم و دیگر بپانزده زیرا چه درمیان آن
هر دو حرف عطف نیست پس این مانند یکهزار و دو هزار
است و حکم آن مذکور شد* مسئله ۴ * درصورتیکه
گواهی دهد یکی بهزار درم و دیگر بهزار و پانصد درم
و مدعی بگوید که نیست حق من مگر هزار درم پس
گواهی کسیکه گواهی داد بیکهزار و پانصد
درم باطل است زیرا چه مدعی تکذیب او نموده
در مشهود به و همچنین است حکم وقتیکه مدعی دعوی هزار
درم نماید و از باقی ساکت ماند زیرا چه درینصورت نیز
ظاهر همین است که تکذیب میکند و گر نه دعوی میکرد
مطابق گواهی او پس توفیق ضرور است میان دعوی و
میان گواهی گواه او لهذا اگر بگوید مدعی که اصل
حق من یکهزار و پانصد بود و لیکن من استیفا بقبض
نمودم از انجمله پانصد درم را یا بگوید که ابرا نمودم
از پانصد درم پس درین هنگام گواهی هردو مقبول است
بجهت آنکه گواهی آنها موافق دعویست * مسئله ۵ *

اگر گواهي دهند دو کس بهزار درم و بعد از آن بگويد
يکي از ان که مدعي عليه پانصد درم از ان ادا نموده است
پس گواهي هردو بر هزار درم مقبول خواهد بود چه هردو بران
متفق اند و مسموع نميشود قول او که مدعي عليه پانصد از اين
ادا نموده است چه اين گواهي يککس است پس آن مقبول
نيست مگر وقتيکه گواهي دهد بآن گواه ديگر نيز و
از ابي يوسف رح مرويست که او درينصورت حکم ميکرد
به پانصد درم زيراچه حاصل گواهي کسيکه گفت مدعي عليه
ادا نموده است پانصد را اين است که دين نيست بر ذمه
مديون مگر پانصد درم و جواب اين آن است که مذکور
شد يعني هر دو گواه متفق اند بر اينکه دين هزار درم
است و گواهي يکي تنها باينکه ادا نموده است پانصد را
نامسموع است و بايد دانست که گواه وقتيکه بداند
که ادا نموده است مديون پانصد را از هزار درم مثلا پس
سزاوار است ويرا که گواهي ندهد بهزار درم تا آن
زمان که اقرار نمايد مدعي باينکه او قبض نموده است
پانصد درم را تا او معين مدد گار مدعي نباشد بر ظلم او

و در جامع صغیر مذکور است که اگر دو کس گواهي
دادند باینکه هزار درم قرض زید است بر ذمه فلان و بعد ازان
یکي ازان گواهي داد باینکه ادا نمود است آنرا مدیون
مذکور و مدعي منکر آن است پس گواهي آنها بقرض
مذکور جایز است چه هر دو متفق اند بران و یکي ازان
تنها گواهي داد باداي آن و آن معتبر نیست وطحاوي
نقل روایت کرده است از علماي ثلاثه که آن گواهي
مقبول نیست و همین قول زفر رح است زیرا چه مدعي تکذیب
مي نماید کسي را که گواهي داده است باداي قرض مذکور وجواب
آن این است که مدعي اگرچه تکذیب مینماید آنرا ولیکن تکذیب
آن نمیکند در مشهود به اول که قرض است وچنین تکذیب مانع
قبول گواهي نیست * مسئله ۲۰ * اگر گواهي دادند
دو گواه باینکه فلانکس کشته است زید را در روز عید قربان
بمکه و دو گواه دیگر گواهي دادند باینکه او کشته
است آنرا در روز مذکور بکوفه و این همه چهار گواه
مجتمع شدند در مجلس قاضي هیچ یکي ازین دو گواهي
را قبول نکند زیرا چه یکي ازین دو فرقه کاذب است

بلی شک و نیکی از انها اولی نیست از دیگر پس اگر یکی
از این دو گواهی مقدم باشد و بنا بر آن حکم کند قاضی
و بعد از آن گواهی دهند فرقه دیگر قبول نکنند قاضی
گواهی آنها را زیرا چه اول ترجیح یافت بسبب حکم
نمودن قاضی بمطابقت آن پس رد نخواهد شد بسبب گواهی
دوم * مسئله ۷۰ * اگر گواهی دهند دو گواه بر شخصی
که او دزدیده است چهارپایی را و بعد از آن اختلاف نمایند
گواهان در رنگ آن چهارپا پس آن گواهی مقبول است
و دست دزد مذکور بریده میشود و اگر بگوید یکی
از دو گواه که آن چهارپا ماده است و دیگر بگوید که
چهارپا نر است پس درین صورت دست دزد مذکور بریده نمیشود
و این نزد ابی حنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که در
هر دو صورت دست آن بریده نمیشود زیرا که اینکه
این اختلاف میان ابی حنیفه و صاحبین رح در آن صورت است
که اختلاف نمایند گواهان در دو رنگ متشابه چون
سیاهی و سرخی نه در صورتیکه اختلاف نمایند در
سیاهی و سفیدی و بعضی گفته اند که این اختلاف مذکور

در جمیع صورت اختلاف گواهان است در رنگ آن ودلیل صاحبین رح این است که دزدی گاو سیاه غیر دزدی گاو سفید است یعنی هر واحد از دیگر علیحده وجدا است پس نصاب گواه که عبارت از دو گواه است بر هیچکی از آن دو دزدی یافته نشد پس چنان شد که اگر گواهی دهند دو گواه که فلان کس گاو فلان را غصب کرده است واختلاف نمایند در رنگ آن چه گواهی آنها مقبول نیست پس همچنین در اینجا نیز بلکه بطریق اولی مقبول نخواهد شد گواهی آنها در صورت دزدی گاو وقتیکه اختلاف نمایند در رنگ آن زیرا چه امر حد که بریدن دست است اهم است پس اختلاف گواهان در رنگ آن مانند اختلاف آنها است در ذکورت وانوثت آن ودلیل ابی حنیفه رح این است که در صورت اختلاف گواهان در رنگ گاو مذکور توفیق میان آنها ممکن است زیرا چه گواهان مذکور ندیده باشند گاو مذکور را مگر در وقت شب از جهت اینکه دزدی اکثر در شب اتفاق میشود ودو رنگ متشابه میشود وهم متحقق میشود در رنگ گاو ابلق پس

چنانکه اگر یک جانب آن سیاه باشد و یکی از دو گواه همان جانب را دیده باشد و جانب دیگر آن سفید باشد و گواه دیگر مشاهده آن جانب نموده باشد بخلاف صورت غصب که آن در روز روشن اکثر اتفاق میشود پس گواه شدن بر آن و دیدن آن از نزد یکدیگر در روز روشن اتفاق خواهد شد و مذکورات و انوثت و رنگ ذات مجتمع نمیشود و نیز اطلاع نمی شود بر ذکورت و انوثت مگر از نزدیک پس مشتبه نخواهد شد * مسئله * اگر کسی گواهی داد برای شخصی شاینکه او خرید ه است بنده فلان را بهزار درم و گواهی داد گواه دیگر باینکه او خریده است آن را بیک هزار و پانصد درم پس آن گواهی درینصورت باطل است بجهت آنکه مقصود از آن اثبات سبب است یعنی عقد بیع و بیع مختلف میشود بسبب اختلاف ثمن پس درینصورت مذکوره مشهود به که عقد بیع است مختلف شد بسبب اختلاف ثمن و بر هیچیکی از عقد بیع عدد دو گواه که دو است یافته نشد و بجهت آنکه مدعی تکذیب میکند یکی از آن دو گواه خود را پس که مذکور

شود وقتی است که مشتری مدعی باشد واگر بایع مدعی
باشد پس حکم آن نیز همچنان است که مذکور شد
ودر هردو صورت هیچ فرقی نیست میان اینکه مدعی
دعوی مال قلیل کند یا دعوی مال کثیر زیرا چه مقصود
اثبات عقد بیع است وآن مختلف میشود بسبب اختلاف
ثمن وبر همین قیاس است عقد کتابت اعنی خواجه ومکاتب
هر دو اگر اختلاف نمایند در مقدار بدل کتابت وگواهان
مختلف باشند گواهی باطل است خواه خواجه مدعی
باشد خواه مکاتب زیرا چه عتق ثابت نمیشود پیش از
اداي بدل کتابت پس مقصود در هردو صورت اثبات سبب
است که عبارت است از عقد مذکور وهردو دران مدعی
میتوانند شد وهمچنین است خلع واعتاق بر مال وصلح
از خون عمد اگر دعوی از جانب زن وبنده وقاتل باشد
اعنی اگر زن دعوی کند که خلع نمودم به هزار درم
وشوهرش بگوید که خلع بر یکهزار وپانصد درم واقع شد
است وزن مذکوره بر دعوی خود دو گواه آرد که یکی
از ان گواهان موافق دعوی او ودیگر مطابق قول

شهادتش پس گواهی مذکور باطل است و همچنین
اگر در صورت اعتاق بر مال دعوی کند بنده مذکور که
آزاد و گواه است وی را خواجه او بر هزار درم
و خواجه بگوید که نه بلکه بر یک هزار و پانصد
درم و همچنین اگر در صورت صلح از خون عمد
قاتل دعوی نماید که صلح کردم بر هزار درم و ولی
خون بگوید که صلح مذکور بر یکهزار و پانصد واقع شده
است و دلیل آن این است که مقصود در جمیع این صورتها
اثبات عقد است و بسوی اثبات آن حاجت است تا بسبب آن
طلاق و عتاق و صلح ثابت شود و عقد مختلف میشود بسبب
اختلاف مال و در آن مقرر است پس عدد گواه یا قسم
نمیشود بر دعوی مدعی و اگر دعوی از جانب دیگر باشد
در صورتهای مذکوره پس آن بمنزله دعوی دین است در
وجوهیکه مذکور شد در صورت دین اعنی اگر دعوی
یکهزار و پانصد درم است و گواهی دهد یک گواه بهزار
و دیگر بهزار و پانصد پس واجب میشود حکم نمودن ا
بهزار درم نزد جمیع علمای ما رح و اگر مدعی دعوی دو هزار

درم نماید و گواهی دهد یک گواه بهزار درم و دیگر
بهزار حاکم کرده نمیشود بهیچ چیز اصلا نزد امام ابی حنیفه
رح ونزد صاحبین رح در ینصورت نیز حکم نموده میشود
بهزار درم و وجه آن این است که عفو خون و عتق بنده و
طلاق ثابت میشود بسبب اعتراف صاحب حق بآن پس
باقی ماند دعوی او در دین و در صورت ذکر و اگر گواهی
دهد یکی از دو گواه باینکه مرهون ذکر واست بمقابل
هزار درم و دیگر باینکه مرهون مذکور گرو است بمقابل
یکهزار و پانصد درم پس اگر دعوی از جانب راهن است
گواهی مذکور مقبول نیست زیرا چه راهن را هیچ فایده
نیست در دعوی مذکور چه ویرا نمیرسد که واپس
بگیرد مرهون خود را پیش از ادای دین مرتهن پس
دعوی او اعتبار ندارد و چون دعوی او معتبر نشد
پس گواهی مذکور گویا بغیر دعوی شد و مقبول نباشد
اگر دعوی از جانب مرتهن است پس آن دعوی بمنزله دعوی
دین است و در صورت اجاره اگر گواهی دهد یکی از
دو گواه بهزار و دیگر بهزار و پانصد پس اگر این اختلاف

گواهي واقع شود در اول مدت اجاره پس آن نظير بيع
است واگر بعد از گذشتن مدت اجاره واقع شود وي
از جانب موجر باشد پس اين دعوي دين است ودر صورت
نكاح اگر گواهي دهد يكي از دو گواه باينكه آن
نكاح بمهر هزار درم است وديگر بگويد كه بمهر يك هزار
و پانصد است پس آن نكاح ثابت ميشود بمهر هزار درم بنا بر
استحسان نزد ابي حنيفه رح خواه دعوي از جانب زن باشد
يا از جانب شوي ومدعي دعوي مقدار كم نمايد يا دعوي مقدار
زايد ونزد صاحبين رح گواهي مذكور باطل است در صورت نكاح
نيز ودر امالي مذكور است كه قول ابي يوسف رح موافق قول
ابي حنيفه رح است ودليل صاحبين رح اين است كه اختلاف
مذكور اختلاف است در عقد نكاح زيرا چه مقصود
از جانبين اثبات سبب است كه آن عبارت است
از عقد مذكور پس آن اختلاف مانند اختلاف است
در صورت بيع ووجه استحسان نزد ابيحنيفه رح اين است كه
مال در نكاح تابع است واصل مقصود از آن حلت وطي است و
ازدواج و [illegible] وضع ودر آن اختلاف نيست پس آن ثابت

خواهد شد و بعد ازان هرگاه اختلاف واقع شد در چیزیکه ثابت حکم نموده خواهد شد بچیزیکه کم است چه هر دو گواه بران متفق اند وانچه مذکور شد که اگر مدعی دعوی مقدار کم نماید یا زیاده هر دو برابر است همین صحیح است و بعد ازان بایدد انست که بعضی از علما گفته اند که اختلاف میان ابیحنیفه و صاحبین رح دران صورت است که دعوی از جانب زن باشد واما در صورتیکه دعوی از جانب مرد باشد پس دران همه متفق اند بر اینکه درینصورت گواهی مذکور مقبول نیست زیراچه مقصود وی نیست مگر عقد بخلاف زن چه گواهی مقصود وی مال میشود و بعضی گفته اند که اختلاف میان آنها در هر دو صورت است و همین اصح است و وجه آن مذکور شد والله اعلم

فصل در بیان گواهی بر ارث * مسئله ا *
باید دانست که قاعده این است که اگر ثابت شود ملک مورث در چیزی حکم کرده نمیشود بآن چیز برای وارث او تا آن زمان که گواهی دهند گواهان

باينكه مورث مذكور وفات يافته است وآن جيز را ميراث گذاشتست براي وارث مذكور واين قاعده نزد امام ابيحنيفه وامام محمد رح است بخلاف امام ابيوسف رح چه او ميگويد كه درصورت مذكوره حكم نموده ميشود بآن جيز براي وارث مذكور زيرا جه او قايل است باينكه ملك وارث عين ملك مورث است پس گواهي بملك مورث در جيزي عين گواهي است بملك آن جيز براي وارث وامام ابو حنيفه وامام محمد رح قايل اند باينكه ملك وارث حادث وجديد است در حق احكاميكه بعين موروث تعلق دارد ولهذا واجب ميشود بر وارث استبراء كنيز موروثه وحلال ميشود وارث غني را چيزي كه بطريق صدقه گرفته بود آنرا مورث فقير وهر گاه ملك وارث حادث وجديد است پس ضرور است درصورت مذكوره كه گواهي دهند گواهان بانتقال آنچيز از ملك مورث بسوي وارث يعني بگويند كه مورث وفات يافته است وآن چيز را ميراث گذاشتست براي وارث مذكور وليكن نزد ايشان انتقال مذكور كفايت ميكند گواهي

گواهان براينكه آنچيز درملك مورث بود در وقت موت وي چه درين هنگام انتقال ثابت مي شود بضرورت وهمچنين كفايت ميكند گواهي گواهان براينكه آنچيز در دست وقبضه مورث مذكور بود در وقت موت اوزيراچه قبضه هرچيز اگرچه آن قبضه بطريق امانت يا بطريق غصب باشد در وقت موت صاحب قبضه قبضه ملك ميگردد بسبب وجوب ضمان امادر صورت غصب پس ظاهراست واما امانت پس آن نيز مضمون ميگردد بسبب مردن مودع بغير بيان آن اعني اگر بميرد مودع بي آنكه بيان نمايد كه فلان چيز وديعت فلانكس است پس آن موجب ضمان است زيراچه مودع هرگاه مرد بغير بيان آنكس بدرستيكه ترك نموده محافظت وديعت راو ترك محافظت تعدي است در وديعت وتعدي موجب ضمان است پس گواهي گواهان براينكه آنچيز در قبضه فلان بود در وقت موت او بمنزله گواهي است براينكه آنچيز ملك وي است وچون قاعده هريك ازعلماي مارح

بیان نموده شد پس باید دانست که اگر گواهی دهند گواهان براینکه فلان سرای در قبضه فلانکس بود ... ت موت او پس این گواهی مقبول است در حق مدعی که وارث آنکس است و همچنین مقبول است گواهی گواهان درصورتیکه بینه قایم کند شخصی براینکه فلان سرای که در دست فلانکس است از آن پدر من است و پدر من بعاریت داده بود آن را بآنکس یا بگوید که پدر من سرای مذکور را ودیعت سپرده بود بدست آنکس پس درینصورت شخص مذکور خواهد گرفت آن سرای را از دست آنکس و تکلیف داده نخواهد شد شخص مذکور باینکه اقامت بینه نماید براینکه پدر وی وفات یافته است و ... ی مذکور را میراث گذاشته است برای وی و این بنا برقاعده ابی یوسف رح ظاهر است و اما بنا برقاعده ابی حنیفه و محمد زاح پس بجهت آنکه یافته شده است درصورت مذکوره گواهی گواهان براینکه سرای مذکور در قبضه پدر وی بود در وقت موت او زیرا چه قبضه مستعیر و مودع قایم مقام قبضه وی است پس باین سبب حاجت نشد باینکه گواهی دهند گواهان

یا نتقال آن از ملک مورث مذکور بسوی وارث مذکورچه
گواهي آنها بر قبضه مذکوره کفایت میکند چنانچه
مذکور شد و باید دانست که همچنین است حکم
درصورتیکه بگوید مدعی مذکور که سراي مذکوره رقبضه
آنکس بطریق اجاره است زیراچه قبضه مستاجر نیز
قایم مقام قبضه موجر است * مسئله ۲ * اگردعوي
کند کسي برشخصي باینکه فلان سرای که در دست
وي است از آن من است وگواهي دهند گواهان
براین وجه که گواهي میدهم باینکه یکماه شد که
سراي مذکور در دست مدعی مذکور بود پس این گواهي
مقبول نیست واین ظاهر روایت است واز ابي یوسف رح
مرویست که گواهي مذکور مقبول است زیراچه قبضه
مقصود است مانند ملک واگر گواهي میدادند گواهان
باینکه آن سراي در ملک مدعي مذکور بود مقبول میشد
گواهي مذکور پس همچنین مقبول خواهد شد درصورت
مذکوره نیز چنانچه اگرگواهي دهند گواهان
باینکه آنشخص گرفته است سراي مذکور را از دست

مدعي مذكور پس در يتصورت كواهي مذكور مقبول

است و بنابران مدعي مذكور قابض كردانيده ميشود بر

سراي مذكور و ظاهر روايت مختار ابي حنيفه ومحمد

رح است و دليل آن بدو وجه است يكي آنكه قبضه صاحب

قبضه بچشم ديده ميشود و قبضه مدعي سابق بود كه شنيده

ميشود بزباني كواهان و شنيده كي بود مانند ديده و

دوم آنكه كواهي مذكور كواهي بامر مجهول است

زيراكه قبضه مدعي كه سابق بود امر مجهول است چه آن

سه احتمال دارد يكي بطريق ملك و دوم بطريق امانت

وسيوم بطريق غصب پس حكم نمودن باعادة قبض سابق

متعذر است بخلاف آنكه اگر كواهي دهند كواهان

بملك مدعي كه آن امر معلوم است واحتمال متعدد ندارد

وبخلاف آنكه اگر كواهي دهند باينكه صاحب قبضه

گرفته است آن را از دست مدعي كه آن امر معلوم است

وحكم آن نيز معلوم و آن وجوب است اعني واجب است

كه آن چيز بدستور سابق در قبضه او كردانيده شود

* مسئله ٣ * اگر اقرار نمايد صاحب قبضه كه مدعي عليه

است باینکه آن مقبوض در قبضه مدعی بود پس حکم نموده خواهد شد باینکه مدعی قبض کند آن را زیراچه جهالت مقربه مانع صحت اقرار نیست * مسئله ۴ * اگر گواهی دهند دو گواه باقرار مدعی علیه باینکه آن چیزکه در قبضه او است اولا در دست مدعی بود پس آن چیز دهانیده میشود بمدعی زیراچه مشهود به درینصورت اقرار مذکور است و آن امر معلوم است وجز این نیست که جهالت در مقربه است نه در اقرار و آن مانع حکم نمودن قاضی نیست درینصورت زیراچه امرخواهد کرد بر آن مقر که بیان نماید آن مجهول را والله اعلم

باب ... در بیان گواهی بر گواهی

* مسئله ۱ * گواهی بر گواهی جایز است در هر حقیکه بسبب شبهه ساقط نمیشود زیراچه بآن حاجت است چه شاهد اصل گاهی بسبب بعض عوارض ادای شهادت نمی تواند کرد پس اگر جایز نباشد گواهی دادن برگواهی او اکثر اوقات حقوق مردمان ضایع خواهد شد لهذا جایز داشته شد گواهی دادن بر گواهی اگرچه اکثر

بر فرع آید ولیکن دران شبهة است بجهت آنکه گواه فرع
بدل گواه اصل است ونیز هرگاه وسایط کثیر باشد پس
دران احتمال کذب زیاده است واحتراز ازان ممکن
است باینطور که مدعي سوای گواه اصل معذور گواه
دیگر بیارد که او نیز اصل باشد وصورتش این است
که مدعي در وقت گواه گرفتن بسیار کسان را گواه گیرد
تا اگر بعضی از آنها معذور شوند گواهان باقی باشند
گواهی پردازند کذا في العنایه پس گواهي بر گواهي
مقبول نخواهد شد در چیز که بسبب شبهه مندفع میشود
چون حدود وقصاص * مسئله ۲ * جایز است گواهي
دو کس بر گواهي [illegible] گفتست
که جایز نیست مگر گواهي چهار کس تا بر گواهي
هریکي از دو گواهان اصل دو کس گواهي دهند
زیرا که دو گواه فرع قایم مقام یک گواه اصل است چنانچه
دو زن قایم مقام یک مرد است ودلیل علمای ما رح یکي
قول علي رض است چه او فرموده است که جایز نیست بر گواهي
یک مرد مگر گواهي دو مرد ودوم این است که [illegible]

نمودن گواهي گواه اصل الاجمله حقوق است پس اگر
گواهي دهند دوكس بر گواهي يك گواه اصل وبعد ازان
گواهي دهند همان دوكس بر گواهي گواه ديگر
از گواهان اصل مقبول خواهد شد هر دو گواهي وحاجت
نيست كه بر گواهي هريك از گواهان اصل دو گواه عليحده
باشد * مسئله ٣ * مقبول نيست گواهي يككس بر
گواهي يك گواه اصل بنابر انچه مذكور شد از قول علي
رض وامام مالك رح تجويز نموده است گواهي يككس بر
گواهي يك گواه اصل و قول علي رض حجت است بروي و
نيز حجت ديگر اين است كه گواهي يك گواه اصل
... گواهي دو كس بران
... واه اصل گواه بگيرد
گواه فرع را بر گواهي خود باينطور كه بگويد گواه
باش بر گواهي من كه من گواهي ميدهم باينكه فلان ابن فلان
نزد من باچنين و گواه گرفته است مرا بر آن
... وجهش اين استكه فرع مانند نايب اصل است پس
ضرور است كه او وكيل كند آن را و گواه بگيرد آنرا

چنانچه بیان آن گذشت است و ضرور است که ادای
شهادت کنند اصل نزد فرع چنانکه ادای شهادت می نماید
نزد قاضی تا او نقل کند آنرا در مجلس قاضی و باید دانست
که اگر نشنید گواه اصل که گواه شد گرفت است مرا
فلان ابن فلان بیا قرار خود اعنی اگر نشنید ذکرنا
را جائز است چه هرکه بشنود اقرار کسی را حلال است مرا
بگواهی دادن با قرار آن اگرچه مقر لفته باشد که
گواه باش بر اقرار من * مسئله ه * شاهد فرع وقتیکه
ادای شهادت کند باید که چنین بگوید که شهادت میدهم
که فلان شاهد گرفتست مرا برشهادت خود باینکه فلان
اقرار نموده است نزد وی بچنین و گفته [illegible] شهادت بده
برشهادت من باقرار مذکور زیرا چه ضرور است که شاهد
فرع گواهی دهد و ذکر کند گواهی اصل را و ذکر کند
که او گواه گرفته است و برا و آنچه مذکور شد از الفاظ
شهادت گواهان فرع متوسط است در میان الفاظ اطول
و اقصر چه در اطول هشت شین است شهادت بهشت
و در اقصر دو شین است و در متوسط که درین

مذکور است پنج بیشین الثبت و الفاظ اطول این
است که بگوید گواه فرع نزد قاضی شهادت میدهم
که فلان شهادت داد نزد من که برای فلان بر فلان
اینقدر مال است وبشاهد گرفت او مرا بر شهادت
وامر کرد مرا که شهادت دهم بر شهادت او نو
ایست من شهادت میدهم بر شهادت او بآن و الفاظ
اقصر این است که بگوید شاهد فرع نزد قاضی شهادت
میدهم بر شهادت فلان چنین کذا فی النهایه
* مسئله ۴ * اگر بشنود کسی شخصی را که میگوید
که گواه گرفتست مرا فلان بر ذات خود پس جایز نیست
بر گواهی آن شخص مگر بعد
از آنکه بگوید آن شخص مر آنکس را که تو گواهی
بده بر گواهی من زیرا که در گواهی دادن بر گواهی
کهی ضرور است که آنکس گواه گیرنده گواهی دهنده را بر گواهی
خود و این نزد جمیع علما راجح است اما نزد محمد رح پس
ظاهر است بجهت آنکه نزد او حکم نمودن قاضی بنابر
بر گواهان فرع و اصـ [illegible] ست لهذا جمیع آنها

شریک میشوند در ضمان وقتیکه رجوع نمایند از گواهی خود ها اعنی برگردند واما نزد ابیحنیفه وابی یوسف رح پس بجهت آن است که ضرور است نزد ایشان نقل نمودن گواهی گواهان اصل تا آن حجت گردد پس باید که ضامن اصول نباید چیزی که حجت است * مسئله * مقبول نیست گواهی گواهان فرع مگر بعد از آنکه بمیرند گواهان اصل یا غایب گردند و بروند بمسافت سه روز یا زیاده از آن یا چنان بیمار شوند که طاقت این باقی نماند که در مجلس قاضی حاضر شوند و وجه این است که جواز گواهی گواهان فرع بنا بر حاجت است و حاجت آن نیست مگر وقتیکه عاجز شوند اصل از ادای شهادت و بسبب چیزهای مذکوره عجز آنها ثابت و متحقق میشود و باید دانست که در صورت غایب شدن گواهان اصل مسافت مدت سفر اعتبار نموده شد زیرا که ... شهادت متحقق نمیشود مگر بسبب بعد مسافت است شرعا لهذا آن مسافت مدار حکم احکام شرعی گردانیده شده است پس همچنین مسافت مذکور مدار عجز را

تعدیل گواهان اصل است و خاموش مانند جایز

است یعنی گواهی گواهان اصل که رسانیدی آنها

منقول شده است مقبول خواهد بود و قاضی تفتیش نماید از

احوال آنها از دیگران و این نزد ابی یوسف رح است

و محمد رح گفته است که در صورت مذکوره گواهی

اصل که منقول شده است بگواهی آنها مقبول نیست

زیرا که گواهی نیست مگر بسبب عدالت گواهان

پس هرگاه بیان ننمودند گواهان فرع عدالت

گواهان اصل را پس آنها آنچه نقل نموده اند از

گواهی اصل در حقیقت آن گواهی نیست پس مقبول

نخواهد شد و دلیل ابی یوسف رح اینست که واجب نیست

بر گواهان فرع مگر نقل گواهی گواهان اصل نه تعدیل

آنها چه عدالت آنها گاهی مخفی میماند بر گواهان

فرع و آنها هرگاه نقل خواهند کرد گواهی اصل را قاضی

تفتیش نموده معلوم خواهد کرد عدالت گواهان اصل را

چنانچه اگر آنها خود حاضر شوند و گواهی دهند

* مسئله ۱۰ * اگر گواهان اصل انکار نمایند

گواهي خود را پس درينصورت مجبور نيست ... گواهان
فرع زيرا چه تحميل واشهاد که شرط آن است ثابت نشده
درينصورت بسبب تعارض ميان دو خبر اعني خبر اصل
و خبر فرع * مسئله ۱۱ * اگر گواهي دادند دو مرد
بر گواهي دو مرد باينکه فلانيه بنت فلان سمرقندي اقرار
است براي زيد بهزار درم مثلا و گفتند گواهان
فرع که گواهان اصل خبر داده اند بما باين که آنها
ميشناسند فلانيه مذکوره را بعينها و مدعي آورد زني را و
گفتند آن گواهان فرع که ما نميدانيم که اين زن فلانيه
است يا غير آن پس درينصورت گفته ميشود بمدعي مذکور
اينکه اين زن فلانيه است زيرا چه
معرفت آنها به نسبا است و آن يافته شد
و مدعي دعوي حق خود مينمايد بر زن حاضر و شايد که اين
غير آن باشد پس ضرور شد شناختن آن باينطور که
اين همان ... ست و نظير اين مسئله اين است که گواه شدند
دو کس بر گواهي دو گواه باينکه فلان بيع نموده است
فلان زمين خود را که بيان نموده حد وه آن را و گواهي دادند

پس چنانکه در گواهی بر نکاح در شناختن ذکر
برای تعریف زن مشهود علیها به نسبت بیان کردن گواهان
فرع ضرور است همچنین در مکتوب قاضی بسوی قاضی هم
ضرور است مگر آنکه بسبب کمال دیانت و وفور ولایت
قاضی صرف نقل او معتبر است و مانند گواهان فرع عدول
شرط نیست و باید دانست که درین هردو باب یعنی
باب گواهی بر گواهی و باب مکتوب قاضی بسوی قاضی
اگر در ذکر نسب زن مذکوره تمیمیه بگویند جایز
نیست تا آنکه نسبت نکنند زن مذکوره را بقبیله خاص
که قریب تر است بآن زن زیرا چه تعریف و بیان آن
بطوریکه معرفت آن حاصل شود ضرور است و آن حاصل
نمیشود به نسبت عام اعنی به نسبت نمودن آن بسوی قبیله بنی
تمیم زیرا چه آنها قوم کثیر اند که در احصا و شمار نمی آیند
و حاصل میشود به نسبت نمودن بقبیله خاص که قریب تر است بآن
و خاص است بدانکه بعضی گفته اند که لفظ فرغانیه
نسبت عام است و لفظ اوزجندیه خاص است و بعضی
گفته اند که لفظ سمرقندیه و بخاریه عام است و بعضی

گفته اند که نسبت پسری که از صغیره خاص است بسوی محله
و زن که بسوی شیخ عام است و بعد از آن باید دانست که
نزد ابوحنیفه رح و امام محمد رح بنا بر ظاهر روایت
تعریف اگرچه تمام میشود بذکر جد بخلاف قول ابویوسف
رح و لیکن ذکر قبیله خاص که آنرا فخذ میگویند قایم مقام
جد است چه آن اسم جد اعلی است پس بمنزله جد قریب خواهد
بود والله اعلم

فصــــــل * مسئله ا * امــام ابوحنیفه

رح گفته است که بناید زور را یعنی گواه دروغ را تشهیر
میکنم در بازار و تعزیر آن بضرب نمی کنم و صاحبین
رح گفته اند در دناک میکنیم آن را بضرب و
حبس میکنیم آن را و هی قول شافعی رح است
و دلیل صاحبین رح یکی این است که مرویست از عمر رض
که او شاهد زور را چهل تازیانه زده و روی او را سیاه کرده
است بسیاهی و یک و دوم اینکه گواهی دروغ کبیره
است که ضرر آن بدیگری میرسد و جد آن مقرر نیست در
شرع پس تعزیر نموده شد بضرب و دلیل ابوحنیفه رح

یکی این است که شریح رض تشهیر میکرد شاهد زور را
نمود آن را و دوم اینکه از جا را عنی باز ماندن از گواهی
دروغ حاصل میشود بسبب تشهیر پس بآن اکتفا نموده خواهد شد
و در ضرب اگرچه مبالغه زجر است ولیکن آن موجب
عدم رجوع میشود اعنی از خوف زدن شاهد زور اقرار
نخواهد کرد که من گواهی دروغ داده ام و امر حق
مخفی خواهد ماند پس بنظر اینمعنی تخفیف در تعزیر
آن ضرور است و آنچه مرویست از عمر رض مجهول بر نمیاید
است چنانچه رسانیدن عدد تازیانه تا بچهل و روی سیاه
کردن دلالت میکند بر آن و بعد از آن باید دانست که
تفسیر تشهیر منقول است از شریح رض چه او گواه دروغی را
اگر بازاری می بود میفرستاد آن را بسوی بازار او
و اگر بازاری نمی بود میفرستاد او را بسوی قوم او بعد از نماز
عصر چه آنها در آنوقت زیاده مجتمع میشدند به نسبت
اوقات دیگر و میگفت تشهیر کننده بآن قوم که قاضی
شریح سلام خوانده است بر شما یان و گفته است که ما گرفته ایم
این شاهد زور را پس شما احتراز کنید از وی و هم بگوئید

همان ديگر که آنرا احترازاً نهاية الدين وشمس الائمه
سرخسي رح ذکر کرده است که گواه دروغي نزد صاحبين
رح نيز تشهير نموده ميشود ومقدار تعزير وحبس آن نزد
صاحبين رح مفوض است به تجويز قاضي بنا بر مصلحتيکه
ميداند آنرا وکيفيت تعزير همان است که مذکور شد
در کتاب الحدود و در جامع صغير مذکور است که اگر
دو گواه اقرار کنند باينکه گواهي بدروغ داده اند
آنها زده نميشوند وصاحبين رح گفته اند که تعزير آنها
نموده ميشود از ضرب وفايده بروايت جامع صغير اين است
که آنچه مذکور شد از حکم نيامده در جاري است در حق
شاهد يکه اقرار مينمايد به آن و گرنه به بينه ثابت
نميشود زيرا چه اگر بينه قائم کنند کسي بر اينکه
آنها شاهد دروغ اند پس اين بينه بر نفي گواهي است وگواهي
براي اثبات موضوع است نه براي نفي والله اعلم

کتاب ـــــــــــــــ در بيان رجوع از شهادت

يعني برگشتن از گواهي خود و اقرار نمودن باينکه ما
بدروغ گواهي داده ايم * مسئله * اگر رجوع نمايند

گواهان از گواهي خودها پيش از حكم نمودن قاضي بمطابق گواهي
مذكور ساقط ميشود آن گواهي اعني قاضي بآن هيچ حكم
نخواهد كرد زيراچه حق مدعي ثابت نميشود مگر بحكم قاضي وقاضي
نمي تواند كه حكم كند بكلام متناقض ودرين صورت هيچ تاوان
نيز آنها لازم نمي آيد زيراچه آنها هيچ چيز را تلف نكرده اند
نه از حق مدعي ونه از مال مدعي عليه واگر حكم كند قاضي
مطابق گواهي آنها وبعد از ان رجوع نمايند از گواهي
خودها پس حكم قاضي مذكور فسخ و منتقض نميشود بجهت
آنكه آخر كلام آنها منافي و مناقض اول كلام آنها
است پس بسبب كلام آخر كه متناقض است حكم قاضي
منتقض نخواهد شد وبجهت آنكه كلام اخير مثل اول است
در دلالت آن بر صدق و راستي د راول ترجيح يافت بسبب
حكم قاضي بمطابق آن ودرين صورت واجب ميشود بر آنها
ضمان انچه تلف نموده اند بگواهي دروغ چه آنها اقرار
نموده اند برخودها بچيزيكه سبب ضمان است وتناقض
مانع صحت اقرار نيست چنانچه بيان آن خواهد آمد
انشاء الله تعالى * مسئله ٢ * صحيح نيست رجوع از گواهي

مگر در حضور قاضی بجهت آنکه رجوع مذکور فسخ
شهادت است پس مختص خواهد بود بمجلسی که مختص
است بآن اداء شهادت و آن مجلس قاضی است هر قاضی
که باشد و بجهت آنکه رجوع از گواهی دروغ توبه است و توبه
بر حسب جنایت است پس توبه از جنایت مخفی مخفی باید
گردد از جنایت علانیه و هرگاه صحیح نشد رجوع از گواهی
دروغ در غیر مجلس قاضی پس اگر دعوی نماید مدعی علیه
بر گواهان که آنها رجوع نموده اند از گواهی خود ها
در غیر مجلس قاضی و خواهد که قسم دهد آنها را در
مجلس قاضی قسم داده نخواهد شد مر آنها را و نه بینه او
مقبول خواهد بود بر آن زیرا که دعوی او صحیح نیست که
او دعوی رجوع باطل نموده است پس اگر دعوی رجوع صحیح
نماید باینطور که دعوی نماید بر گواهان که رجوع نموده اند
از گواهی خود ها بحضور فلان قاضی و قاضی مذکور حکم
نموده است بر آنها بضمان مال پس درین صورت دعوی او صحیح
است و بینه او مقبول خواهد بود زیرا که دعوی رجوع صحیح
نموده است و آن سبب ضمان است * مسئله ۲۳ * اگر

گواهي داده دو گواه براي شخصي باينكه اينقدر
مال وي برده مدعي فلان كس است وحكم كرده حاكم مطابق
گواهي آنها و بعد از آن رجوع نمودند آنها از گواهي
خودها پس آنها ضامن آن مال ميشوند براي آنكس
زيرا چه هركه بر وجه تعدي بعمل آرد چيز يرا كه سبب تلف شدن
مال است او ضامن آن مال ميشود مانند كننده چاه در شاه راه
وگواهان مذكوران بطريق تعدي بعمل آورده اند
آن چيز را چه آنها گواهي دروغ داده اند و بسبب آن تلف
شد مال مدعي عليه وشافعي رح گفته است كه آن گواهان
در صورت مذكوره ضامن نميشوند زيرا چه جزاين نيست
كه آنها بعمل آورده اند سبب اتلاف مال را و آن اعتبار
ندارد وقتيكه مباشر اتلاف آن موجود باشد و مباشر
آن در اينجا قاضي و مدعي است وعلماي ما رح ميگويند
كه در اينجا واجب كردانيدن ضمان بر مباشر اتلاف كه
قاضي است متعذر است چه او در حكم نمودن مانند مضطر
است زيرا كه اگر واجب شود ضمان بر قاضي پس كسي بسبب خوف
ضمان منصب قضا را قبول نخواهد كرد و همچنين گرفتن
٥٠٧

ضمان از مدعی نیز متعذر است زیرا چه حکم قاضی نافذ است و نافذ است پس بسبب ضرورت مذکوره عامل سبب را اعتبار نموده شد و باید دانست که ضامن آنمال نمیشوند گواهان مذکوران مگر وقتیکه قبض کند مدعی مال مذکور را چه باشد آنمال یا دین بجهت آنکه اتلاف آن متحقق نمیشود مگر وقتیکه قبض نماید آنرا مدعی و بجهت آنکه تا شدن بر مدعی علیه نیست مگر الزام دین و آنچه خواهد گرفت از گواهان عین است و گرفتن عین در ضمان دین جایز نیست چه ضمان مبنی بر سود میکند بر مثل و مماثلت نیست میان عین و دین و در صورت مذکوره اگر رجوع کند یکی از دو گواه از گواهی خود پس ضامن نصف مال خواهد شد و قاعده این است که معتبر در صورت رجوع از گواهی بقای کسی است که باقی و ثابت ماند بر گواهی خود نه رجوع کسی که رجوع میکند از گواهی و در صورت مذکوره بسبب باقی ماندن یک گواه نصف حق باقی است پس اگر شهادت گس گواهی دهند بمالی و بعد از آن رجوع کند یکی از ایشان از گواهی خود پس بر آن هیچ

ضمان لازم نمي آيد زيراچه بسبب باقيماندن دوگواه تمام حق باقي مانده وسر آن اين است كه استحقاق مدعي بمال مذكور باقي است بسبب حجت كه عبارت است از گواهي دو گواه ودر صورتيكه تلف كند كسي مال شخصي را وقضا كند قاضي بر تلف كننده مذكور براي آنشخص بضمان وبعد از ان مردي ديگر مستحق آنمال شود وضمان آن از تلف كننده مذكور بگيرد پس ضمان كه برتلف كننده مذكور بقضاي قاضي ثابت شده بود ساقط ميشود پس درصورت رجوع يك گواه از سه گواه باقي بودن حق مدعي بسبب بقاي دو گواه مانع ضمان برشاهد رجوع كننده خواهد شد بطريق اولي وبعد از ان اگر رجوع نمايد گواه ديگر نيز از گواهي خود پس آن هردو رجوع كننده ضامن نصف مال مذكور ميشوند زيراچه بسبب باقيماندن يكي از ان باقي ميماند نصف حق * مسئله ۴ * اگر گواهي دهند يكمرد ودوزن ويكزن از گواهي رجوع كند ضامن ربع حق ميشود براي باقي بودن سه ربع حق واگر رجوع كنند دوزن ضامن نصف حق ميشوند زيراچه بگواهي يكمرد

نصف حق باقي مانند * مسئله ٥ * اگر گواهي دادند
يک مرد وده زن بعد ازان رجوع نمودند هشت زن از آنها پس
برآن هشت زن هيچ ضمان نيست زيراچه بسبب باقيماندن
گواهي گواهان باقي ميماند تمام حق وبعد ازان اگر
رجوع نمايد زني ديگر واجب ميشود برآن نه زن ضمان ربع
حق زيراچه نصف حق باقي ماند بگواهي يکمرد و ربع آن
باقيماند بگواهي يک زن بساقي پس سه ربع حق باقي ماند
واگر رجوع نمايند جميع آنها که يک مرد وده زن اند پس
واجب ميشود برآن مرد ضمان سدس حق وبرآن ده زن ضمان
پنج سدس نزد ابيحنيفه رح ونزد صاحبين رح برآن مرد ضمان
نصف حق واجب ميشود وبرآن ده زن ضمان نصف ديگر
زيراچه آنها اگرچه کثير اند وليکن قايم مقام
يکمرد اند لهذا مقبول نيست گواهي آنها منفرد وقتيکه
منضم شود با آنها يکمرد ودليل ابيحنيفه رح اين است که
هردو زن قايم مقام يکمرد است بنا برآنکه پيغمبر صلعم
فرموده است در بيان نقصان عقل زنان که گواهي دو زن برابر
گواهي يک مرد است پس در صورت مذکوره چنان شد که

گويا گواهي دادند شش مرد بعد ازان رجوع نمودند از
گواهي خود ها واگر رجوع نمايند آن دو زن فقط نه مرد
مذکور واجب ميشود بر آنها ضمان نصف حق نزد جميع علما
بلا اختلاف بنا بر قاعده مذکور * مسئله ٦ * اگر
گواهي دادند دو مرد و يک زن بمالي و بعد ازان رجوع
نمودند آنها پس ضمان آن مال بر آن دو مرد است
و بر آن زن نيست زيرا چه يک زن گواه نيست بلکه او نصف
گواه است پس حکم مضاف و منسوب نخواهد شد بسوي آن
چه بسبب جزو علت هيچ حکم ثابت نميشود * مسئله ٧ *
اگر گواهي دادند دو گواه بر زني بنکاح او بمقدار مهر مثل
و بعد ازان رجوع نمودند آنها از گواهي مذکور پس
ضمان لازم نمي آيد بر آنها و همچنين اگر گواهي
دهند بکمتر از مهر مثل آن زيرا چه منافع بضع متقوم
نيست وقتيکه تلف کند آنرا کسي از دست آن زن
بسبب گواهي دروغ چه ضمان گرفتن بسبب اتلاف
مستدعي مماثلت است ميان چيزيکه تالف شود و ميان
ضمان آن و مماثلت نيست ميان منافع بضع و ميان

مال و جز این نیست که مبنای قطع بضع مضمون و متقوم میشود وقتیکه مالک آن شود کسی چه آن در هنگام متقوم میشود بسبب ضرورت ملک تا ظاهر شود بزرگی و شرافت محل * مسئله ۸ * اگر گواهی داده‌اند دو گواه بر مردی بنکاح زنی بمقدار مهر مثل آن و بعد از آن رجوع نمودند آنها پس ضمان لازم نمی‌آید بر آنها اگرچه آنها سبب گواهی مذکور تلف نمودند مال آن مرد را زیرا چه اتلاف مال مذکور درینصورت بمقابل عوض است بجهت آنکه بضع متقوم است در حالیکه داخل میشود در ملک کسی و اتلاف مال بعوض در حکم عدم اتلاف است وسر آن این استکه بنای ضمان بر مماثلت است و مماثلت نیست میان اتلاف بعوض و میان اتلاف بغیر عوض پس اگر ضمان گرفته شود از گواهان پس آن ضمان گرفتن اتلاف مال آنها است بغیر عوض و درصورت مذکوره اگر گواهی دهند گواهان بمقدار زاید از مهر مثل آن و بعد از آن ز[illegible] پس آن مقدار زاید مینمودند آنها تلف نموده‌اند آنرا با[illegible] وض * مسئله ۹ *

اگر گواهي دادند دو گواه به بيع چيزي به بهائيكه
مثل قيمت آن چيز است يا زياده و بعد از ان رجوع نمودند
از گواهي مذكور پس آنها ضامن نميشوند چه اتلاف
بعوض در حكم عدم اتلاف است و اگر گواهي داده باشند
به بيع آن چيز به بهائيكه كمتر است از قيمت آن پس
درينصورت ضامن نقصان ميشوند آنها زيرا چه آنها
تلف نمودند همانقدر را بغير عوض و فرق نيست درين حكم
ميان بيع بات اعني بلاخيار و ميان بيع بخيار
بايع زيرا چه در صورت خيار سبب ملك همان بيع سابق
است نه رفع خيار پس بآن منسوب خواهد شد حكم
وقتيكه ساقط شود خيار پس تلف مال منسوب خواهد شد بسوي
گواهان بيع * مسئله ۱۰ * اگر گواهي دادند دو گواه بر مردي
كه او طلاق داده است زن خود را پيش از وطي آن
و بعد از ان رجوع نمودند آنها پس آنها ضامن نصف مهر
ميشوند بجهت آنكه آنها موكد و ثابت نمودند بران
مرد چيزيرا كه در محل سقوط بود اعني نصف مهر مذكور
كه احتمال سقوط ميداشت يا بنطوريكه اگر تمكين وطي

مي نمود آن را مر بسر شوهر مذكور را يا مرتده ميكشت مهري بتمامه ساقط ميشد وبجهت آنكه فرقت پيش از وطي درمعني فسخ نكاح است پس موجب سقوط جميع مهر خواهد شد چنانچه كذشت بيان آن در كتاب النكاح در باب مهر وبعد ازان از سر نو واجب مشود نصف مهر بطريق متعه پس آن واجب ميشود درصورت مذكوره بكواهي كواهان مذكوران * مسئله ۱۱ * اكر كواهي دادند كواهان باينكه فلان شخص آزاد كرده است فلان بنده خود را وبعد ازان رجوع نمودند پس آنها ضامن قيمت آن ميشوند براي آنشخص زيرا چه آنها تلف نموده اند ماليت بنده وي را بغير عوض وولاي آن بنده مر آنشخص را است نه كواهان را چه او آزاد كننده وي است زيرچه آزادي آن بنده منسوب نميشود بسوي كواهان مذكور بسبب ضمان مذكور پس ولاي آن بآنها نخواهد رسيد * مسئله ۱۲ * اكر كواهي دهند دو كواه بر شخصي بقصاص وبعد ازان ... كواهي مذكور بعد از قتل آن شخص پس آنها ضامن د... ميشوند وقصاص

واجب نمي شود بر آنها وشافعي رح گفتست كه قصاص گرفته ميشود از آنها چه آنها قاتل اند بطريق تسبيب زيراچه قتل آن شخص بسبب گواهي آنهاشده است پس آنها مانند مكره اند اعني اكراه كننده اند بر قتل بلكه آنها اولي تر اند از مكره بجهت آنكه اعانت نموده ميشود ولي خون بر قتل نمودن قاتل ومكره بفتح منع كرده ميشود از قتل از جانب شرع ودليل علماي ما رح اين است كه از گواهان مذكور قتل يافته نشده است از روي مباشرت ونه از روي تسبيب بجهت آنكه سبب آن چيز را ميگويند كه مفضي وموصل باشد بسوي مسبب غالبا وگواهي مذكور چنين نيست بجهت آنكه عفو در باب قصاص مندوب ومستحب است پس ولي خون غالبا عفو را اختيار خواهد كرد بخلاف مكره بفتح چه او زندگي خود را اختيار ميكند ظاهرا وبجهت آنكه بعد از گواهي گواهان مضطر وبي اختيار نميشود قصاص گيرنده پس او قتل ميكند باختيار خود وچون فعل فاعل مختار در ميان آمد پس نسبت قتل بسوي گواهان نخواهد شد وكمتر از ين نيست

د كه شبهه تاثير شود وشبهه موجب سقوط قصاص است بخلاف ديت
كه مال است چه آن ثابت ميشود با وجود شبهه وباقي اين
بحث مذكور است در مطلب تاليف فقيه ابو الليث رح

* مسئله ۱۳ * اگر رجوع نمايند گواهان فرع پس آنها
ضامن ميشوند زيرا كه ازانها صادر شده است گواهي در مجلس
قاضي پس تلف مال مدعى عليه بآنها منسوب است
واگر رجوع نمايند گواهان اصل و بگويند آنها كه ما گواه
نگرفته ايم گواهان فرع را بر گواهي خود ما پس بر گواهان
اصل ضمان لازم نمي آيد زيرا كه آنها انكار نموده اند گرفتن را
كه سبب اتلاف مال مدعى عليه است وحكم قاضي كه بنا بر
گواهي گواهان فرع نموده بود باطل نميشود زيرا كه انكار آنها
خبر است احتمال صدق وكذب هردو دارد پس حكم قاضي
بسبب اين امر محتمل باطل نخواهد شد چنانچه باطل نميشود
حكم قاضي وقتيكه رجوع نمايند گواهان بعد از حكم قاضي
بخلاف آنكه اگر انكار اشهاد نمايند گواهان اصل
پيشتر از حكم قاضي ... ت حكم نخواهد كرد قاضي
بنا بر گواهي گواهان فرع ... ه اگر بگويند

گواهان اصل که گواه گرفتیم آن گواهان فرع را لیکن غلط کردیم پس درینصورت ضامن میشوند آن گواهان اصل را اینکه مذکور شد نزد محمد رح است را ما نزد شیخین رح پس درینصورت نیز ضمان نیست بر آنها بجهت آنکه حکم قاضی صادر شده است بنا بر گواهی گواهان فرع چه قاضی حکم میکند بنابر حجتیکه می بیند آن را و آن گواهی گواهان فرع است و دلیل محمد رح این است که گواهان فرع نقل نموده اند گواهی گواهان اصل را پس چنان شد که گویا آنها حاضر شده اند * مسئله ۱۲ * اگر رجوع نمایند گواهان اصل و فرع هر دو پس درینصورت نزد شیخین رح واجب میشود ضمان بر گواهان فرع فقط زیرا چه حکم قاضی بنا بر گواهی آنها صادر شده است و نزد محمد رح مدعی علیه مختار است اگر خواهد ضمان بگیرد از گواهان اصل و اگر خواهد ضمان بگیرد از گواهان فرع زیرا چه حکم قاضی بنا بر گواهی گواهان فرع است بطوریکه ذکر کرده اند آن را شیخین رح و بنا بر گواهی گواهان اصل است بطوریکه ذکر کرد آن را محمد رح پس مدعی علیه مختار است در گرفتن ضمان از هر کدام که خواهد بگیرد جهت اصالت و جهت

در روایت منتقا بیان ید پس جمع احمد گواهد کرد هر دو فریق راه گرفتی
ضمان اعتاب از هر دو بخواهد کرفت واگر بگویند گواهان
فرع که گواهان اصل دروغ گفته اند یا غلط کرده اند
در گواهی خود هاپس باید که قاضی التفات نکند
بقول آنها زیرا که حکم قاضی که صادر شد و نافذ
گشت منتقض نمیشود بقول آنها در نصورت ضمان واجب
نمیشود بر گواهان فرع چه آنها رجوع نکرده اند از
گواهی خود ها وجز این نیست که گواهی داده اند بر گواهان
اصل باینکه آنها رجوع نموده اند * مسئله ۱۰ * اگر
رجوع نمایند تزکیه کنندگان از تزکیه خود ضامن میشوند
آنها نزد ابیحنیفة رح وصاحبین رح گفته اند که آنها
ضامن نمیشوند زیرا که آنها ثنا ی نیک نموده اند رحب
گواهان پس آنها مانند گواهان احصان اند و آنها اگر
رجوع نمایند بعد از رجم مشهود علیه پس آنها
ضامن دیت آن نمیشوند و دلیل ابیحنیفه رح این است
که تزکیه موجب اعتبار گواهی گواهان است چه قاضی
عمل نمیکند بگواهی آنها مگر بسبب تزکیه مزکی

پس تزکیه در معنی علت علت حکم است بخلاف گواهان احصان چه احصان شرط محض است برای رجم * مسئله ١٤ * اگر گواهی دادند دو گواه به یمین یعنی به تعلیق عتاق و طلاق بر شرطی و گواهی دادند دو گواه دیگر باینکه شرط مذکور یافته شده است و بعد ازان رجوع نمودند هر دو فریق گواهان از گواهی خود ها پس ضمان درینصورت واجب میشود بر گواهان یمین فقط زیرا چه سبب تلف مال همان یمین است پس تلف آن مضاف خواهد شد بسوی آنها که ثابت کرده اند بگواهی خود سبب مذکور را نه بسوی آنها که ثابت نمودند وجود شرط محض را آینانهی یعنی که قاضی حکم میکند بنا بر گواهی گواهان یمین نه بنا بر گواهی گواهان شرط و اگر رجوع نمایند گواهان شرط فقط پس درینصورت اختلاف است میان مشایخ اصح رجوع باید دانست که مراد از طلاق مذکور طلاق قبل وطی است زیرا چه درصورت طلاق بعد از وطی ضامن نمیشوند گواهان اصلا چه مهر ثابت میشود بسبب وطی والله اعلم .

کتاب الوکالة * وکالت مشتمل

بر ادله که جایز است انسان را که خود بعقد آرد آن را چون بیع و نکاح و غیره پس جایز است وی را که وکیل کند بآن غیر را زیرا چه انسان گاهی نمیتواند که خود بنفسه عقد نماید بسبب بعضی عوارض چون بیماری مثلا پس او محتاج میشود باینکه وکیل کند کسی را تا آنکس در کار و حاجت او جهد نماید بنا بر ولایتیکه حاصل میشود وی را بسبب وکالت و بنقل صحیح آمده است که پیغمبر صلعم وکیل بشرا نموده است حکیم بن حزام رض را تا او خرید کند شتر قربانی را و وکیل بنکاح نموده است عمرو بن ام سلمه رض را تا او تزویج نماید مادر خود را از پیغمبر صلعم و جایز است انسان را که وکیل بخصومت کند کسی را از جانب خود در جمیع حقوق حتی که در قصاص نیز بنا بر وجهیکه مذکور شد هم انسان دانا در وقت نمیشود در خصومت اعنی در سوال و جواب معاملات و بنقل صحیح آمده است که علی رض وکیل بخصومت نموده است عقیل رض را و [illegible] عقیل رض پیر شد وکیل کرد عبد الله بن جعفر طیار رض را و همچنین جایز است وکیل کردن

باد حقوق با ستيفاي آن مگر در حد وقصاص چه وكيل كردن
باستيفاي آن با ينطور كه وكيل استيفاي آن نمايد
در غيبت موكل صحيح نيست زيرا چه حدود وقصاص ساقط
ميشود بسبب شبهه ودر غيبت موكل شبهه عفو ثابت است بلكه
احتمال عفو ظاهر است بسبب آنكه عفو مندوب ومستحب
است بخلاف حالت غيبت گواهان زيرا چه ظاهر عدم رجوع
آنها است وبخلاف حالت حضور موكل چه درين حالت
شبهه عفو نيست سوال هرگاه موكل خود حاضر باشد
پس چه حاجت وكالت است جواب درين حالت نيز
بوكالت حاجت است بنابر آنكه هر كس خوب نميداند
كيفيت استيفاي آنرا پس اگر منع شود وكالت سد باب
استيفا لازم مي آيد واينكه مذكور شد قول امام ابيحنيفه
رح است وابو يوسف رح گفته است كه وكالت براي اثبات
حد وقصاص بانطور كه وكيل اقامت بينه نمود
ثابت كند آنرا نيز جايز نيست وقول محمد رح موافق
قول ابيحنيفه رح است وبعضي گفته اند كه موافق قول
ابيوسف رح است وبعضي گفته اند كه اين اختلاف در

صورت غیبت موکل است نه در صورت حضور او بلکه در پنجه ورثه
جایز است وکالت مذکور نیز و با وجود صراحت کلام و دلیل
در حضور موکل منتقل و منسوب میشود بسوی موکل و
دلیل ابی یوسف رح این است که توکیل نایب کردن است
و در آن شبهه نیابت است و درین باب از شبهه مذکور احتراز
نموده میشود پس توکیل درین باب صحیح نخواهد بود
چنانچه توکیل بجهت استیفای آن صحیح نیست و
چنانچه گواهی بر گواهی آن مقبول نیست و دلیل
ابی حنیفه رح این است که خصومت محض شرط استیفای
آن است زیراکه وجوب حد بسبب جنایت است و آن
منسوب است و ظهور آن بگواهی گواهان است پس
جاری خواهد شد دران توکیل چنانچه جاری است توکیل
در جمیع حقوق و باید دانست که همین اختلاف است
در صورتیکه وکیل کند شخصیکه حد یا قصاص برو است
کسی را تا او جواب دهد از جانب او و کلام ابی حنیفه رح
در صورت ظاهر تر است زیراکه وکیل در صورت جواب
میدهد و دفع میکند و شبهه بدلیت مانع جواب و دفع نیست

وغيره اگر اقرار کند وکیل پس آن مقبول نیست در حق
موکل بجهت آنکه در آن شبهه عدم امر است یعنی احتمال
است که موکل امر نکرده باشد او را باینکه اقرار نماید
* مسئله ۲ * نزد ابی حنیفه رح توکیل بخصومت جایز
نیست مگر برضای خصم مگر در صورتیکه موکل مریض
باشد یا غایب باشد بمسافت سه روز یا زیاده و صاحبین رح
گفته اند که توکیل مذکور جایز است بغیر رضای خصم
وهمین قول شافعی رح است و باید دانست که اختلاف
نیست در جواز آن جز این نیست که اختلاف مذکور در
لزوم است یعنی لازم نمیشود خصم را که جواب دهد او وکیل
مذکور مگر وقتیکه او راضی باشد بوکالت وکیل مذکور
نزد ابیحنیفه رح ونزد صاحبین رح لازم میشود بر او جواب
دادن مر آن وکیل را اگرچه بوکالت او راضی نباشد
و دلیل صاحبین رح این است که توکیل مذکور تصرف انسان
است در خالص حق خود پس موقوف نخواهد ماند بر رضای
غیر مانند توکیل بتقاضای دین و دلیل ابیحنیفه رح این است
که جواب دادن واجب است بر موکل لهذا طلب می نماید

آن را حاکم کہ حاضر شود و مردمان متفاوت اند در خصومت
و تقریر کلام پس اگر گفته شود [illegible] وکیل مذکور لازم
میشود در حق خصم ضرر او میشود لهذا موقوف خواهد ماند
بر رضای او چنانچه اگر مکاتب کند بنده مشترک را یکی
از دو خواجه پس خواجه دیگر مختار میشود در اینکه اگر
خواهد اجازت دهد و اگر خواهد فسخ نماید عقد کتابت
را اگرچه تصرف خواجه مکاتب کننده در ملک وی است
ولیکن هرگاه مستلزم ضرر دیگر است بنابر آن خواجه دیگر
مختار میشود پس همچنین درینجا نیز بخلاف مریض
و غایب مذکور چه توکیل آنها لازم است در حق خصم
زیرا که جواب واجب نیست بر آنها در این حالت و بعد از آن
باید دانست که چنانچه لازم است توکیل غایب مذکور
نزد ابیحنیفه رح همچنین لازم است توکیل کسیکه عازم
سفر است فی الحال چه درینصورت نیز ضرورت است
* مسئله ۳ * اگر باشد زن پرده نشین که عادت او نیست
باینکه بیرون شود از خانه و حاضر شود در مجلس قاضی پس ابوبکر
رازی رح گفته است که توکیل او نیز لازم است در حق خصم

زیرا چه زن مذکوره اگر حاضر شود در مجلس قاضی قادر نمیشود
برآینکه تقریر حق نماید بسبب حیا پس توکیل او لازم خواهد شد
قسال رضی این را مستحسن دانسته اند علمای متاخرین و بر
همین فتوی است * مسئلهٔ ۴ * صحت وکالت در هر تصرف
مشروط بدو شرط است یکی این است که موکل مالک آن تصرف
باشد و بر او احکام آن لازم شود زیرا چه وکیل مالک آن
تصرف میشود از جانب موکل پس ضرور است که موکل مالک
آن باشد تا او مالک آن کرده اند غیر را دوم این است که
وکیل عاقل باشد اعنی باین صفت باشد که می فهمد آن
تصرف را و قصد مینماید اجرای حکم و فایده آن را چه وکیل
قایم مقام موکل است در عبارت پس ضرور است که او از اهل
عبارت باشد و اهلیت عبارت بعقل مذکور است پس اگر وکیل کند
کسی صبی غیر عاقل را یا مجنون را وکالت او باطل است و اگر
وکیل کند آزادی که عاقل و بالغ است مثل خود را یا بنده که
ماذون وکیل کند مثل خود را جایز است زیرا چه درین صورت
موکل مذکور مالک تصرف مذکور است و وکیل مذکور
از اهل عبارت است * مسئلهٔ ۵ * اگر وکیل کند کسی

اين مهجور را كه ميشناسد بيع وشرا را يا بنده مهجور را
جايز است وليكن حقوق عقد با آنها ... نميشود بلكه
اينكه آنها متعلق ميشود و وجه جواز آن اين است كه صبي مذكور
از اهل عبارت است لهذا تصرف او نافذ ميشود باذن ولي او و بنده
مذكور از اهل تصرف است در حق خود و مالك آن تصرف است
وجز اين نيست كه مالك تصرف نميشود در حق خواجه و توكيل تصرف
نيست در حق خواجه پس وكالت صبي و بنده مذكوران صحيح
است وليكن التزام عهده از صبي مذكور صحيح نيست بسبب قصور
اهليت او و نيز صحيح نيست از بنده مذكور بجهت حق خواجه
او پس عهده لازم خواهد شد بر موكل ايشان از ابي يوسف رح مرويست
كه اگر بيع كند صبي مذكور يا بنده مذكور و مشتري
عالم نباشد بر حال بايع و بعد از آن مطلع شود بر حال
آنها پس وي را خيار فسخ است زيرا چه او خريده بود از آنها
بنا بر اعتقاد كه حقوق بيع با آنها متعلق است چه آنها
بيع نموده اند و چون ظاهر شد كه حقوق عقد با آنها
متعلق نيست مختار خواهد شد چنانچه اگر مطلع شود بر
عيب مبيع و بايد دانست كه عقديكه مينمايد آنرا وكيل

نیز دو نوع است نوع اول آن عقد است که اضافت آن میکند
وکیل بسوی خود و حاجت باین نیست که اضافت آن
نماید بسوی موکل خود چون بیع و اجاره پس حقوق
آن متعلق بوکیل است نه بموکل و شافعی رح گفتست
که متعلق است بموکل زیرا که حقوق عقد بیع تابع حکم
آن است و حکم آن که ملک است متعلق بموکل است
پس همچنین تابع آن نیز و وکیل مذکور مانند پیامبر
و وکیل بنکاح است و دلیل علمای ما رح این است که
وکیل مذکور عاقد است حقیقةً و حکماً اما حقیقةً پس
بجهت آنکه عقد حاصل میشود بکلام وکیل
صحیح است بسبب آنکه او آدمی است و اما حکماً پس
بنابر آنکه او مستغنی است از اینکه اضافت نماید
عقد مذکور را بسوی موکل و اگر مانند پیامبر میشد
مستغنی نمی‌شد از اضافت مذکور چنانچه پیامبر مستغنی
نیست و هرگاه چنین شد وکیل مذکور اصیل خواهد بود در
حقوق عقد پس حقوق آن بآن متعلق خواهد شد لهذا
صاحب قدوری رح در قدوری گفتست که وکیل بالبیع تسلیم

و بده خویش با او
مبیع می نماید و قبض ثمن میکند و خصومه
بجهت عیب و وکیل مشتری قبض مبیع مینماید و طلب ثمن
سپرده میشود ازو و خصومت میکند بجهت عیب مبیع زیرا چه
همه این چیزها از حقوق عقد بیع است و موکل مالک مبیع
نمیشود بطریق خلافت از جانب وکیل اعنی ملک آن
ثابت میشود موکل را ابتدا اگرچه تا مر توکیل سابق حتا بجهت
بنده وقتیکه قبول هبه نماید یا شکار کند یا شراء کرده
آرد خواجه او مالک آن میشود ابتدا نه اینکه مالک
آن میشود بنده مذکور اولا و بعد ازان منتقل میشود
ملک بسوی خواجه و اینکه مذکور شد که موکل مالک آن میشود
ابتداء صحیح است بخلاف قول کرخی رحمه او میگوید که سبب
خریدن ملک مبیع ثابت میشود ابتداء مر وکیل را و
بعد ازان منتقل میشود بسوی موکل و نوع دوم آن عقد است که
اضافت آن مینماید وکیل بسوی موکل خود و آن حاجت است
زیرا چون نکاح و خلع و صلح از خون عمد پس حقوق آن
متعلق است بموکل نه بوکیل پس مهر طلب کرده نمیشود
از وکیل شوهر و لازم نمیشود بر وکیل زن که تسلیم کند

آن را بشوهرش زیرا که وکیل درین عقود پیامبر محض است
لهذا او مستغنی نیست ازینکه اضافت آن نماید بسوی
موکل خود واگر در صورت نکاح اضافت آن نماید
وکیل بسوی خود پس نکاح او میشود بآن زن پس وکیل
درین عقود مانند پیامبر است وسر آن این است که حکم
این عقود منفصل ومتراخی نمیشود از سبب که عقود مذکوره
است وازین جهت خیار شرط دران صحیح نیست
ووجه عدم تراخی وانفصال این است که سبب حکم این
عقود عبارت از اسقاط است وساقط معدوم است وعود آن
بدون سبب جدید متصور نیست پس متصور نیست که صادر
شود عقود مذکوره از شخصی بطریق اصالت باینطور
که اضافت آن بسوی خود نماید وبعد ازان حکم آن
ثابت شود مر دیگری را لهذا لازم است وکیل را در عقود
مذکوره که اضافت آن نماید بسوی موکل خود واو
بمنزله پیامبر باشد وسبب حکم عقود مذکوره را که اسقاط
گفته شد وجه آن در غیر نکاح ظاهر است اما در نکاح
پس وجه آن این است که زن که محل نکاح است

در اصل خلقت آزاد است و آزادي منافي ثبوت
ملك است دران بلكه آزادي موجب حرمت است
ليكن بحكم شرع بسبب ايجاب وقبول آن حرمت
ساقط ميشود ورنه نسل آدمي باقي نماند كذا في
فوايد عالمه وبايد دانست كه عتق بعوض مال وعقد كتابت
وصلح بعد از انكار از نوع دويم است واما صلح بعد از اقرار
پس آن از نوع اول است چه آن در معني بيع است وبايد دانست
كه وكيل در هبه نمودن وصدقه دادن وزديعت سپردن
سفير محض است مانند پيامبر همچنين در عاريت دادن و
گرودادن وقرض دادن زيرا چه حكم اعني ملك در منصور تها
ثابت ميشود بسبب قبض آن چيز كه موهوب يا صدقه وغيره
است و آن چيز مملوك موكل است وقبض ميكند آن را
موهوب له يا غير آن ووكيل ازان چيز اجنبي است پس او اصيل
گردانيده نميشود بلكه سفير محض است كه تعبير مينمايد
بمنزله پيامبر بخلاف بيع چه آن بعبارت وكلام تعلق دارد و
وكيل صاحب عبارت است وچنانچه سفير محض است
وكيل در بعض مسايل كه وكيل باشد ازجانب هبه كننده وغيره

همچنین سفیر محض است وکیل از جانب ملتمس اعني از جانب
خود هنده وگیرنده آن چیزکه موهوب وصدقه وغیره است
و همچنین در عقد شرکت و عقد مضاربت و اما توکیل باستقراض
اعني بگرفتن قرض بساطل است حتی اگر وکیل بگرفتن قرض
قرض بگیرد بطریق وکالت وقبض نماید آن را موکل مالک
آن نمیشود بلکه او مالک آن میشود بخلاف رسالت براي
استقراض اعني فرستادن پیامبر براي آن چه این صحیح است
* مسئله ٦ * اگر طلب کند موکل بهاي متاع خود را
از مشتري در صورتیکه فروخته است آن را وکیل او پس آن
مشتري را میرسد که ابا کند از ان دادن آن را زیرا آنچه
موکل مذکور از عقد بیع وحقوق بیع آن اجنبي است
بوجهت آنکه حقوق عقد متعلقند بعاقد است که وکیل است
و اگر بدهد آن را بموکل مذکور جایز است و بعد از ان نمیرسد
وکیل را که مطالبه آن کند از مشتري مذکور زیرا چه
بهاي مذکور که قبض کرد آن را موکل مذکور عین
حق وي است و بوي رسیده است و اگر وکیل مذکور مطالبه
آن نماید از مشتري مذکور بار دیگر پس مشتري مذکور

آنچه داد است بموکل آن را پس خواهد گرفت آن را از وی
وخواهد داد آن را بموکل مذکور وا خواهد داد بموکل
خود و در پس هیچ فایده نیست بنابر آنکه آن بها عین حق
موکل است و اگر در پس مشتری مذکور بر ذمهٔ موکل مذکور
باشد مقاصه میشود و اگر این او بر ذمهٔ وکیل و موکل هر دو
باشد مقاصه میشود بدین موکل فقط نه بدین وکیل
و باید دانست که اگر دین او بر ذمهٔ وکیل باشد فقط مقاصه
میشود بدین وی نیز نزد ابو حنیفه و محمد رح بجهت آنکه
نزد ایشان میرسد وکیل مذکور را که بری گرداند مشتری را
از بهای مذکور ولیکن در هر دو صورت اعنی در صورت مقاصه
بدین وکیل و در صورت ابرای وکیل ضامن آن بها میشود برای
موکل خود والله اعلم

باب در بیان وکالت به بیع و شرا

فصل در بیان وکالت بشرا * مسئله اگر
اگر وکیل کند کسی شخصی را بخریدن چیزی که غیر معین
است پس ضرور است درینصورت که بیان نماید جنس و صفت آن را
یا بیان نماید جنس آن را و مبلغ بهای آن را تا معلوم شود عملیکه

با نهي موكل نموده است وكيل را پس اقادر شود بر امريكه با آن مامور شده است تا امر او بجا آرد مگر وقتيكه وكيل مطلق گرداند آنرا بوكالت عام بنا بنطوريكه بگويد بوكيل خريد كن براي من هر چيزيكه خواهي و دران مصلحت بيني پس درين هنگام بيان جنس و غيره ضرور نيست زيرا چه موكل درين صورت تفويض نموده است امر خود را بسوي راي وكيل مذكور پس هر چيز كه او خريد خواهد كرد دران امتثال امر موكل حاصل خواهد شد و اصل اين است كه جهالت قليل چون جهالت وصف در وكالت مضايقه نيست بنابر استحسان زيرا چه بناي توكيل بر توسعه و تساهل است چه آن استعانت است و در شرط نمودن بيان وصف حرج است و حرج مدفوع است در شرع و بعد ازان بايد دانست كه اگر موكل در وقت توكيل لفظي بگويد كه شامل باشد چند جنس را چون لفظ حيوان و لفظ دابه يا شامل باشد چند اشيا را كه در معني اجناس است چون لفظ دار و رقيق پس درينصورت وكالت و توكيل صحيح نيست اگرچه بيان نمايد مقدار ثمن آنرا زيرا چه با آن مقدار

شیی یافته میشود چند چیز از هر جنس و معلوم نیست که مراد
موکل کدام است پس امتثال امر آن در یصورت متصور
نیست بسبب جهالت فاحش و اگر ذکر نماید لفظی را
که شامل باشد انواع متفاوت را پس در ینصورت نیز صحیح
نیست وکالت مگر آنکه بیان نماید مقدار شیی آنرا یا
نوع معین را اگرچه صفت ردائت وجودت و توسط آن
بیان نه نماید پس درین هنگام صحیح میشود زیراکه
بسبب بیان مقدار شیی معلوم میشود نوع آن و بسبب ذکر
نوع جهالت قلیل میگردد و امتثال امر موکل متصور میشود
و مثال آن این است که اگر وکیل کند شخصی کسی
را بخریدن بنده یا کنیز صحیح نیست چه بنده و کنیز شامل
است چند نوع آنرا پس اگر بیان نماید یک نوع معین را
چون ترکی و حبشی و هندی و سندی و مولد اعنی متولد
از دو نوع پس جایز میشود و همچنین اگر بیان نماید مقدار
شیی آنرا بنابر وجهیکه مذکور شد چه این قدر جهالت
قابل است و باید دانست که مراد از صنف که مذکور
شد نوع است و جامع صغیر مذکور است که اگر بگوید

کسي به يکي گويد که خريد کن براي من پارچه را يا دابه
را يا داري را يعني سراي را پس وکالت در ينصورت
باطل است بسبب جهالت فاحش زيرا چه دابه در
حقيقت لغت نام هرجانوريست که حرکت ميکند
بر روي زمين و در عرف فقهاء اطلاق قي آن براسپ و خر
واستر است پس آن لفظ شامل است اجناس را و همچنين
لفظ پارچه شامل است همه اجناس آن را از قسم اعلي چون
اطلس پوشاکي تا بقسم ادني چون چادر کندره از کرباس
لهذا تسميه آن در مهر صحيح نيست و همچنين لفظ دار و سراي
شامل است چند چيزي را که در معني اجناس است چه در
سراي ها اختلاف بسيار و تفاوت فاحش است بسبب تفاوت
اغراض و همسايه و بسبب قلت مرافق و منافع و کثرت آن
و بسبب اختلاف محله ها و شهرها پس در ينصورت امتثال
امر موکل متعذر است مر وکيل را و در صورت مذکوره اگر
ذکر نمايد مقدار ثمن سراي و يا بيان نمايد نوعي را از جنس
سراي و پارچه جايز ميگردد وکالت مذکوره و همچنين
اگر بيان نمايد يک نوع دابه را چون حمار و مانند آن

* مسئله ۲ * اگر شخصی داد بدیگری صد درهم
را و گفت که خرید کن برای من بآن دراهم طعامی را پس
آن طعام محمول بر گندم و آرد آن است بنا بر استحسان
و مقتضای قیاس این است که مراد از آن هر مطعوم باشد بنا بر
معنی حقیقی آن چنانچه بر آن محمول است در صورت یمین
یعنی درصورتیکه قسم خورد کسی بر خوردن طعام
زیرا که لفظ طعام نام چیزیست که خورده میشود و وجه
استحسان این است که طعام در عرف گندم و آرد آن را
میگویند درصورتیکه مذکور شود با بیع و شرا و عرف
قوت و ترجیح دارد بر قیاس پس در بیع و شرا وقتیکه مذکور
شود طعام محمول خواهد بود بر گندم و آرد آن بنا بر
عرف مذکور و در صورت یمین بر خوردن طعام عرف چنین
نیست پس در آنصورت باقی خواهد ماند بر معنی حقیقی
لغوی و بعضی گفته اند که اگر دراهم بسیار دهد چون
ده درم و بگوید که بخر برای من طعامی را پس آن محمول
بر گندم است زیرا که ذخیره کردن نان ممکن نیست
بلکه گندم ذخیره کرده میشود مگر آنکه در آنجا ولیمه باشد

کذا فی النهایه • واگر دراهم قلیل باشد چون سه درم پس
لفظ طعام محمول خواهد بود بر نان گندم و اگر دراهم
نه بسیار باشد نه قلیل بلکه ما بین باشد چون هفت
هشت مثلاً پس لفظ طعام محمول خواهد شد بر آرد گندم
مسئله ۳ * اگر خرید وکیل چیزی را و بعد ازان
مطلع شد بر عیب آن پس میرسد وکیل مذکور را که واپس
دهد آن چیز را ببایع آن زیرا که رد مبیع بسبب عیب از حقوق
بیع است و جمیع حقوق آن بوکیل متعلق است چه او
عاقد است و این حکم وقتی است که آن چیز در دست وکیل
مذکور باشد پس اگر تسلیم نماید آن را بدست موکل
خود پس نمیرسد وکیل مذکور را که او را پس دهد آن را
مگر باذن او بجهت آنکه بعد از تسلیم آن بموکل خود
حکم وکالت منتهی و تمام گشت و بجهت آنکه
بسبب واپس دادن آن باطل میشود قبضهٔ حقیقی موکل
پس وکیل مذکور بران قادر نخواهد بود مگر باذن او و چون
پیش از تسلیم آن بموکل حقوق عقد متعلق است بوکیل مذکور
و بعد از تسلیم آن بموکل تعلق آن بوی باقی نمیماند لهذا

واگر کسي دعوي شفعه نمايد در سرائيکه خريده است آنرا وکيل پس خصومت او بـا وکيل مذکور است پيش از تسليم آن سراي بموکل وبعد از تسليم آن بموکل خصومت آن با وباقي نمانده * مسئله ۲ * اگر شخصي وکيل کند کسي را بعقد صرف يـا بعقد سلم جايز است زيرا چه موکل بـا لكي آ ينعقد است پس جايز است و يرا که وکيل کند کسي را بنا بر انچه سابق مذکور شد ودرين مسئله مراد از توکيل بعقد سلم اين است که شخصي وکيل کند کسي را باينکه او خريد کند بطريق سلم نه باينکه بيع کند بطريق سلم چه اين جايز نيست زيرا چه درينصورت لازم مي آيد که وکيل مذکور بفروشد گندم را باينطور که آن گندم موصوف بر ذمه او شود بـا ين شرط که ثمن آن براي ديگري باشد واين جايز نيست وبايد دانست که در هر دو صورت اعني در صورت عقد صرف وعقد سلم وکيل مذکور که مشتري است اگر جدا شود از بائع خود پيش از تقابض بدلين در صورت عقد صرف و پيش از آنکه قبض کند بائع راس مال را در صورت سلم عقد مذکور باطل ميگردد چه وکيل مذکور عاقد است زيرا که يکديگر بدون قبض

مذکور و جمیع بطلان هر دو عقد مذکور است بخلاف
آنکه اگر جدا شود موکل او از بایع مذکور بدون
قبض مذکور چه جدائی او اعتبار ندارد زیرا که او عاقد
نیست و وکیل هرگاه عاقد است پس قبض و تسلیم او صحیح است
اگرچه او چنان باشد که حق قبض عقد با او متعلق نمیشود
چون صبی و بنده غیر ماذون بخلاف فرستاده بعقد صرف
و بعقد سلم چه قبض او صحیح نیست زیرا چه پیغامبری در عقد است
نه در قبض چه پیغامبر نقل میکند کلام صاحب پیغام را بسوی دیگر
و قبض از قبیل کلام نیست و هر کلام که نقل میکند پیغامبر
پس آن منسوب است بصاحب پیغام لهذا پیغامبر عاقد
نیست پس قبض او قبض غیر عاقد است پس صحیح نخواهد بود
لهذا صحیح نخواهد شد عقد مذکور بسبب قبض پیغامبر

* مسئله ۵۶۵ * اگر ادا کند وکیل بشرا بهای مبیع
را از مال خود و قبض کند مبیع را پس میرسد و برا که بگیرد
آن را از موکل خود وجه یکی اینکه وکیل مذکور
بمنزله بایع است و موکل او بمنزله مشتری چه مبادله حکمی
میان آنها متحقق است لهذا اگر اختلاف نمایند

وکیل و موکل در مقدار ثمن بهر دو صورت داده میشود وابن از لوازم مبادلهٔ مال است ونیز وا پس میدهد موکل مبیع را بوکیل بسبب عیب ودر صورت مذکوره چون سلامت رسید مبیع بدست موکل از جانب وکیل پس او خواهد گرفت از موکل مذکور آنچه ادا نموده است آنرا از جانب او بعوض مبیع مذکور ودوم اینکه هرگاه عقد راجع است بسوی وکیل و موکل میداند این را پس او راضی است باینکه وکیل ادا کند ثمن مبیع را از مال خود پس اگر ضایع شود مبیع در دست وکیل مذکور پیش از انکه او حبس کند آنرا از موکل پس آن مبیع ضایع ممنوع از مال موکل و ثمن آن بر موکل مذکور لازم نمی آید و ساقط نمیشود زیرا که قبض وکیل بمنزله قبض موکل است مادام که حبس نکند مبیع را از موکل خود پس در صورت مذکوره موکل مذکور قابض آن است بسبب قبض وکیل او و مبیع گویا در دست او ضایع شده

* مسئله ۶ * هرگاه وکیل را که حبس کند مبیع را وقتیکه آنرا بموکل خود تا آن زمان که بگیرد از وی

بهای آنرا بنابر آنکه مذکور شد که وکیل بمنزله بایع است و موکل بمنزله مشتری و زفر رح گفته است که وکیل را حبس آن نمیرسد زیرا چه موکل او قابض آن شده است چه قبض وکیل او یعنی قبض وی است پس گویا وکیل تسلیم نموده است آنرا بوی پس ساقط خواهد شد حق او که حبس مبیع است برای گرفتن بهای آن چنانچه ساقط میشود در صورتیکه حقیقة تسلیم آن نماید بموکل خود و علمای ما رح میگویند که تسلیم مبیع بموکل بنابر آنکه قبض وکیل عین قبض موکل وی است امریست لازم که احتراز از آن ممکن نیست پس وکیل راضی نیست باینکه حق وی که در حبس مبیع است ساقط شود و علاوه این است که قبض وکیل عین قبض موکل او نیست بلکه قبض وکیل موقوف است پس اگر حبس نخواهد کرد مبیع را از موکل قبض او بمنزله قبض موکل خواهد گشت و اگر حبس خواهد کرد آن را از موکل پس قبض وکیل برای ذات او خواهد شد و باید دانست که اگر حبس کند وکیل مبیع را از موکل خود و بعد از آن تلف شود مبیع پس واجب میشود بر او ضمان آن مثل ضمان

مرهون نزد ابي يوسف نزد محمد رح واجب ميشود
برا ضمان آن مثل ضمان بيع وقتيكه هلاك شود مبيع
در دست بايع اعني ضمان ... اين است كه ساقط
ميشود بهاي آن از ... بيتري كم باشد قيمت آن
مبيع از بهاي آن يا زياده وهمين قول ابي حنيفه رح است
و واجب ميشود بر او ضمان غصب نزد زفر رح چه او حبس
كرد است آن را بغير حق ودليل ابي حنيفه ومحمد رح اين
است كه وكيل مذكور بمنزله بايع آن حيز است بدست
موكل خود وحبس نموده است آن را براي استيفاي ثمن آن
پس آن ثمن ساقط خواهد شد از ذمه موكل بسبب هلاك
مبيع در دست وكيل مذكور ودليل ابي يوسف رح اين است
كه آن حيز در دست وكيل مذكور اولا مضمون نبود وبعدا از آن
چون حبس كرد آن را براي استيفاي ثمن آن م...
گرديد واين همين معني رهن است ... مبيع ...
آنكه مبيع در دست بايع مضمون ا... انتداء نبود ليكن
بعد از حبس آن براي استيفاي ثمن آن مضمون ميگرداند
بجهت آنكه بيع فسخ ميگرد

شد آ... ز بدو نزار حد زياده دراينصورت عرض
...كل است پس او خواه كرفت آن را ودرصورت
ورة اكرخريد كند وكيل كوشت بكدرم بيست رطل
كوشت را از جنس ... بيست رطل از آن فروخته
شود بيكدرم پس شراي آن كوشت براي وكيل مذكور
ست را خواهد كرفت آن را ولزبهاي آن خواهد داد
اين حكم باجماع است زيراچه امر موكل بخريدن
كوشت شامل نيست مگر كوشت فربه را وكوشت مذكور
كه خريده است آن را وكيل مذكور لاغر است پس مقصود
وكيل حاصل نشد * مسئله ٨ * اگر وكيل كند كسي
شخصي را بخريدن يك چيز معين پس نهي شده وكيل مذكور
...د كند براي خود زيراچه در آن فريب است در...
او اعتماد نموده است بر وكيل مذكور ونيز ...
...دن خو... ست را و مسالك اين نيست كه خود را
معزول كند مگر بحضور موكل چنانچه بعضي گفته اند
... صفات مذكور ... [illegible] ... آن چيز معين ...
... مذكور بخرد ... [illegible] آن ...

ثمن مبیع یا ثمن آن مبیع نباشد و چون قصد کند آن را دیگری
یا به وی دیگر سوای درم و دینار یا [illegible] وکیل حق
کند کسی را بخریدن آن [illegible] معین را این وکیل درم [illegible]
کند آن را در حالیکه وکیل از او غایب است پس در اینصورت تنها وکیل
از مالک آن [illegible] می نمود بجهت آنکه او مخالفت کرده
امر موکل خود را پس شرای آن برای او خواهد بود و بهای آن
بر او واجب خواهد شد و اگر حاضر کند آن را وکیل درم در حضور
وکیل او را پس شرای آن برای موکل او است [illegible]
برادر برا چه در اینصورت رای و تدبیر وکیل او حاصل است
پس مخالفتی بر موکل لازم نمی آید * مسئله [illegible]
اگر وکیل کند کسی شخصی را بخریدن بنده
غیر معین و وکیل مذکور خرید کند بنده را پس آن بنده مر آن
وکیل را است مگر آنکه بگوید که نیت کرده ام خریدن
آن برای موکل مذکور یا خریده کند آن را از مال موکل [illegible]
[illegible] در این مسئله [illegible]
آن عقد نماید وکیل [illegible] دراهم موکل مذکور را
باینطور که [illegible] خرید [illegible]

دآن دراهم از آن . است پس در صورت آن بنده بموکل
کور میرسد . صورت مراد است از آنچه مذکور شد
ربی مسئله که خر آن را از مال موکل نه اینکه خریده که
بهزار درم مطلق وا دراهم موکل چه درینصورت
تفصیل و اختلاف است و مسئله مذکور متفق علیه است
وجه آن این است که خریدن با ضافة عقد بسوی
راهم غیر مکروه است در شرع و هم در عرف پس
ریدن بنده درینصورت محمول خواهد شد بر عادتکه
ال است مر وکیلان مذکور را یعنی خرید است آنرا
ای کسیکه اضافت عقد نموده است بسوی دراهم او
آن موکل است و دوم اینکه اضافت عقد مذکور نباید
سو خود درینصورت آن بنده مر آن وکیل را است
ظاهر است چه او اضافت عقد کرده است بسوی دراهم
سوم اینکه اضافت عقد نباید بسوی دراهم مطلق
درینصورت اگر آن بنده برای موکل پس آن مر موکل
است و اگر نیت آن نماید برای خود پس آن برای او است
در جایز است وکیل مذکور را

که عمل کند برای خود و هم جایز است که عمل کند برای موکل
خود پس اگر هر دو وکیل و موکل اختلاف نمایند و یکی تکذیب دیگر
کند در نیت یا منظور که بگوید موکل برای کیان مذکور که نیت
کردی تو برای من و او بگوید که نیت کردم برای خود پس
درینصورت حکم کرده میشود تحمل آن یعنی
از مال که ادای آن نموده باشد پس آن بنده از آن
او خواهد شد چه تنقید نمی دلیل ظاهر است برانچه مذکور
شد و اگر هر دو متفق شوند برآنکه در دل او هیچ نیت نبود
پس مصنف رح گفته است که درینصورت آن بنده از آن
وکیل میشود چه او عاقد است و ظاهر همین است که هر کس
برای خود عمل میکند مگر وقتیکه ثابت شود که او عمل
برای دیگر نموده است و درینصورت آن ثابت نشد و نزد
ابیوسف رح درینصورت نیز تنقید نیز حکم کرده
میشود بجهت آنکه انچه عمل نموده امانت و عمل مذکور
درینصورت دو احتمال دارد پس آن موقوف خواهد ماند
برانکه از مال کدام ادا میکند پس اگر آن بنده را
پس اگر ادای آن کند از مال خود آن عمل برای

خواهد بود واگر داکند آن را از مال موکل پس آن عمل برای موکل
خواهد بود و بجهت آنکه در صورت مذکوره اگر گفته
بود که عقد مذکور برای وکیل مذکور را سبب اگرچه
بهای آن بنده او انمی دهد باشد از مال موکل پس
او غاصب میشود و در آنچه ابو یوسف رح گفت لازم نمی آید
که او غاصب شود بلکه محمول میشود حال او بر آنچه
باید چنانچه در صورتیکه یکی تکذیب دیگر نماید
در نیت و آنچه گفته شد که عمل وکیل مذکور دو احتمال
دارد پس وجه احتمال خریدن وکیل مذکور برای خود
با وصف اتفاق وکیل و موکل بر عدم نیت ظاهر است اما
وجه احتمال نیت خریدن وکیل برای موکل با وصف
اتفاق بر عدم نیت این است که وکیل مذکور نیت خریدن
برای موکل کرده باشد اما آن را فراموش نموده
باید دانست که این وجه چند که مذکور شد بتفصیل
مذکور بنا بر اتفاق علما در بعض و باختلاف در بعض
دیگر جاریست در صورتیکه وکیل کند کسی شخصی
را بعقد سلم * مسئله ۱۰ * اگر وکیل کرد کسی شخصی

را بعشر پیدن یک بنده بهزار درم پس گفت وکیل مذکور که خریده بودم یک بنده را بهزار درم موافق گفتن موکل وبعد از این بنده مذکور مرد نزد من وانبت موکل که خریده بود آن بنده را برای خود نه برای من پس درین صورت قول موکل با تفاق مقبول است واین وقتی است که هزار مذکور بوی مذکور نداده باشد واگر هزار مذکور را بوی داده باشد پس معتبر قول وکیل مذکور است زیرا چه در صورت وکیل مذکور خبر میدهد بچیزیکه انشای آن نمی تواند کردن فی الحال چه او نمی تواند که خرید کند بنده مرده را ومقصود او از این است که ثمن آن بنده بگیرد از موکل خود واو انکار آن می نماید ومعتبر قول منکر است ودر صورت دوم وکیل مذکور امین است چه ثمن در دست او امانت بود ومیخواهد که از عهده امانت بیرون آید پس قول وی مقبول خواهد شد واگر بنده مذکور زنده باشد در وقت اختلاف آنها پس ثمن یا رداده باشد موکل یا نداده باشد در هر دو صورت قول وکیل مذکور مقبول است نزد ابی یوسف ومحمد رح زیرا چه او خبر داد از چیزیکه

في الحال انشاي آن مي تواند كرد چه او في الحال بر خريدن
آن بنده قادر است چه او زنده است پس او درين خبر متهم
نكرديده نيست و نزد ابي حنيفه رح درصورتيكه ثمن نداده
باشد بوكيل مذكور موكل او قول موكل معتبر است چه
وكيل مذكور درينصورت متهم است بسا يكه خريده بوده
آن را براي خود وبعد ازان چون دران نقصان ديد پس آن را
بموكل خود لازم كردانيد بخلاف آنكه اكر ثمن داده
باشد بوكيل مذكور چه وكيل مذكور درينصورت امين است
در ثمن مذكور كه در دست او است پس قول وي مقبول خواهد
بود بسبب آنكه مقصود او اين است كه از عهده امانت بيرون
شود و درصورتيكه كلام دران است ثمن در دست او نيست
تا او امين باشد * مسئله ۱۱ * اكر امر كرد موكل مر
وكيل خود را بخريدن بنده معين وبعد ازان اختلاف
نمودند بر اين وجه كه گفت وكيل بموكل مذكور كه خريده ام
آن را براي تو و گفت موكل مذكور .و كيل مذكور
كه خريده تو آن را براي خود نه براي من وحال آنكه
بنده مذكور زنده است پس قول وكيل مذكور مقبول

است حواه ثمن آن داده باشد یا موکل او نداده باشد و
این متفق علیه است اما نزد صاحبین رح پس بجهت آنکه
وکیل مذکور حبر داد بچیزیکه اسبابی آن می تواند کرد
فی الحال و اما نزد ابی حنیفه رح پس بجهت آنکه درین تهمت
نیست چه وکیل بسرای شی معین مسالک این نیست که خرید کند
آنرا برای خود بمثل ثمن مذکور در غیبت موکل بنابرانچه سابق
مذکور شد بخلاف غیر معین بنابر وجهیکه سابق مذکور
شد برای ابی حنیفه رح * مسئله ۱۲ * اگر گفت کسی
بصحبی که بفروش لهرمن این بنده را برای فلان که موکل
من است پس فروخت آن شخص بنده مذکور را بدست او
و بعد از آن آنکس منکر این شد که فلان امر کرداست ویرا بخریدن
بنده و بعد از آن آمد آن فلان و دعوی کرد که او امر کرده
بود آنکس را بخریدن بنده مذکور پس آن فلان خواهد
گرفت بنده مذکور را از دراجه آنکس سابق اقرار کرده
است بوکالت خود از جانب فلان پس انکار بعد از اقرار
نفع نمیکند و اگر فلان بگوید که من امر نکرده ام آن
کس را پس نمیرسد آن فلان را که بگیرد بنده مذکور

واگرچه اقرار آنکس زده شده بسبب رد آن فلان وامثال
اگر آنکس خود تسلیم نماید بنده مذکور را بآن فلان
پس این عقد بیع میشود وعهده آن بر آن کس است زیراچه
فلان مذکور خریده است آنرا از آنکس بطریق تعاطی
چنانچه در صورتیکه خرید کند کسی چیزیرا برای شخصی
بغیر امر وی حتی که لازم شود آن چیز مر آنکس را وبعد از ان
تسلیم نماید آنکس آنچیز را بآن شخص وبدانکه مسئله
مذکوره دلالت میکند بر اینکه تسلیم شیء بطریق بیع
کفایت میکند برای تحقق بیع بتعاطی اگرچه دادن
وگرفتن ثمن آن یافته نشود ونیز دلالت میکند بر اینکه
بیع بتعاطی متحقق میشود در اشیاء نفیس وخسیس هردو
بسبب متحقق شدن تراضی طرفین وهمین معتبر است درباب
بیع * مسئله ۱۳ * اگر امر کرد کسی بشخصی بخریدن
دو بنده معین وذکر نکرد ثمن آنها را وخرید وکیل
مذکور یکی از ان دو بنده را جایز است زیراچه توکیل
در صورت مذکوره مطلق است یعنی مقید نیست بانکه
خرید کند آن هردو را بعقد واحد وخریدن آن دو بنده

بعقد واحد گاهي اتفاق نمیشود بنابر آنکه مالک آنرا
نمی فروشد هر دو را بعقد واحد پس اخر يدن يک بنده
ازان دو بنده جایز است مر وکیل مذکور را مکروه که
خرید کند آنرا بغبن فاحش پس در این هنگام جایز نیست
چه این توکیل بشرا است و مقید است باینکه غبن بیش
نباشد و اینکه مذکور شد متفق علیه است * مسئله ۱۲ * اگر
امر کرد کسی بشخصی باینکه خرید کند دو بنده معین را بهزار درم
حال آنکه قیمت آن هر دو برابر است پس نزد ابو حنیفه رح
اگر خرید کند وکیل مذکور یک بنده را ازان دو بنده به پانصد درم
یا بکمتر از پانصد درم جایز است و اگر خرید کند به زیاده
از پانصد درم پس آن لازم نمیشود موکل او زیرا که او هزار درم را
مقابل آن هر دو نموده است و قیمت آن هر دو برابر است پس
آن هزار درم مقسوم خواهد شد میان آن هر دو بالمناصفه
از روي دلالت پس گویا موکل مذکور امر کرده است بخریدن
هر واحد ازان دو بنده به پانصد درم و بعد ازان باید دانست
که در خریدن آن یک بنده به پانصد درم موافقت امر موکل است
و در خریدن آن بکمتر ازان اگرچه مخالفت امر ویست

و لیکن آن مخالفت نیک است در حق وی پس جائز نخواهد شد و در خریدن آن بزیاده از پانصد درم قلیل باشد آن زیاده یا کثیر مخالفت امر وی است بطوریکه بد است در حق او پس آن جائز نخواهد بود مگر آنکه خرید کند وکیل مذکور بنده دیگر را به تتمه هزار درم مذکور پیش از آنکه خصومت را اختلاف واقع شود میان آن هر دو وکیل و موکل و این بنا بر استحسان است و مقتضای قیاس این است که جائز نباشد در حق موکل چه وکیل مذکور مخالفت امر موکل نموده است و وجه استحسان این است که خریدن آن دو بنده بهزار درم که جز بیع مقصود موکل است حاصل گشت و ثابت نیست انقسام هزار درم میان آن هر دو بنده علی السویه مگر بدلالت و آنچه بآن تصریح نموده است موکل مذکور ترجیح دارد بر آنچه ثابت است بدلالت و صاحبین رح گفته اند که در صورت مذکوره اگر خرید کند وکیل مذکور یک بنده را از آن دو بنده بزیاده از پانصد درم بغبن یسیر که مردمان از آن احتراز نمی توانند کرد و باقی مانده از هزار درم آن مقدار که بآن خرید میشود بنده دیگر پس آن جائز است زیرا چه

توکیل مذکور مطلق است یعنی مقید نیست بآنکه

بپانصد درم خرید کند آنرا و لیکن مقید است بآنچه

متعارف است و متعارف همین است که غبن فاحش نباشد

و آن حاصل است در آنچه صاحبین رح بآن قائل اند

و لیکن ضرور است که از هزار درم مذکور بعد از خریدن

یک بنده آن قدر باقی ماند که بآن خریده میشود

بندهٔ دیگر تا مقصود موکل که خریدن آن دو بنده است بهزار

درم حاصل شود * مسئله ۱۵ * اگر امر کرد کسی

بشخصیکه هزار درم دین وی است بر ذمه آن شخص

باینکه خرید کند بآن هزار درم فلان بنده را و خرید کرد

آن شخص بندهٔ مذکور را جائز است زیرا که در تعیین مبیع

تعیین بایع است و اگر تعیین بایع می نمود جایز میشد

بنابر آنچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی پس همچنین

وقتیکه تعیین مبیع کرد جایز خواهد شد * مسئله ۱۶ *

اگر امر کرد شخصی بوکیل خود که مدیون وی است بدین

هزار درم باینکه خرید کند بآن هزار درم بندهٔ را و تعیین

آن نکرد و خرید کرد وکیل مذکور بندهٔ را و بعد ازاین مرد

آن بنده نزد وکیل مذکور پیش از آنکه قبض کند آن را موکل مذکور پس آن بنده بدلک شد از مال وکیل مذکور است واگر قبض کند آن را موکل مذکور پس آن بنده از آن او میشود و این نزد امام ابیحنیفه رح است و صاحبین رح گفته اند که آن لازم میشود مر موکل مذکور را وقتیکه قبض کند آن را وکیل مذکور و همچنین اختلاف است درصورتیکه امر کند داین مر مدیون خود را باینکه عقد سلم کند بانچه بر ذمه وي است یا عقد صرف نماید بآن و دلیل صاحبین رح این است که دراهم و دینار متعین نمي شود در عقد معاوضه دین باشد آن درهم یا موجود معین باشد لهذا اگر بفروشد کسي یک چیز معین و موجود را بعوض دین و بعد ازان هردو بایع و مشتري متفق شوند براینکه هیچ دین بایع نبود بر ذمه مشتري عقد بیع مذکور باطل نمي شود پس تقیید واطلاق دران برابر است پس صحیح خواهد شد توکیل مذکور ولازم خواهد شد عقد وکیل مذکور مر موکل وي را زیرا چه قبضه وکیل وي بمنزله قبضه وي است ودلیل ابي حنیفه رح این است که درهم و دینار متعین میشود در وکالت لهذا

اگر مقید کند شخصی وکالت وکیل خود بدراهم معین یا
بدراهمیکه دین است و بعد ازان هلاک شود آن دراهم
معین در دست وکیل یا ساقط شود آن دراهم دین پس وکالت
مذکوره باطل میشود و هرگاه دراهم و دینار معین است
در وکالت پس در صورت توکیل بخریدن بنده و بعقد سلم
لازم می آید تملیک دین از غیر مدیون بی آنکه وکیل
کند آن را بقبض دین مذکور و این جایز نیست چنانچه اگر
خرید کند شخصی چیزیرا بعوض دین وی که بر ذمه غیر
بایع است باینطور که بگوید آن شخص ببایع آن چیز که
خریدم این چیز ترا بعوض دینی من که بر ذمه فلان کس
است و تو باید آن را بگیری این بیع جایز نیست
همچنین در اینجا نیز و در صورت توکیل بعقد صرف
لازم می آید که پیش از قبض امر کرد موکل مذکور
بعقد صرف بچیزیکه او مالک آن نیست مگر بعد از قبض
آن چه او مالک دین نمیشود مگر بعد از قبض آن و امر
کردن بعقد صرف بچیز مذکور پیش از قبض آن باطل
است چنانچه اگر بگوید که بنده آنچه بر ذمه تست از دین

من بر آن کسیکه خواهد شی بخلاف آنکه اگر موکل معین
کند بایع را چه آن بایع وکیل او میشود در قبض نمودن
دین مذکور پس قبض میکند آنرا وکالة و بعد از آن خود
مالک آن میگردد و بخلاف آنکه اگر امر کند دائن
مدیون خود را باینکه تصدق نماید آنچه بر ذمهٔ وی
است از دین او چه این جایز است زیرا چه دائن مذکور
در اینصورت مال خود را برای خدای تعالی گردانیده است
و او تعالی معلوم است و باید دانست که در صورتهای مذکوره
هرگاه صحیح نشد وکالت نزد ابی حنیفه رح پس شرا
در اینصورت نهایا فذ و لازم میشود در حق وکیل مذکور که
مشتری است پس اگر هلاک شود مبیع در دست وکیل مذکور
مال او هلاک شده ضایع خواهد شد مگر وقتیکه قبض کند
آنرا موکل او از دست او چه در این هنگام مبیع مذکور مال
وی است زیرا چه بیع آن منعقد میشود میان وکیل و موکل
بطریق تعاطی * مسئله ۱۰۷۱ * اگر داد کسی بشخصی
هزار درم را امر کرد وی را که خریده کند بآن هزار درم
کنیزی برای شخص مذکور پس خرید کنیز برای او و بعد از آن اختلاف

نبود آن هزار درم و چه که گفت موکل بوکیل
مذکور که خریدی تو آن کنیز را بپانصد درم و گفت
وکیل مذکور که خریده ام آنرا بهزار درم پس درینصورت
قول وکیل مذکور مقبول است وقتیکه قیمت آن کنیز
هزار درم باشد زیراچه او امین است در آن و دعوی میکند
که او از عهده امانت بیرون شده است و موکل دعوی میکند
بر او ضمان پانصد درم را و او انکار آن می نماید
و اگر قیمت آن کنیز پانصد درم باشد پس قول موکل
معتبر است زیراچه او مخالفت امر موکل نموده است باینجهت
که او خرید کرد کنیزیرا که قیمت آن پانصد درم است
و موکل او امر کرده بود بخریدن کنیزی که قیمت آن هزار
درم باشد پس وکیل مذکور ضامن خواهد شد و اگر نداده
باشد آنکس هزار درم را بآن شخص و باقی مسئله
بحال خود باشد پس قول موکل مقبول است در صورتیکه قیمت
آن کنیز پانصد درم باشد بجهت آنکه وکیل مذکور مخالفت امر
وی کرده است و اگر قیمت آن هزار درم باشد پس وکیل و موکل هر دو
تحالف خواهند کرد یعنی هر دو قسم خواهند خورد زیراچه وکیل

وموکل در صورت مذکوره بمنزله بایع و مشتري اند
و اختلاف واقع شد میان آنها در مقدار ثمن وآن موجب
تحالف است وبعد از تحالف فسخ نموده خواهد شد عقدیکه
جاري شده بود میان وکیل مذکور وموکل او پس آن کنیز
لازم خواهد شد مر آن وکیل را * مسئله ۱۸ * اگر امر
کرد کسي شخصي را باینکه خرید کند فلان بنده را
وذکر ثمن آن نکرد پس خرید کرد شخص مذکور بنده
مذکور را وبعد ازان اختلاف نمودند براین وجه که
گفت موکل بوکیل مذکور که بپانصد درم خریدي تو آن را وگفت
وکیل که بهزار درم خریده ام آن را و بایع تصدیق وکیل نمود
پس قول وکیل باسوگند معتبر است وبعضي گفته اند که درینصورت
تحالف نیست چه اختلاف درینصورت مرتفع است بسبب
تصدیق بایع چه او حاضر است درین مسئله ودر مسئله اول
غایب است بنا بر آن دران مسئله اعتبار نموده شد است
اختلاف مذکور وبعضي گفته اند که درینصورت نیز
تحالف است بنحوي بر وجهیکه مذکور شد در مسئله اول و
محرر زج ذکر کرد است که معظم سوگند یک درصورت

تحالف است سوگند بایع است و بایع بعد از استیفای
ثمن اجنبی است از هر دو یعنی از وکیل وموکل و پیش
از استیفای ثمن اجنبی است از موکل که میان آن بایع
و میان موکل مذکور عقد بیع جاری نشده است پس قول
بایع مذکور در حق موکل مذکور معتبر نیست . هرگاه چنین
قرار یافت پس اختلافیکه میان وکیل وموکل واقع شده است
باقی و معتبر خواهد بود پس تحالف لازم است واین قول
شیخ امام ابومنصور رح است وهمین ظاهرتر است والله اعلم
فصـــــــــــــــل در بیان آنکه بنده وکیل کند
کسی را بشرای ذات خود تا آنکس خرد کند آن بنده را
برای او * مسئله ۱ * اگر گفت بنده کسی شخصی را که
خرید کن ترا مرا برای من از خواجه من بهزار درم و بنده
مذکور هزار درم را با شخص مذکور داد وگفت آنشخص
بخواجه اوکه خرید میکنم این بنده را برای آن بنده
وفروخت آنرا خواجه او پس آن بنده آزاد میگردد وولای
آن مر آن خواجه را است زیرا چه فروختن ذات بنده
از آن بنده معهود است بر معنی مجازی آن که عبارت است

از آزاد کردن وی بعوض مال بنابر آنکه حمل آن بر معنی
حقیقی که عبارت از مبادلهٔ مال بمال است متصور
نیست در صورت مذکوره او خریدن بنده ذات خود را
قبول کردن وی است آزاد کردن را بعوض مال و وکیل
مذکور مانند پیغامبر محض است چه بسوی وی هیچ
از حقوق عقد مذکور عاید نیست پس چنان شد که
گویا بندهٔ مذکور خود بنفسه خرید ذات خود را
و هرگاه بیع مذکور اعتاق آن بنده شد از جانب خواجه
وی پس ولای آن مراورا است و اگر نگوید وکیل مذکور که
خرید کردم آن بنده را برای آن بنده و بیان آن ننماید نزد
خواجه او بلکه بگوید که خرید کردم فلان بندهٔ ترا پس درینصورت
بندهٔ مذکور مملوک مشتری میگردد زیرا چه لفظ مذکور حقیقةً
موضوع است برای معاوضه و مبادله و درینصورت عمل
بر حقیقت آن ممکن است چه او نگفته است که خرید کردم
فلان بندهٔ ترا برای آن بنده پس بران عمل نموده خواهد شد
بخلاف وقتیکه چنین گوید چه حمل آن بر معنی مجازی
متعین است بنابر آنکه معنی حقیقی درینجا متصور نیست

چنانچه مذکور شد هرگاه لفظ مذکور چیزی است بر معنی

حقیقی که عبارت از مبادله مال بمال است پایا مشتری

مالک بنده مذکور خواهد شد و هرگاه بگویم که بنده مذکور

آن را بشخص مذکور داده است برای خریدن خود ملک خواجه

وی است بنا بر آنکه آن از کسب بنده وی است و واجب

میشود برده مشتری مذکور هرگاه بگویم دیگر که ثمن آن

بنده است و حاصل این است که در خریدن وکیل بنده ذات

وی را برای وی بیان آن شرط است ما [illegible] که بگوید وکیل

مذکور که بخریدم آن را مگر برای او و اگر نه خریدن آن برای

وکیل خواهد بود نه برای آن بنده بخلاف آن بنده که اگر خرید

که ذات خود بخلاف وکیل غیر بنده بخریدن بنده معین چه

در این صورت شرط نیست که بیان نماید وکیل مذکور که بخریدم

این بنده را مگر برای فلان زیرا که بیان مذکور و عدم

بیان آن هر دو برابر است و در هر دو صورت عقد بیع است و

بایع مطالبه ثمن آن از وکیل مذکور که عاقد است خواهد کرد

و اما در صورت مذکوره که کلام در آن است بیان میکنیم

و عدم بیان آن هر دو برابر نیست چه در صورت عدم بیع است

هر صورت اول اعتاق باشد که برای او لازم ترتیب است و
درینصورت مطالبه ثمن آن بر وکیل نیست بیاوجو دیکه
از عاقد است و شاید که خواجه او باعتاق مذکور
راضی نباشد بلکه رغبت او در معاوضه محض باشد
پس درینصورت ضرور است بیان آن * مسئله ۲ *
اگر گفت شخصی به بنده که خرید کن برای من ذات خود
را از خواجه خود و گفت بنده مذکور بخواجه خود که
بفروش مرا برای فلان باینقدر درهم و قبول کرد آنرا خواجه
مذکور پس بنده مذکور مملوک آنشخص میگردد زیراچه
بنده قابل این است که وکیل کسی شود در خریدن ذات
خود زیراچه او از مالیت خود اجنبی است و عقد بیع وارد
میشود براو باینجهت که او مال است ولیکن مالیت او در دست
وی است لهذا بایع او را اختیار شد که بعد از بیع حبس کند
آنرا از موکل او برای استیفای ثمن آن چنانچه مودع
بالکسر اگر فروخت ودیعت را بدست مودع بالفتح
جایز نیست بایع را که حبس کند ودیعت را برای
استیفای ثمن زیراچه آن قایم کرده شده است

بموزع ووزوست وي است كذافي الكفاية وهركاه ذه
قابل وكالت مذكوره است پس اگر اضافت عقد بسوي موكل
خود نمايد پس آن عقد بنا بر امتثال امر موكل براي موكل
خواهد بود واگر اضافت آن بسوي موكل نكند بلكه
بسوي خود كند از آن زاد خود آهد شد چه آن اعتاق است
وخواجه او راضي است بآن سوال بنده مذكور در
صورت مذكوره وكيل است براي خريدن شي
معين ووكيل بخريدن شي معين را جايز نيست كه
آنرا براي خود خريد كند جواب بنده مذكور اگرچه
وكيل است براي خريدن شي معين وليكن او هركاه خريد
ذات خود را براي خود پس او در حقيقت تصرف ديگر كرد
كه از جنس خريدن نيست ودر چنين صورت آن تصرف
نافذ ميشود در حق وكيل وهمچنين اگر بگويد بنده
مذكور بخواجه خود كه بفروش مرا اعني همين قدر بگويد
فقط ولفظ براي فلان نگويد پس درين صورت بنده مذكور
آزاد است زيرا كه قول وي كه بفروش مرا مطلق است و
احتمال دارد پس آن عقد واقع نخواهد شد براي موكل مطابقت

امر او بجهت شك پس باقي خواهد ماند عقد مذكور براي
ذات آن بنده والله اعلم

فصـــــــل دربيان وكالت به بيع * مسئله ۱ *
هركه وكيل باشد براي خريدن يا براي فروختن پس وي را
جايز نيست كه عقد به بيع و شرا نمايد از كسيكه گواهي او
مقبول نيست در حق وكيل مذكور چون پدر و جد نزد ابيحنيفه
رح و صاحبين رح گفته اند كه اگر وكيل مذكور
بيع نمايد بدست آنها بمثل قيمت مبيع جايز است مگر بدست
بنده و مكاتب خود زيرا چه توكيل مطلق است و وكيل مذكور
متهم نيست در بيع نمودن بدست آنها زيراچه ملك اين وملك
آنها ممتاز وعليحده است و يكي بملك ديگر منتفع نميشود
بخلاف بيع نمودن بدست بنده خود چه آن در حقيقت
فروختن مبيع است بدست خود زيرا چه انچه در دست بنده است
از آن خواجه وي است وحق خواجه متعلق است در كسب مكاتب
خود وحقيقة ملك او ميگردد بسبب عاجز شدن مكاتب از اداي
بدل كتابت ودليل ابيحنيفه رح يكي اين است كه مواضع تهمت
مستثنى است از وكالت وفروختن وكيل مذكور بدست

آنکسان موضع تهمت است بدلیل عدم قبول گواهی آنها
درحق او دوم این است که منافع میان آنها متصل است
چنانچه واحد از آنها منتفع میشود بمال دیگر پس باینجهت
بیع کردن وکیل بدست آنها فروختن مبیع است بدست
خود من وجه و باید دانست که درعقد اجاره وعقد صرف نیز
همین اختلاف است که مذکور شد درعقد بیع * مسئله ۲ *
هرکه وکیل شود برای فروختن چیزی پس وی را جایز است
فروختن آن بقیمت قلیل وکثیر وبعوض چیزیکه غیر درهم
ودینار است نزد ابیحنیفه رح وصاحبین رح گفته اند
که بیع آن بغبن فاحش جایز نیست و نیز جایز نیست بیع آن مگر
بدراهم ودینار ودلیل ایشان یکی این است که توکیل مطلق مقید
میشود بآنچه متعارف است بجهت آنکه جمیع تصرفات
چون خریدن و فروختن برای دفع حاجت است پس مقید
خواهد شد تصرف بموقع حاجت لهذا توکیل بخریدن
انگشت وذبح وقربانی مقید میشود بزمان حاجت
آن ومتعارف فروختن چیز است بمثل قیمت مبیع
وهمچنین متعارف است فروختن آن بدراهم ودینار ودوم

این است که بیع بغبن فاحش بیع است من وجه وهبه است
من وجه لهذا پدر ووصی مالک آن نمیشود وهمچنین فروختن
رخت بعوض رخت که آن را بیع مقایضه میگویند بیع است
من وجه وشرا است من وجه پس مطلق اسم بیع آن را شامل
نخواهد بود ودلیل ابی حنیفه رح این است که توکیل به بیع
مطلق است پس جاری خواهد شد علی الاطلاق در غیر
موضع تهمت وفروختن اشیا بغبن فاحش متعارف است
وقتیکه حاجت شدید بود بسوی ثمن آن وهمچنین
متعارف است فروختن رخت بعوض رخت وقتیکه ملول شود مالک
از رخت خود مسایل انکه نذر وذبح وقربانی که آورده اند
آن را صاحبین رح در تایید مذهب خود مسلم نیست در مذهب
ابی حنیفه رح چه خلاف آن مرویست ازوی وبیع بغبن
فاحش بیع است من جمیع وجه وهبه نیست اصلا لهذا اگر
سوگند خورد کسی باینطور که بیع نخواهم کرد وبعد ازان
بیع کند بغبن فاحش حانث میشود سوال اگر بیع
بغبن فاحش بیع است من جمیع وجه پس باید که
جایز باشد مر پدر ووصی ویرا که بفروشند مال صغیر

را بغبن فاحش وحال آنکه آن غیر میدید آنهارا پس
وجه آن چیست جواب وجه آن اینست که ولایت
آنها بنا بر شفقت آنهاست در حق صغیر ودر بیع مذکور شفقت
در حق او نیست وبیع متایضه شرا است من جمیع وجه وبیع است
من جمیع وجه نه اینکه شرا است من وجه زیراچه تعریف بیع وتعریف
شرا هردو در تهایضه یافته میشود دران * مسئله ۳ * هرکه وکیل
باشد بخریدن چیزی جایز است ویرا خریدن آن چیز بمثل
قیمت آن وهم بزیاده بران مقداریکه غبن فاحش نباشد
وجایز نیست ویرا که خرید کند آن را بغبن فاحش چه آن
محل تهمت است زیراچه احتمال است که خریده باشد
آن را برای خود وبعد ازان چون دید که دران نقصان است
پس گردانید آن را برای غیر خود وبرای او مقرر نمود لهذا
وکیل بخریدن اگر وکیل باشد بخریدن چیز معین
پس درینصورت گفته اند فقها که خریدن آن بغبن
فاحش نیز برای موکل میشود چه او درینصورت متهم نیست
به تهمت مذکور زیراچه درینصورت جایز نیست وکیل
مذکور را که خرید کند آن چیز را برای خود وهمچنین

وکیل بنکاح اگر تزویج نماید زني را با موکل خود
بعوض مهر زیاده از مهر مثل آن زن جایزاست نزد ابي حنیفه رح
زیرا چه در صورت نکاح ضرور است وکیل مذکور را که
اضافت عقد نکاح نماید بسوي موکل خود پس دران
تهمت مذکور متصور نیست و وکیل بشرا چنین نیست چه
ویرا جایزاست که عقد شرا نماید مطلق بي اینکه
اضافت آن نماید بسوي موکل خود وباید دانست که غبن
فاحش عبارت است از چیزیکه زیاده باشد باینطورکه در تقویم
مقومان نه در آید اعني اگر قیمت آن نماید چند کس
هیچکس آنقدر قیمت آن نمیکند و بعضي گفته اند
که غبن فاحش در عروض اعني متاع فروختني ده نیم است ودر
حیوانات ده یازده ودر عقارات ده دوازده زیرا چه تصرف
بیع وشرا در اول بیشتر بوقوع مي آید ودر عقارات کم ودر حیوانات
وقوع آن متوسط است وزیادتي مقدار غبن بسبب قلت
تصرف است * مسئله ۴ * اگر وکیل کرد کسي
شخصي را بفروختن بندهٔ خود پس فروخت وکیل مذکور
نصف آن بنده را جایزاست نزد ابي حنیفه رح زیرا چه لفظ

توکیل مذکور مطلق است و مقید نیست باینکه یکمرتبه
بفروشد آن را متفرق لهذا اگر بفروشد درویست آن
بنده را بنصف ثمن آن جایز است نزد ابی حنیفه رح پس
هرگاه فروخت نصف آن را بنصف ثمن بطریق اولی جایز
خواهد بود وصاحبین رح گفته اند که جایز نیست وکیل
مذکور را که نصف آن را بفروشد بجهت آنکه فروختن
نصف بنده غیر متعارف است و بجهت آنکه دران ضرر
شرکت است پس فروختن نصف آن جایز نیست مگر آنکه
بفروشد نصف باقی را پیش ازانکه وکیل وموکل اختلاف
وخصومت نمایند نزد قاضی پس درین هنگام جایز میشود
بجهت آنکه فروختن نصف گاهی وسیله می شود برای فروختن
کل باینطور که نیابد وکیل مذکور خریداری را که
خرید کند کل آن را پس درینهنگام حاجت میشود وکیل
مذکور را باینکه متفرق بفروشد آن را پس هرگاه
فروخت نصف باقی را پیش از نقض بیع در نصف اول ظاهر
گشت که آن وسیله واقع شده است برای فروختن کل واگر
نفروخت نصف باقی را ظاهر شد که آن وسیله فروختن کل

نیوست پس آن جایز نخواهد بود واین فرق که مذکور شد بنابر استحسان است نزد صاحبین رح * مسئله *
اگر وکیل کرد کسی شخصی را برای خریدن بنده و آن شخص خرید نصف آن بنده را پس شرای آن موقوف است یعنی اگر خرید کند نصف باقی را لازم خواهد شد عقد مذکور بر موکل را از برا چه خریدن بعض گاهی وسیله خریدن کل میشود باینطور که بنده مذکور بطریق میراث مملوک یک جماعت باشد پس حاجت شد وکیل مذکور را باینکه خرید کند یک جزو آن بنده را از بعض وارثان و خرید کند جزو دیگر را از وارث دیگر و هرگاه خرید وکیل مذکور باقی بنده را پیش از رد نمودن موکل بیع نصف اول آن را ظاهر گشت که خریدن نصف آن وسیله واقع شده است برای خریدن کل آن پس آن عقد شرا واقع خواهد شد برای موکل و در حق وی نافذ خواهد شد و این متفق علیه است و نزد ابی حنیفه رح میان این مسئله و میان مسئله سابقه دو وجه فرق است یکی اینکه در خریدن نصف بنده تهمت است یعنی شاید که وکیل مذکور خریده باشد نصف

آن بنده را برای خود و بعد از آن چون دید که شرکت عیب است خواست که آن را بتمام کل خود لازم گرداند و در فروختن نصف آن این تهمت نیست و دوم اینکه امر موکل بفروختن چیزی امر وی است بفروختن ملک خود پس صحیح خواهد بود و هرگاه صحیح شد امر وی پس تعیید و اطلاق او معتبر است و امر موکل بخریدن چیزی امر وی است بتصرف در ملک غیر پس صحیح نخواهد بود و هرگاه صحیح نشد امر وی پس تعیید و اطلاق آن معتبر نیست * مسئله ۱۱ * اگر امر کرد کسی شخصی را بفروختن بنده خود پس فروخت آن را شخص مذکور و قبض کرد ثمن آن را یا قبض نکرد بعد از آن خریدار آن بسبب عیبیکه مثل آن حادث نمیشود چون ا انگشت زاید مثلا وا پس داد بنده مذکور را بوکیل مذکور بحکم قاضی بنا بر بینه یا بنا بر نکول وکیل مذکور یا بنا بر اقرار او بعیب مذکور پس وکیل مذکور وا پس خواهد داد آن را بموکل خود زیرا چه قاضی یقین کرده است باینکه عیب مذکور در دست بایع حادث شده است و بنا بر آن حکم کرده است بوا پس دادن آن پس حکم او

نشتند و منسوب نیست باین حجتها اعنی بینة و نکول و اقرار

سوال پس بسوی حجت های مذکوره چه حاجت است و چرا ذکر آن نموده شد در مسئله مذکور جواب

تاویل مسئله این است که قاضی بیقین نمیداند که مثل این عیب حادث نمیشود در مدت یکماه ولیکن مشتبه است

برا و تاریخ و نمیداند که در کدام تاریخ عقد بیع شده است پس او را برای معلوم کردن تاریخ بیع حاجت است

بسوی حجت های مذکوره تا ظاهر شود تاریخ بیع و معلوم نماید قاضی که از وقت بیع تا این زمان عیب مذکور

حادث نشده است بلکه از پیشتر است یا عیب مذکور چنان عیب است که مطلع نمیشود بر آن مگر زنان یا طبیبان

و قول زنان و طبیب اینقدر حجت است که بعد از آن خصومت متوجه میشود ولیکن برای حکم نمودن بواپس دادن مبیع

کفایت نمیکند پس برای آن بسوی حجتهای مذکوره حاجت است حتی اگر قاضی خود معاینه نماید بیع را و عیب

ظاهر باشد پس بسوی هیچیکی از حجتهای مذکوره حاجت نیست در واپس دادن آن بوکیل مذکور چنین واپس دادن است بموکل او پس

وکیل مذکور را حاجت باین نیست که برای راه استرداد آن بموکل
در خصومت نماید و همچنین است حکم اگر خرید ازان
بسبب عیبکه حادث میشود مثل آن و اپس داده شد بنده مذکور
را بوکیل مذکور بحکم قاضی بنا بر بینه یا بنا بر نکول
زیراچه بینه حجت مطلق است اعنی در حق جمیع و وکیل
مذکور مضطر است در نکول بسبب آنکه مبیع در دست او از
همیشه نبود بلکه از وقت وکالت در دست او داد است مالکش
پس بعید نیست که او مطلع نباشد بر عیب آن پس هر گاه
واپس خواهد داده آنرا خریدار آن بوکیل مذکور بسبب
نکول پس آن بیع لازم خواهد شد موکل و یرا او اما اگر
واپس داده آنرا خریدارش بوکیل مذکور بحکم قاضی
بنا بر اقرار او بعیب مذکور پس در یصورت لازم میشود
مبیع مذکور مر وکیل را زیراچه اقرار حجت قاصره است
اعنی حجت است در حق مقر فقط نه در حق غیر او و
وکیل مذکور دران مضطر نیست چه ممکن است او را که
سکوت نماید یا نکول کند ولیکن میرسد وکیل مذکور
را که خصومت کند با موکل خود در واپس داده آنرا بوی

بر وي لازم گردیده اند آنرا بنا بر بینه خود یعنی بنا بر نکول،
موکل بخلاف آنکه اگر واپس دهد آنرا خریدار آن
بوکیل مذکور بنا بر اقرار او بعیب مذکور بغیر حکم
قاضي چه درینصورت نمیرسد وکیل مذکور را که
خصومت نماید با موکل برای واپس دادن آن زیراچه
این واپس دادن بیع جدید است در حق ثالث که غیر بایع و
مشتري است و موکل ثالث است زیراچه بایع نیست مگر
وکیل مذکور پس گویا خرید آنرا وکیل مذکور از
خریدار آن بعد از آنکه فروخته بود آن را بدست وي پس
نمیرسد او را که واپس دهد آن را به موکل خود و خصومت
نماید با وي برای آن و اما واپس دادن مبیع بحکم
قاضي بنا بر اقرار بایع پس آن بمنزله بیع جدید
نیست بلکه فسخ عقد است بجهت آنکه ولایت قاضي
عام و شامل است ولیکن اقرار حجت قاصره است پس
درینصورت باینجهت که آن فسخ است میرسد وکیل
مذکور را که خصومت نماید با موکل خود برای واپس دادن
و بجهت قصور حجت مذکور لازم نمیشود بیع مذکور موکل

مذکور را منظر بحجت و بینه و اگر عیبیکه بسبب آن

واپس داده است مشتري چنان باشد که مثل آن حادث

نمیشود چون انگشت زاید مثلا و واپس دهد آنرا مشتري

بوکیل مذکور بسبب اقرار او بعیب مذکور بغیر حکم قاضي

پس درینصورت بنا بریک روایت لازم میشود آن بیع بموکل مذکور

بی آنکه خصومت نماید با او وکیل او زیرا چه درینصورت

واپس دادن آن متعین است پس اینچه آنرا اگر دهد قاضي

نیز همان میکرد و بنا بر اکثر روایات نمیرسد وکیل مذکور

را که خصومت نماید با موکل خود برای واپس دادن آن

بسبب وجهیکه مذکور شد که واپس دادن مشتري

بوکیل مذکور بنا بر اقرار او بیع جدید است در حق

غیر آنها و موکل غیر آنها است وانچه مذکور شد در روایت

اول که واپس دادن آن متعین است درصورت مذکوره

پس آن مسلم نیست زیرا چه حق مشتري اولا در وصف سلامت

مبیع است و بعد ازان حق او منتقل میشود بواپس دادن آن

و بعد ازان میتعلق میشود حق او بواپس گرفتن مقدار نقصان

از بهای آن پس واپس دادن مبیع متعین نیست درصورت

مذکوره * مسئله ٧ * اگر اختلاف نمایند وکیل
و موکل براینوجه که موکل گوید بوکیل که امر کرده
بودم ترا بفروختن بنده خود بعوض نقد و تو فروختی آن
را بعوض نسیه و وکیل مذکور بگوید که تو امر کرده بودی
بفروختن آن و چیزی زیاده از آن نگفتی پس درینصورت
قول موکل مقبول است چه امر کننده او است و امر از جانب
او یافته شده است و دلیل بر اطلاق آن موجود نیست چه اصل
در وکالت بتقیید است لهذا اگر بگوید کسی بشخصی
که وکیل کردم ترا در مال خود نمیرسد آن شخص
را که تصرف کند در آن غیر محافظت آن کذا فی النهایه
و اگر اختلاف نمایند مضارب و رب المال بر وجه مذکور
پس درینصورت قول مضارب معتبر است زیرا چه اصل در مضاربت
عموم و اطلاق است لهذا اگر بگوید کسی بشخصی که
دادم ترا این مال را بطریق مضاربت یا بگوید که بگیر
آن مال را بطریق مضاربت پس آن شخص را جایز است
که عمل مضاربت نماید در آن مال پس در صورت مضاربت
دلیل اطلاق آن موجود است بخلاف آنکه اگر کرده شوی

مضاربت نهاید رب مال و ر نوعی از اجناس مال

و مضارب دعوي آن نهاید در نوع دیگر در ینصورت قول

رب مال معتبر است زیراچه در ینصورت هر دو متفق اند برایکه

اطلاق نیست بلکه تقیید است و هر گاه تقیید مقرر گشت

اطلاق ساقط شد پس اینصورت مضاربت مانند وکالت

مخصص شد و بعد از ان باید دانست که مطلق امر بفروختن

چیزي شامل است فروختن آنرا بنقد و بنسیه و بمیعاد یکه

باشد دراز باشد آن میعاد یا کوتاه و این نزد ابیحنیفه

رح است و نزد صاحبین رح مقید میشود بمیعاد متعارف و وجه آن

سابق مذکور شد که وکیل بالبیع را جایز است فروختن بقلیل و کثیر و

بعوض و غیره تا آخر * مسئله ۸ * اگر امر کرد کسي

شخصي را بفروختن بنده خود پس فروخت آن را شخص

مذکور و گرفت مالي را بمقابل بهاي آن و ضایع شد

آن مال در دست آنشخص یا کفیل گرفت از مشتري

شخصي را بهاي آن و

بغیر اداي آن وثیقه ... مفلس مرد یا غایب شد یا بطریقي

که حال او معلوم نیست پس ضمان آن نیست بر وکیل

مذکور زیرا چه او اصیل است در حقوق عقد بیع وقبض ثمن از حقوق عقد مذکور است وکفیل گرفتن بآن برای توثق واعتماد است وگرو گرفتن بمقابل آن وثیقه است برای استیفای آن پس او مالک این چیزها نیز خواهد شد بخلاف وکیل بقبض دین چه او کار میکند از روی نیابت ونایب خود کرده است آن را داین در قبض نمودن دین نه اینکه کفیل بگیرد یا گرو بگیرد بمقابل آن ووکیل بفروختن چیزی قبض میکند بهای آن را بطریق اصالت لهذا نمیرسد موکل او را که منع کند زیرا از وان والله اعلم

فصل * مسئله ۱ * اگر کسی وکیل کند دو کس را پس جایز نیست هیچیکی را که بدون دیگر تصرف نماید در چیزیکه هردو وکیل اند دران چیز واین حکم دران تصرف است که حاجت است دران بفکر ورای چون بیع وخلع وغیر ذلک زیرا چه موکل راضی است بفکر ورای آن هردو کس نه بعقل ورای یکی از آنها سوال در صورتیکه ثمن مقدر باشد بعقل ورای حاجت نیست پس باید که درینصورت تصرف یکی بدون دیگر جایز باشد

و حال آنکه چنین نیست جواب این اگر چه متعدد باشد
و لیکن تقدیر آن مانع استعمال رای نیست بلکه حاجت
است بسوی عقل و رای و در زیاده نمودن مقدار آن
در اختیار نمودن خریدار و باید دانست که تصرف
یکی از دو وکیل بدون دیگری جایز نیست مگر در چند
صورت یکی این است که وکیل بخصومت کند شخصی با
هر کس را چه در این صورت جایز است یکی را که بدون
دیگر تصرف نماید زیرا چه اجتماع هر دو در این متعذر
است بجهت آنکه اجتماع در آن موجب شور و شغب است
در مجلس قاضی و احتیاج بسوی رای دو ایشان پیشتر از
حاضر شدن بمجلس قاضی است یعنی با یکدیگر اولا
مشورت نمایند و بعد از آن یکی از آنها در مجلس
قاضی جواب و سوال نماید و این موجب شور و شغب
نیست و همچنین جایز است یکی از دو وکیل را که تصرف نماید
بدون دیگر در صورتیکه [illegible] طلاق
دهند زوجه او را بغیر [illegible] آزاد کنند [illegible]
عوض [illegible] باینکه رساند ودیعتی را که نزد موکل است

بیابنک و دیعت یشا باینکه ادانها یند دیگیرا که بر ذمه
موکل است و وجه آن این است که درینصورت تنها حاجت
بمشورت ورای نیست بلکه این چیزها که مذکور شده
تعبیر محض است و عبارت یککس و دوکس دران برابرست
بخلاف آنکه اگر بگوید موکل بهردو وکیل که شما
طلاق دهید فلان زن مرا اگر خواهید یا بگویید که
امر آن زن در دست شما است چه درینصورت جایز نیست
یکی از ان دو وکیل را که طلاق دهد مر آن زن
را بدون دیگر بجهت آنکه موکل مذکور تفویض طلاق
نموده است بفکر و رای آن هردو زیرا چه تفویض مذکور
تملیک است مقتصر بمجلس چنانچه در باب طلاق مذکور
شده است و هرگاه تملیک شد پس طلاق دادن
مالک هر دو وکیل خواهید بود و یکی را قدرت تصرف
بر ملک دیگر نخواهد بود و بجهت آنکه معلق نموده است
طلاق را بفعل هردو که آن خواهش آنها است و هرگاه
معلق شد بر فعل آن هردو پس این را قیاس بطریق کردن
صورتیکه معلق کند کسی طلاق زن خود را بدو داخل

چون هر دو کس در فلان سراي و در ينصورت وقوع طلاق موقوف است بر داخل شدن آن هر دو کس در سراي مذکور پس همچنين در ينجا نيز موقوف است بر خواهش آن هر دو وکيل * مسئله ۲ * نميرسد وکيل را که وکيل کند کسي را ... مگر که او وکيل است با آن زيرا که موکل آن تفويض تصرف نمود است سوي نه آنکه اختيار داده است ... ينکه وکيل کند کسي را بتصرف مذکور و سر آن ... که موکل راضي است بتدبير و راي وکيل خود و لازم نيست که راي غير وي مانند راي او باشد چه راي و تدبير مردمان متفاوت است پس جايز نيست وکيل را که وکيل کند ديگري را مگر آنکه اذن آن دهد موکلش يا بگويد موکل بوکيل خود که عمل بکن بعقل و راي خود در صورت اول يافته شد است رضايه صريح او و در صورت دوم تفويض مطلق نمود ... عقل ... صورت هر کجا جايز است ... الت وکيل دوم پس او وکيل موکل اول است لهذا وکيل اول نميتواند که معزول نمايد وي را

و وكيل اول اگر بميرد پس بسبب موت او وكيل دوم
معزول نمي گردد وهره و وكيل معزول مي شوند
بموت موكل اول ونظير اين مسئله سابق مذكور شد است
در كتاب ادب القاضي * مسئله ٣ * اگر وكيل وكيل
كرد كسي را بغير اذن موكل خود وعقد بيع كرد وكيل دوم
بحضور وكيل اول جا يز است عقد مذكور زيرا چه دران راي
وكيل اول حاصل گشت وهمين مقصود موكل است و بايد دانست
كه اختلاف است در حقوق اين عقد اعني بعضي گفته اند
كه حقوق آن بوكيل اول متعلق است زيرا چه موكل
راضي نيست مگر بانكه عهده آن بر و باشد و بعضي
گفته اند كه حقوق عقد مذكور بوكيل دوم تعلق دارد چه او
مباشر عقد مذكور است و اگر وكيل دوم عقد نمايد
در حال غيبت وكيل اول جايز نيست زيرا چه دران راي وكيل
اول يافته نشد مگر اينكه خبر آن باو برسد و او اجازت
آن ـ سد پس دزين هنگام جايز ميشود و همچنين اگر عقد
بيع نمايد غير وكيل و اجازت آن دهد وكيل بعد از آنكه
خبر آن باو برسد جايز ميشود زيرا چه دران راي وكيل يافته

میشود و اگر تقدیر ثمن نماید وکیل اول برای وکیل دوم وبعد از ان عقد بیع نماید وکیل دوم درغیبت وکیل اول پس این عقد جایز است زیراچه ظاهر احتیاج بسوی رای وکیل اول بجهت تقدیر ثمن است و آن حاصل شده درینصورت و این بخلاف آن است که وکیل کند موکل دو کس را ، ثم خود تقدیر ثمن نماید یعنی با وجود آن درینصورت بیع یکی بدون دیگر بآن مقدار ثمن جایز نیست زیراچه موکل هرگاه خود تقدیر ثمن نموده با وجود آن تو ... عقد بدوکس نموده معلوم شد که غرض وی اجتماع رای هر دو است در زیاده نمودن مقدار مبیع اگر آنها وکیل مشتری باشند و در اختیار نمودن خریدار اگر آنها وکیل بایع باشند چنانچه سابق مذکور شد و اما اگر موکل خود تقدیر ثمن ننماید و تفویض عقد بیک کس نماید که او وکیل اول است نه وکیل وکیل پس درینصورت غرض موکل این است که رای آنکس یافته شود درحضر بلکه آن امر معظم است در ... اینجا است

* مسئله ۴ * اگر ... یابند که یاد ... دختر خود را که صغیره است وهم حره و مسلمان است

صغیره مذکوره بسافروخت
بسافر پدر چیزی را برای صغیره
مال آن را جایز نیست و همچنین در تصرف آنها در مال
صغیره مذکوره جایز نیست بجهت آنکه بنده وکافر را
ولایت نیست بسبب رقیت وکفر آیا نمی بینی که بنده مالک
نکاح خود نیست پس ازچگونه مالک تزویج غیر خواهد شد
وهمچنین کافر را ولایت نیست بر مسلمان لهذا گواهی
کافر بر مسلمان مقبول نیست وبجهت آنکه ولایت مذکوره
اعنی ولایت تصرف در مال صغیر برای منفعت صغیر وشفقت
در حق آن است پس ضرور است که تفویض آن بکسی باشد
که از قادر و مشفق باشد تا معنی منفعت وشفقت متحقق
شود و بسبب رقیت قدرت زایل میشود وبسبب کفر شفقت نمی
ماند در حق مسلمان پس ولایت تصرف در مال
صغیر مفوض نخواهد شد به بنده وکافر وابویوسف ومحمد
رح گفته اند که مرتدی که کشته شود بسبب ارتداد وکافر
حربی در حق دختر صغیره خود که مسلمان است مانند
کافر ذمی اند در حق صغیره خود که مسلمان است
اعنی هیچیکی از ان دو کس را جایز نیست که تصرف

نماید در مال آن چون بیع و شرا یا تزویج آن نماید بکسی زیراکه ولایت حربی بر مسلمان بطریق اولی نخواهد بود چه حربی بعید تر است از ذمی اما تصرف مرتد در مال خود اگرچه جایز نافذ است نزد صاحبین رح ولیکن تصرف او در حق فرزند و در مال فرزند او موقوف می ماند بر توبه نمودن و مسلمان شدن او نزد جمیع علماء ما رح که مذکور اند زیراکه ولایت تصرف در مال صغیر برای منفعت و شفقت در حق او است و شفقت مرتد در حق فرزند او که مسلمان است موقوف است بر مسلمان شدن مرتد مذکور در آن در محل شک و تردد است و بعد از ان اگر کشته شود در حالت ارتداد ظاهر و ثابت خواهد شد که ویرا ولایت تصرف مذکور نیست پس آن تصرف باطل خواهد شد و اگر مسلمان گردد پس چنان شمرده میشود که گویا از همیشه مسلمان است پس در این هنگام تصرف مذکور صحیح خواهد شد والله اعلم.

باب در بیان خصومت و بغض

باید دانست که خصومت عبارت است از کلامیکه واقع

شود میان دو کس در سبیل مزرعه و اختلاف

مسئله * اگر وکیل کند کسی شخصی را بقبض
خصومت نماید از جانب او چیزی پس آن شخص وکیل آن
مشود بقبض آن چیز نزد علمای ما رح باشد آن چیز را تعیین
دو فرس میشود که آن شخص وکیل بقبض آن چیز نمیشود
زیرا چه موکل او راضی است باینکه او خصومت
نماید از جانب او و قبض آن چیز امر دیگر است و
خصومت امر دیگر و موکل ملکه راضی است بخصومت
آن نه بقبض آن چیز و دلیل علمای ما رح این است که غرض که
مالک یک چیز میشود پس مالک اتمام آن می شود و تمامی
خصومت در چیزی و انتهای آن بقبض آن چیز است و فتوی
درین زمانه بر قول زفر رح است بسبب ظهور خیانت وکیلان
درین زمانه و بسا انسان امین می باشد در خصومت و امین
نمی باشد در مال و باید دانست که نظیر وکیل بخصومت
وکیل بتقاضای دین است چه او مالک قبض آن می شود بنابر
اصل روایت چه قبض دین در معنی تقاضای آن است از
روی وضع ولیکن عرف بر خلاف آنست چه در عرف از

لهذا تقاضا معنی قبض نمی کنند وعرف ترجیح دارد
بر اصل وضع وفتوی در زمانه بر این است که او مالک
قبض آن نمی شود * مسئله ۲ * اگر وکیل بخصومت
دو کس باشند پس آن هر دو قبض نخواهند کرد چیزی را
که دران نزاع است مگر معا زیراکه موکل ... راضی است
بامانت آن هر دو وکیل نه بامانت یکی ... واجتماع
آن هر دو بر قبض آن چیز ممکن است ... ومعا قبض
خواهند کرد بخلاف خصومت چه اجتماع هر دو بران
ممکن نیست بنا بر وجهیکه سابق مذکور شد * مسئله ۳ *
هرکه وکیل شود از جانب کسی بقبض دین او پس او وکیل
بخصومت میشود از جانب آنکس نزد ابی حنیفه رح لهذا
اگر بینه قایم شود بر وکیل مذکور باینکه موکل او
استیفای دین خود نموده است یا ابرا نموده است ازان پس آن
بینه مقبول و مسموع است نزد ابی ... رح وصاحبین رح
گفته اند که وکیل مذکور وکیل ... نمی شود
و این یک روایت است از ابی حنیفه رح که راوی آن حسن
رح است زیرا چه قبض غیر خصومت است ... لازم نیست که

هر گاه امین بر مال باشد دانا باشد در امر خصومت پس
رضای موکل باینکه وکیل مذکور قبض نماید دین
از رضای او نیست باینکه خصومت نماید از جانب او
و دلیل ابی حنیفه رح این است که وکیل بقبض دین وکیل
بتملک است یعنی وکیل است باینکه قبض کند عوض
دین که حق دائن است تا آن عوض مملوک دائن گردد
زیرا چه قبض عین دین متصور نیست لهذا آنچه قبض میکند
آن را بجهت استیفای دین پس آن مملوک دائن میشود
بعوض حق او که دین است و این مبادله شد پس وکیل مذکور
اصیل است در حقوقیکه مقتضای مبادله است و هرگاه چنین
شد پس او خصم خواهد شد و خصومت خواهد نمود مانند
وکیل بگرفتن شفعه و مانند وکیل بشراء ولیکن مشابه تر
است بوکیل بگرفتن شفعه حتی که وکیل بقبض دین خصم
می شود پیش از قبض [illegible] دین چنانچه وکیل بگرفتن
شفعه خصم است پیش از گرفتن آن و وکیل بشرا خصم
نمی شود پیش از انکه مباشرت نماید [illegible] شراء * مسئله ۴ *
وکیل بقبض عین [illegible] خصومت نمیشود باجماع زیرا چه وکیل

مذکور امین محض است و قبض عین مباذله نیست پس او مانند
رسانا مبرا است لهذا اگر وکیل کند کسی شخصی را بقبض نمودن بنده
خود و بینه قایم کند کسیکه بنده مذکور در دست او است
بر اینکه موکل مذکور فروخته است بنده مذکور را
در دست وی حکم نمیکند قاضی بر وکیل مذکور به بیع
آن بلکه توقف مینماید تا آن زمان که حاضر شود موکل
مذکور و این بنابر استحسان است و مقتضای قیاس این است
که بدهد آنکس بنده مذکور را بوکیل مذکور زیراچه
بینه او قایم شده است بر غیر خصم چه وکیل مذکور خصم
نیست پس آن بینه معتبر نیست و وجه استحسان این است
که بینه مذکور قایم شده است بر دو امر یکی بیع یعنی
اینکه بیع نموده است آنرا موکل مذکور و ملک او زایل
شده است و دوم قصر ید یعنی اینکه وکیل مذکور را
نمیرسد که او قبض کند بنده مذکور را و بینه مذکور
باعتبار امر اول اگرچه قایم شده است بر غیر خصم ولیکن
باعتبار امر دوم قایم است در کسیکه خصم است چه وکیل
مذکور خصم است در امر دوم یعنی قصر ید پس بینه مذکوره

مقبول خواهد شد در حق امر دوم نه در حق امر اول حتی اگر
حاضر شود موکل مذکور بعد از قایم نمودن خواهد شد بینه
بر اینکه او بیع کرده است بنده مذکور را پس چنان شد که قایم کند
بینه بر اینکه موکل مذکور معزول نموده است وکیل مذکور را
چه این بینه مقبول است در حق بازداشتن وکیل مذکور از قبض
آن همچنین درینجا نیز و چنین است حکم طلاق و عتاق
وغیر ذلک یعنی اگر وکیل کرد کسی شخصی را باینکه
بیارد زن ویرا از مکانیکه زن مذکوره در آن مکان
است یا وکیل کرد باینکه بیارد بنده یا کنیز ویرا و وکیل
مذکور رسید نزد آنها تا ببرد آنهارا پس زن مذکوره بینه
قایم کرد بر اینکه طلاق داده است آنرا شوهرش و بنده
و کنیز بینه قایم کردند بر اینکه آزاد نموده است آنهارا
خواجه آنها پس درینصورت بینه آنها مقبول میشود در همین
قدر که وکیل مذکور باز داشته میشود از بردن آنها تا آن
زمان که حاضر شود موکل او در حق عتاق و طلاق یعنی
بمجرد بینه مذکوره عتاق و طلاق ثابت نمیشود
* مسئله ٥ * اگر وکیل بخصومت نزد قاضی اقرار نماید

بچيزي بر موكل خود پس اين اقرار جايز و معتبر است در حق
موكل او و اگر اقرار نمايد نزد غير قاضي معتبر نيست نزد ا
ابيحنيفه رح و محمد رح بنا بر استحسان وليكن وكيل مذكور
بسبب اقرار نمودن نزد غير قاضي از وكالت معزول ميشود پس
اگر بعد از ان دعوي وكالت نمايد و بينه قايم كند بر [illegible]
اقرار آن نموده است نامسموع خواهد بود و ابو يو[illegible] رح ميگويد
كه اقرار وكيل مذكور در غير مجلس قاضي [illegible] است در حق
موكل او و اينكه مذكور شد بنا بر استحسان است
و نزد زفر و شافعي رح گفته اند كه اقرار وكيل مذكور در هر دو
صورت معتبر نيست و اين قول اول ابيوسف رح است و همين
موافق قياس است زيرا چه وكيل مذكور مامور است
بخصومت و آن عبارت است از منازعت و اين معني مراد
است از لفظ خصومت و اقرار ضد منازعت است اعني مسالمت
و امر نمودن بچيزي شامل نميشود ضد آنرا و چون معني
منازعت باقي است در لفظ خصوم[illegible] [illegible] كيل مذكور
مالك صلح و مسالك ا[illegible] [illegible]ت و لهذا صحيح ميشود [illegible]
وقتيكه استثنا نمايد اقرار را اگر [illegible] داخل مي شود.

در خصومت استثنا مذکور صحیح نیست چنانچه صحیح نیست استثنای انکار و همچنین اختلاف است در صورتیکه وکیل کند کسی شخصی را باینکه جواب دهد از جانب او مطلقا چه این وکالت متعین میشود بجواب که از خصومت است زیراکه عادت باین جاری نیست لهذا اختیار می نمایند برای وکالت بخصومت کسی را که دانا تر باشد در امر خصومت پس وکیل بجواب مطلق وکیل بخصومت است و وجه استحسان این است که وکالت بخصومت صحیح است قطعا و صحت آن شامل است چیزی را که مالک آن است موکل او و موکل مذکور مالک مطلق جواب است چه انکار و چه اقرار نه که مالک یک چیز معین است از آن دو چیز پس وکیل مذکور نیز مالک آن دو چیز خواهد شد و مراد از لفظ خصومت مطلق جواب است نظر باین علاقه میان معنی مجازی و معنی حقیقی موجود است چنانچه بیان آن خواهد آمد در دلیل قول طرفین رح انشاء الله تعالی پس لفظ مذکور بر معنی مجازی حمل نموده خواهد شد تا وکالت مذکوره صحیح گردد قطعا یعنی

اگر مراد از خصومت معنی حقیقی آن باشد که آن عبارت است از مبارزت پس لازم می آید توکیل بمبارزت و توکیل بمبارزت حرام است پس ضرور است که مراد از آن معنی مجازی باشد تا صحیح شود وکالت مذکوره چه این مناسب حال مسلمان است ... توکیل بخصومت کند ... را واستعما ...

نباید اقرار را پس مرویست از ... که این صحیح نیست زیراچه باقی نمی ماند بعد از استثنای اقرار مگر انکار فقط و موکل مذکور مالک انکار فقط نیست ... که ... نداند که خصم او بر ناحق است پس وکیل او چگونه مالک انکار فقط خواهد شد و از محمد رح مرویست که آن صحیح است زیراچه موکل مذکور هرگاه استثنا کرد اقرار را پس این صریح دلالت میکند بر آنکه او مالک انکار است بجهت آنکه او میداند که ... بر ناحق است ... مطلق بگوید محمول میشود بر مطلق جواب که آن مناسب است بحال مسلمان و نیز مرویست از محمد رح ... که اگر نبود ... میان مدعی و مدعا علیه ...

مدعی علیه وکیل بخصومت نمیباید کسی را واستثنا نماید اقرار را صحیح نیست زیرا چه مدعی علیه مجبور است در اقرار وقتیکه قسم طلب نموده شود ازاو پس او مالک توکیل نخواهد شد باستثناء چیزیکه از آن او را چاره نیست بخلاف مدعی چه او مختار است در اقرار و انکار هرچه خواهد بکند پس میرسد او را که وکیل کند کسی را در یک امر نه در امر دیگر و باید دانست که ابو یوسف رح میگوید که وکیل قایم مقام موکل است و اقرار او مختص بمجلس قضا نیست پس همچنین اقرار نایب او و ابوحنیفه و محمد رح میگویند که وکیل نمودن بخصومت شامل است جوابی را که خصومت نامیده میشود حقیقة یا مجازا و اقرار در مجلس قضا خصومت نامیده میشود مجازا یا بنابر جهت که اقرار مذکور بمقابل خصومت صادر میشود یا باینجهت که خصومت سبب آن اقرار است پس اقرار مذکور مختص بمجلس مذکور است ولیکن اگر بینه قایم شود براینکه وکیل مذکور اقرار نموده است در غیر مجلس قضا پس وکیل مذکور از وکالت معزول میشود اگرچه دعوی کند در چیزیکه اقرار آن نموده است

نمايد وكيل مذكور را پس هيچ نزاع نيست وكر نه بار ديگر

مديون مذكور تسليم خواهد نمود دين را بغايب مذكور كه

اكنون حاضر است زيرا كه اداي دين او ثابت نشد بجهت

آنكه او انكار كرد وكالت وكيل مذكور را ودر انكار

وكالت قول او با قسم معتبر است پس اداي سابق معرفت

وكيل مذكور صحيح نيست ومديون مذكور انچه داده

است آن را بوكيل مذكور وا پس خواهد گرفت آن را

اگر آن چيز موجود باشد در دست وكيل مذكور زيرا كه

غرض او از دادن آن بوكيل مذكور اين بود كه بري شود

ذمه او وآن حاصل نشد پس ميرسد او را كه نقض كند قبض

وكيل مذكور را واگر آن چيز موجود نباشد در دست

وكيل مذكور بلكه ضايع شده باشد پس در ينصورت مديون

مذكور چيزي واپس نخواهد گرفت از وكيل مذكور

زيرا كه مديون مذكور بسبب تصديق نمودن وي وكيل

مذكور را معترف شده است باينكه وكيل مذكور محق است

در قبض آن وليكن مديون مذكور مظلوم شد برعم خود

وقتيكه صاحب دين گرفت ازوي دين خود را بار ديگر

بجا نیست مظلوم را که ظلم نماید بر غیر پس مدیون مذکوره درینصورت واپس نخواهد گرفت از وکیل مذکور چیزیرا که ضایع شده است بر دست او مگر وقتیکه کفیل گرفته باشد وکیل مذکور را بایطور که گفته باشد بوی که اگر موکل تو انکار خواهد کرد وکالت ترا واپس خواهم گرفت از تو انچه میدهم ترا پس درینصورت واپس خواهد گرفت آن را زیرا چه انچه داد آن را بصاحب دین بار دیگر پس آن مضمون است بر صاحب دین در زعم مدیون و وکیل هر دو و وکیل مذکور ضامن و کفیل بآن شده بود سوال باید که این کفالت صحیح نباشد زیرا چه صحت کفالت موقوف است بر اینکه دین باشد بر ذمه مکفول عنه و مکفول عنه درینجا موکل مذکور است و بر ذمه او دین نیست جواب کفالت مذکوره صحیح است بنا بر آنکه ... آن نبوده است بسوی وقتیکه موکل مذکور قبض خواهد کرد دین را بار دیگر چه درینهنگام ضمان آن ... واجب خواهد شد بنا بر زعم مدیون و وکیل پس بکفالت مذکوره صحیح خواهد شد چنانچه صحیح

است کفالت بآنچه ثابت شود برای او بر ذمه فلان
زیرا که شخصی دعوی نمود که او وکیل فلان غایب است در
قبض نمودن دین او و تصدیق وکالت او نکرد مدیون و نه
تکذیب آن نمود بلکه سکوت اختیار کرد مدیون
ولیکن داد دین مذکور را بآن شخص بنا بر دعوی او
و بعد از آن اگر صاحب دین گرفت دین خود را از مدیون
مذکور پس مدیون مذکور واپس خواهد گرفت از وکیل
مذکور آنچه داده است بآن زیرا که مدیون مذکور
تصدیق او ننموده است در وکالت مذکوره و جز این نیست
که داده است مال را بوکیل مذکور بامید آنکه موکل او
اجازت آن خواهد داد و هرگاه امید او بر نیامد واپس
خواهد گرفت از وکیل مذکور آنچه داده است بآن و همچنین
اگر بدهد آن را بوکیل مذکور بعد از آنکه تکذیب
وی نماید در وکالت مذکوره و این ظاهر است بنا بر
رجوع که مذکور شد و باید دانست که در جمیع صورت
تصدیق و تکذیب و سکوت نمیرسد مدیون مذکور را که
واپس بگیرد از وکیل مذکور آنچه داده است آن را بوکیل مذکور

تا آن زمان که حاضر شود غایب مذکور زیرا چه آنچه داد است بوکیل مذکور حق غایب مذکور است باعتبار ظاهر چنانچه در صورت تصدیق یا بر سبیل احتمال چنانچه در صورت تکذیب و سکوت زیرا چه احتمال است که وکیل نموده او را غایب مذکور پس چنان شد که بدهد آن را به فضولی باین امید که اجازت آن خواهد داد صاحب دین چه او را نمیرسد که واپس گیرد از فضولی مذکور چیزی را که باو داده است بسبب آنکه احتمال اجازت باقی است وبجهت آنکه قاعده این است که هر که تصرفی و عملی نماید برای غرضی نمیرسد او را که نقض آن کند مادامیکه مایوس نشود از حصول آن غرض * مسئله ۸ * اگر شخصی گفت که من وکیل فلانم بقبض نمودن ودیعت او وتصدیق این کرد مودع حکم کرده نمیشود بر مودع مذکور باینکه تسلیم نماید آن ودیعت را بشخص مذکور زیرا چه مودع مذکور اقرار نموده است بمال غیر بخلاف صورت دین پس اگر آن شخص دعوی کرد باینکه پدر وی مرده است وودیعت مذکوره را میراث گذاشته است برای وی وحال

آنکه وارث دیگر نیست غیر وی و تصدیق این نموده مودع پس
درینصورت امر کرده میشود بر مودع مذکور باینکه تسلیم نماید
آنرا بشخص مذکور زیراچه آن مال ودیعت از آن پدر
نیست بعد از موت او و آن شخص و مودع مذکور هر دو متفق
اند براینکه آن ودیعت مال وارث مذکور است پس امر
کرده خواهد شد مر مودع مذکور باینکه بدهد آنرا
بشخص مذکور که او وارث است * مسئله ۹ * اگر
شخصی دعوی نماید باینکه او خریده است ودیعت را از
مالک آن و تصدیق این نماید مودع امر کرده نمیشود بزاد
باینکه بدهد آنرا بشخص مذکور مادامیکه مالک
آن زنده است پس آن تصدیق مودع اقرار وی است بملک
غیر پس قول آنها یعنی قول مودع مذکور و قول آن شخص
معتبر نیست در دعوی بیع در حق مالک مذکور * مسئله ۱۰ *
اگر شخصی وکیل کند کسی را بقبض نمودن مالیکه
دین است بر ذمه مدیون و دعوی کند مدیون مذکور که
صاحب مال استیفای آن نموده است پس باید که بدهد آن
مال را بوکیل مذکور زیراچه وکالت وکیل مذکور ثابت

گذشت و استیفای صاحب دین بجهت دعوی مدیون مذکور ثابت نیست پس تاخیر کرده نخواهد شد ه ادای حق بعد از انکه مدیون مذکور بد هد آنرا بوکیل مذکور دعوی نماید بر صاحب مال و طلب قسم نماید از وی و این بجهت رعایت جانب مدیون مذکور است و قسم طلب کرده نمیشود از وکیل مذکور چه او نایب است *مسئله ۱۱* اگر خرید شخصی کنیز برا مثلا و بعد از ان دعوی عیب کرد در ان وکیل بخصومت کرد کسی را تا او خصومت نماید از جانب او یا بایع آن کنیز و خود آنشخص غایب شد و چون وکیل مذکور بدعوی عیب خصومت کرد با بایع مذکور او دعوی کرد باینکه مشتری آن راضی شده است بعیب مذکور پس درینصورت واپس داده نمیشود کنیز مذکوره ببایع مذکور بلکه توقف نموده میشود تا آن زمان که قسم خورده مشتری مذکور براینکه او راضی نشده است بعیب مذکور بخلاف مسئله دین که داده میشود دین بوکیل داین بقبض آن اگرچه بگوید مدیون که استیفای آن نموده است صاحب دین زیرا چه تدارک آن در مسئله دین ممکن است باینطور که انچه

میدهد بوکیل مذکور مسترد نموده میشود وقتیکه ظاهر گردد
خطا بسبب نکول موکل آن و درین مسئله اگر حکم کرده
شود بفسخ بیع بنابر عیب مذکور پس بعد از ان تدارک آن
ممکن نیست چه حکم بفسخ بیع نافذ میشود و صحیح می ماند
اگرچه ظاهر گردد خطا در دعوی عیب و این مذهب ابیحنیفه
رح است و مشتری قسم داده نمیشود نزد ابیحنیفه رح آن
حکم بفسخ بیع و رد مبیع بجهت این قسم هیچ فایده نیست
و نزد صاحبین رح درصورت مذکوره واجب است که حکم
نموده شود بفسخ بیع و رد مبیع موقوف داشته نمیشود بر قسم
خوردن مشتری زیراچه نزد ایشان تدارک آن درینصورت
نیز ممکن است بجهت آنکه اگر ظاهر شود خطا در حکم
قاضی بسبب نکول مشتری حکم مذکور باطل خواهد شد
و مبیع مذکور باز تسلیم نموده خواهد شد بمشتری مذکور
و بعضی گفته اند که اصح نزد ابی یوسف رح این است که
در هر دو مسئله توقف و تاخیر نموده می شود یعنی در
مسئله دین تاخیر نموده میشود در دادن دین بوکیل
و این در مسئله که کلام دران است تاخیر نموده

میشود در واپس دانیدن مبیع از وکیل مشتري
مذکور زیراچه منظور او رحم شفقت است درحق بایع لهذا
اگر حاضر باشد مشتري مذکور قسم طلب نموده می شود
ازوي بي آنکه بایع دعوي نماید پس تاخیر نموده
خواهد شد در واپس دهانیدن مبیع از وکیل مشتري مذکور
تا آن زمان که مشتري مذکور حاضر کرده و قسم خورده
بجهت شفقت درحق بایع * مسئله ۱۲ * اگر کسي داده
بشخصي ده درم تا آن شخص دراهم مذکور را در نفقه
اهل وعیال آنکس بدهد و آنشخص ده درم از نزد خود
داد باهل وعیال آنکس پس دادن او ده درم تبرع نیست
بلکه خواهد گرفت آنشخص بعوض ده درم خود آن ده درم راکه
آنرا قبض نموده بود ازصاحب عیال مذکور زیراچه وکیل بدادن
نفقه وکیل بشرا است وحکم وکیل بشرا همان است که مذکور
شد چنانچه سابق مذکور شده است پس حکم وکیل بنفقه نیز
همچنان خواهد بود و بعضي گفته اند که این استحسان است
و در قیاس او متبرع میشود و نمیرسد او را که بگیرد بعوض
ده درم خود آن ده درم را که قبض نموده بود از صاحب عیال

و بعضی گفته‌اند که قیاس واستحسان در ادای دین است
و در مسئله اتفاق اعنی اگر بده کسی بشخصی ده درم
و بگوید که ده آن را بفلان بوجه ادای دین من و شخص
مذکور اداکند بآن فلان ده درم خود را پس از روی
قیاس آن شخص متبرع میشود و نمیرسد او را که
حبس کند آن ده درم را که آنکس داده بود باو و از روی
استحسان متبرع نمیشود و میرسد او را حبس آن
کذا فی النهایه والله اعلم

باب در بیان معزول کردن وکیل * مسئله ۱ *
جایز است موکل را که معزول کند وکیل خود را زیرا که وکالت
حق او است پس میرسد ویرا که باطل کرداند حق خود را
مگر وقتیکه متعلق شود بآن حق غیر بنابر که وکیل
مذکور وکیل بخصومت باشد بدرخواست مدعی اس
درین صورت موکل که مدعی علیه است نمی تواند
که معزول کند وکیل مذکور را زیرا که بوکالت وکیل
مذکور حق متعلق شده است و اگر معزول کند آن را موکلش
حق مدعی مذکور باطل میشود پس این وکالت میماند

و کالتی است که متضمن میشود آن را عقد رهن باینطور که راهن در وقت عقد رهن وکیل خود کند کسی را برای فروختن مرهون تا او آنرا فروخته از بهای آن ادا نماید دین مرتهن را پس باین وکالت متعلق میشود حق مرتهن لهذا معزول کردن نمی تواند آن را موکلش باینچنین در اینجا نیز * مسئله ۲ * اگر معزول کرد موکل وکیل خود را و خبر این باو نرسیده پس وکیل مذکور مادامیکه خبر آن باو نرسد بر وکالت خود است و تصرف او جایز است تا آن زمان که مطلع شود بر معزولی خود زیرا چه در معزولی او ضرر او است بجهت آنکه ولایت او که در تصرف است باطل میشود یا بجهت آنکه حقوق بیع و شرا بر وکیل مذکور تعلق دارد و بر وی ادا باید است بنا بر آن ادا خواهد کرد ثمن مبیع را از مال موکل وقتیکه وکیل مشتری باشد و تسلیم مبیع خواهد کرد بر مشتری وقتیکه وکیل بایع باشد پس اگر او مطلع نباشد بر معزولی خود و فی الواقع معزول گرده لازم می آید که او ضامن آن شود وقتیکه ادای ثمن و تسلیم مبیع بعد از معزولی نموده باشد بنا بر عدم اطلاع و درین ضرر

او راست وبا ید دانست که درین مسئله وکیل بنکاح وغیر او
ورا براست بنابر وجه اول وباید دانست که جبر در هندیه بعزل
وکیل آیا شرط است که وکس باشد یا عادل پس حکم آن
بسابق مذکور شده است در کتاب ادب القاضي در فصل
قضا بمواریث پس بتکرار در ینجا حاجت نیست
* مسئله ۳ * اگر موکل بمیرد یا مجنون کرده بجنون
مطبق یا مرتد شده لاحق شود بدار حرب پس وکالت وکیل او
باطل میگردد زیرا چه توکیل تصرف غیر لازم است
چه موکل مي تواند که معزول کند او را بي رضا ي او وهرگاه
توکیل تصرف غیر لازم است پس دوام آن در حکم ابتدا است
لهذا در هر لحظه ضرور است که موکل قابل این باشد
که وکیل تواند کرد چنانچه در ابتدا او بي قابلیت باطل میشود
بسبب عوارض مذکوره وانچه مذکور شد که مجنون کرده
موکل بجنون مطبق پس آن را شرط کرده است قدوري رح زیرا چه
جنون قلیل بمنزله اشیا است اعني بیهوشي وباید دانست
که حد جنون مطبق یکماه است نزد ابي یوسف رح بنا بر آنکه
بهمین قدر جنون روزه ساقط مي شود ونیز مروي است

ازانیکه یوسف رح که حد آن زیاده از یک شب و روز است چه باین مقدار جنون سا قط میشود نماز پنجگانه پس مجنون باین قدر جنون بمنزله مرده میشود و محمد رح گفته است که حد آن یکسال کامل است چه باین مقدار جنون ساقط میشود جمیع عبادات پس احتیاط درین است که حد جنون مطبق بیکسال اندازه کرده شود گفته اند فقها که انچه مذکور شده در مسئله مذکوره که موکل مرتد شده لاحق شود بدار حرب قول ابیحنیفه رح است زیرا چه تصرفات مرتد نزد او رح موقوف است و همچنین وکالت او پس اگر توبه کند و مسلمان گردد نافذ میشود تصرف او و اگر کشته شود بسبب ارتداد یا لاحق شود بدار حرب باطل خواهد شد وکالت او اما نزد صاحبین رح تصرف مرتد نافذ است پس وکالت او باطل نخواهد شد مگر وقتیکه بمیرد یا کشته شود بسبب ارتداد یا حکم کند قاضی بلحوق او بدار حرب

* مسئله ۴ * اگر موکل زن باشد و مرتده گردد پس وکیل او بروکالت خود ثابت و باقی میماند تا آن زمان که بمیرد زن مذکوره یا لاحق شود بدار حرب زیرا چه

از تدادزن اثرندارد درعقود او چون بیع و شرا و جز آن بنابر انچه مقرر است * مسئله ۵ * اگر وکیل کرده مکاتب و بعد از ان عاجز گشت از ادای بدل کتابت یا وکیل کرد بندهٔ ماذون و بعد از ان محجور شد یا وکیل کرد یکی از دو شریکی و بعد از ان باهم جدا شدند و شرکت باقی نماند پس درین صورتها باطل میشود وکالت وکیل مذکور خواه مطلع باشد وکیل مذکور بر امور مذکوره اعنی عجز مکاتب و غیره یا مطلع نباشد بنابر وجهیکه سابق مذکور شده است که بقای وکالت موقوف بر این است که موکل قابل توکیل باشد در هر وقت و آن باقی نماند بسبب امور مذکوره و این وجه جاریست در هر دو صورت اعنی در صورتیکه مطلع باشد وکیل بر امور مذکوره و در صورتیکه مطلع نباشد بر آن پس در هر دو صورت باطل خواهد شد وکالت او و سر آن این است که معزول شدن وکیل بسبب امور مذکوره معزولی حکمی و اضطراری است پس موقوف نخواهد ماند بر اطلاع او چنانچه وکیل بفروختن چیزی معزول میشود وقتیکه بفروشد آنرا موکل چه درین صورت وکیل معزول میشود خود بخود

بجهت آنکه مجال تصرف او باقي نماند * مسئله ۹ * اگر وکیل بمیرد یا مجنون گردد بجنون مطبق باطل میشود وکالت او زیرا چه بقاي وکالت بمنزله ابتداي وکالت است ودرابتدا شرط است که وکیل قابل وکالت باشد اعني قابل این باشد که ماموم شود بامر موکل پس بقاي این قابلیت شرط بقاي وکالت است وآن درصورت مذکوره باقي نماند بسبب موت وجنون و همچنین اگر وکیل مرتد شده بدارحرب لاحق گردد جایز نیست تصرف او مگر بعد از آنکه مسلمان شده یا زآید از دار مذکور چه درین هنگام وکالت او نیز عود میکند قال رضا این نزد محمد رح است واما نزد ابي یوسف رح عود نمیکند وکالت او اگرچه مسلمان شده یا زآید ازدارحرب و دلیل محمد رح این است که توکیل اطلاق واباحت تصرف است چه آن رفع مانع است واما وکیل خود تصرف مي نماید بسبب معانیکه دروي موجود است چون آدمیت وحریت وعقل وبلوغ وعاجز نشده بود از تصرف مگر بسبب عارضه که آن عبارت است ازلاحق شدن بدارحرب و هرگاه زایل شد عجز مذکور

بحال آنکه اطلاق مذکور باقیاست پس او وکیل خواهد شد
بدستور سابق و دلیل ابی یوسف رح این است که توکیل تملیک
ولایت تنفیذ است اعنی بسبب توکیل ثابت میشود وکیل
را ولایت اینکه نافذ شود تصرف بر غیر و حاصل آنکه
بسبب توکیل ولایت تنفیذ ثابت میشود او را و ولایت
اصل تصرف ثابت است او را بسبب اهلیت او
و ولایت تنفیذ ثابت میشود وکیل را باینطور که او مالک تنفیذ
میشود و بسبب لاحق شدن او بدار حرب منجمله اموات شمرده
میشود پس ولایت تنفیذ که عبارت از وکالت است
بسبب آن باطل میگردد و بعد ازان عود نمیکند مانند ملک او
در ام ولد و مدبر اعنی اگر خواجه مرتد شده لاحق شود بدار
حرب آزاد میگردد مدبر و ام ولد وی و بعد ازان اگر
مسلمان شده باز آید بدار اسلام مدبر و ام ولد او
که آزاد شده‌اند باز مملوک او نمیشوند * مسئله * ۷ *
اگر موکل مسلمان شده بود باز مرتد شد بعد از اسلام بعد از آنکه
مرتد شد ملاحق شده بود بدار حرب پس وکالت وکیل
او که باطل شده بود عود نمیکند بنا بر ظاهر روایت و از

محمد رح مروي است كه عود مي كند چنانچه قايل است
بآن در صورتيكه وكيل مسلمان شده باز آيد بدار اسلام
بعد ازانكه مرتد لاحق شده بود بدار حرب ووجه فرق
ميان وكيل وموكل بنا برظاهر روايت اين است كه بناي
وكالت در حق موكل بر ملك است وآن زايل گشت بسبب
ارتداد وبناي آن در حق وكيل بر معني آدميت وحريت
وعقل وبلوغ است واين معني زايل نميگردد بسبب لاحق
شدن او بدار حرب * مسئله ۸ * اگر وكيل كرد كسي
شخصي را با مري وبعد ازان موكل خود تصرف كرد در امر
مذكور باطل مي شود وكالت وكيل مذكور وصورت اين مسئله
بر چند وجه است چنانچه شخصي وكيل كرد كسي را
باينكه آزاد كند بنده وي را يا مكاتب كند آن را وبعد ازان
خود آزاد كرد آن را موكل يا مكاتب كرد آن را يا وكيل كرد
را باينكه تز[illegible]ند با او فلان زن و بعد ازان
خود نكاح كرد آن را يا وكيل كرد بخريدن چيزي معين
وبعد ازان خود خريد آن را يا وكيل كرد باينكه طلاق دهد
زن وي را وبعد ازان خود سه طلاق داد آن را يا يك طلاق

داد و مدت آن منقضی شد یا وکیل کرد با ینکه خلع نماید
با زن او و بعد از ان خود خلع کرد با زن مذکوره پس در جمیع
این صورتها وکالت وکیل باطل میشود زیراکه هرگاه
موکل خود تصرف نمود پس تصرف نمودن وکیل متعذر گشت
پس وکالت باطل شد حتی اگر نکاح کند خود موکل مذکور
آن زن را و بعد از ان طلاق بائن دهد آنرا پس نمیرسد
وکیل مذکور را که تزویج نماید زن مذکوره را
با موکل مذکور زیراکه آنچه مقصود موکل بود از وکالت
وکیل مذکور حاصل گشت و حاجت بنکاح زن مذکوره باقی
نماند بخلاف آنکه اگر وکیل مذکور خود نکاح کند آن زن را
و طلاق بائن دهد آنرا که درینصورت میرسد وکیل مذکور
را که تزویج کند زن مذکوره را با موکل خود چه درینصورت
آنچه مقصود او بود از وکالت مذکور حاصل نشد است و حاجت
آن باقی است * مسئله ۹ * اگر وکیل کرد کسی
بفروختن بنده خود و بعد از ان خود فروخت آنرا و بعد از آن
واپس داد آنرا مشتری بسبب عیب بحکم قاضی پس درینصورت
مرویست از ابی یوسف رح که نمیرسد وکیل مذکور را که

بفروشد آنرا بار دیگر زیراچه موکل مذکور هرگاه خود
فروخت آنرا پس او منع کرد وکیل مذکور را از تصرف آن
پس چنان شد که معزول کرد او را از وکالت و محمد رح گفته است
که میرسد وکیل مذکور را که بفروشد آنرا بار دیگر زیراچه
وکالت او باقی است نزد او رح بنابرانچه سابق مذکور شد
که توکیل اطلاق و اباحت است و عجز یکه لاحق شده بود
بسبب بیع موکل زایل گشت بسبب رد آن بر بایع بخلاف آنکه
اگر وکیل کند کسی شخصی را به هبه نمودن چیزی
و بعد از آن موکل خود هبه نماید آنرا و بعد از ان واپس
بگیرد آنرا پس درینصورت نمی رسد وکیل مذکور
را که هبه کند آن چیز را زیراچه هبه کننده هرگاه
باختیار خود واپس گرفت آن چیز را پس آن دلالت
میکند براینکه وی را بهبه آن حاجت نیست بخلاف
آنکه واپس دهد مشتری مبیع را به موکل بحکم قاضی چه
آن باختیار موکل نیست تا دلالت کند بر عدم حاجت او
و هرگاه آن مبیع بملک قدیم او عاید گردد پس وکیل
ویرا میرسد که بفروشد آنرا والله اعلم

کتاب ــــــــ دربیان دعوی باید دانست که مدعی

کسی است که اگر ترک خصومت نماید جبر کرده نمیشود

برانکه او خصومت نماید و مدعا علیه کسی است

که اگر او ترک خصومت نماید جبر کرده میشود برانکه خصومت

نماید و عبارات مشایخ در بیان فرق مدعی و مدعا علیه مختلف

است بعضی ازان است انچه مذکور است در کتب ـــ و این

تعریف عام صحیح است و بعضی گفته اند که مدعی در

چیزی کسی است که او مستحق آن نمیشود مگر بحجت

دون غیر ذی الید یعنی غیر صاحب قبضه و مدعا علیه کسی

است که او مستحق آن چیز میشود بغیر حجت چون ذی الید

و بعضی گفته اند که مدعی کسی است که التماس

غیر ظاهر میکند و مدعا علیه آن است که متمسک بظاهر

باشد و محمد رح در مبسوط گفته است که مدعا علیه آنکس

است که منکر باشد و این صحیح است و لکن شناختن منکر

تعلق بعلی دارد نه بظاهر نزد علمای حاذق ماهرین

معنی معتبر است نه صورت و بسا است که انسان باعتبار

صورت مدعی معلوم میشود و در معنی منکر است چون مودع

بطریق اوّل یا دویت نخواهد شد و مهایات در خدمت و منفعت
دو بنده و بجو بیر موقوف شده است بجهت آنکه ضرورت زیرا چه
قسمت آن ممکن است و ضرورت نیست در حاصل
زیرا چه قسمت آن ممکن است بسبب آنکه موجود است و بجهت
آنکه ظاهر اوراد در خدمت مسابله است و در حاصل که مالست
این عدم مسابله است پس قیاس یک بر دیگر صحیح نیست
مسئله ۱۴ مهایات در حاصل دو ستور نزد ابی حنیفه رح جایز
نیست بخلاف صاحبین رح و دلیل ابی حنیفه رح و دلیل صاحبین رح
همان است که مذکور شده است در صورت مهایات در سواری ستور
مسئله ۱۵ اگر مهایات نمایند دو شریک در نخلستانی
یا در باغی که در آن درختها است بدینوجه که یکی هر واحد
چند درخت از آن در پرورش آن کند و تصرف نماید ثمر آن را
یا در یک گله گوسفند بدینوجه که یک در هر یک چند گوسفند
از آن در پرورش کند و تصرف نماید شیر از آن پس این
مهایات جایز نیست زیرا چه مهایات در منافع چیز خدمت
مثلا بضرورت جایز است بجهت آنکه قابل قسمت نیست
زیرا چه آن باقی نمی ماند و در صورت این اشیا اعیان

و شیر بود حصول آن قابل قسمت است زیرا چه موجود در باقی
است پس ضرورت نیست در تقسیم و حیله درین آن است که
نقود بدهند یکی حصه خود زاید است دیگری پس او تصرف نماید
ثمر و شیر را در نوبت خود و بعد از ان خرید کند جمیع آنرا بعد از
گذشتن نوبت دیگر و تصرف نماید ثمر و شیر را در نوبت
خود یا حیله نماید باینطور که بطریق قرض تصرف کند نصیب
شریک خود از شیر در نوبت خود و مقدار ان معلوم نماید زیرا چه
قرض مشاع جایز است والله اعلم

کتاب المزارعه

وان در شرع عبارت است
از یکه باهم عقد کنند دو شخص که یکی از ان صاحب زمین
زمین است و دیگر صاحب عمل بدین وجه که آنچه حاصل شود
از ان زمین مشترک باشد میان انها بقدر حصه که مقرر
نمایند چون ثلث و ربع وغیره و مسئله عقد مزارعت
صحیح نیست نزد امام ابی حنیفه رح و نزد صاحبین رح صحیح
است بحجت انکه مروی است از پیغمبر صلعم که او این معامله
و مزارعت کرده است با اهل خیبر بدین وجه که انها عمل کنند
در بستان و زمین خیبر در نصف انچه حاصل شود از جنس

ثمر و زراعت انها بکنید و نصف ان را به پیغمبر صلعم بدهند
بحث آنکه مزارعت عقد شرکت است میان مال و عمل
باینطور که یکی صاحب مال باشد که او صاحب زمین است
و دیگر عمل کند دران و آنچه حاصل شود مشترک باشد میان
~~عقد مضاربت~~ انها پس جایز خواهد شد از روی قیاس بر عقد مضاربت چه
عقد مضاربت جایز است بجهت دفع حاجت زیرا چه بسا
صاحبین صاحب مال اند و شعور عمل و تجارت ندارند و بسا
انسان را شعور قولیت در عمل و مال ندارند پس حاجت شد
بانکه منعقد و محقق شود عقد مضاربت میان انها تا مقصود
و مصلحت هر دو حاصل گردد و از این سبب در عقد مزارعت نیز
باقی میشود پس این نیز جایز خواهد شد مانند عقد مضاربت
بخلاف آنکه اگر بدهد یکی بدیگری گوسفند و یا کسان
و کرم هایی ابریشم را بنوعیکه خدمت و پرورش نماید
و آنچه حاصل شود نصف ان با خود بگیرد و نصف را بمالک
بدهد چه این روا نیست زیرا چه درین صورت هیچ اثر عمل
و خدمت دیگر را در تحصیل زوائد نیست شرکت محقق نشد
دلیل ابی حنیفه رح یکی این است که پیغمبر صلعم نهی

فرموده است از معامله و بمعنی مخابره و زراعت اهل مدینه
مزارعت است و دوم آنکه عقد مزارعت اجاره گرفتن اجیر است
بعوض بعض آن چیزیکه حاصل می شود از عمل او پس در معنی
قفیز طحان میشود و این خابره است یعنی آن میر و طحان
آس کننده گندم را میگویند و قفیز بمعنی پیمانه است
پس معنی قفیز طحان است اجیر کند کسی مردی را تا
آرد سازد گندم را در یک قفیز مثلا از همین آرد اجرت او نماید
و سیوم آنکه اجرت درین صورت غیر معلوم است بر تقدیر که
چیزی حاصل نشود بلکه معدوم است بر تقدیر که چیزی حاصل شود حاصل
شود و بعضی تقدیر اجاره فاسد شود و معامله پیغمبر صلعم
با اهل خیبر بطریق مزارعت نبود بلکه بطریق خراج مقاسمه بود
از روی منت و صلح و هرگاه مزارعت صحیح نشد نزد ابو حنیفه
رح پس در صورتیکه ابتدا مزارع زمین را کرب کند و سیراب کند
آن را برای افشاندن تخم و افشان و معهذا چیزی حاصل نشد
پس حق صاحب عمل اجرت مثل عمل خواهد شد یعنی اجرت
عمل او موافق نرخ آن زیرا چه مزارعت در معنی اجاره فاسده
است نزد او رح و این حکم وقتی است که تخم از جانب صاحب

زمین باشد و اگر تخم از جانب صاحب عمل باشد واجب
میشود بر وی اجر مثل زمین یعنی اجرت زمین موافق رواج
و اگر چیزی حاصل نشود پس در هر دو صورت حاصل برای
صاحب تخم است زیراچه آن نمای ملک او است و برای دیگر
اجرت مثل عمل است اگر صاحب عمل باشد و اجرت مثل زمین
است اگر صاحب زمین باشد و فتوی در این زمانه بر قول
صاحبین رح است بسبب احتیاج مردمان بعقد مزارعت
پس انکه عقد مزارعت معمول و معروف گشته است میان
خلق و ترک امر معمول قیاس کرده است میشود چنانکه
در استصناع پس باید دانست که برای صحت مزارعت بقول صاحبین شرطها
ضروری است یکی از ان این است که زمین قابل زراعت باشد
زیراچه مقصود بعد از ان حاصل نمی شود دویم اینست که
صاحب زمین و صاحب عمل هر دو از اهل این عقد باشند یعنی
عاقل بالغ و دانا باین عقد زیراچه هیچ عقدی صحیح نمی شود
مگر از اهل عقد و سیوم بیان مدت و مبدا و زیراچه
عقد مزارعت بر منافع زمین است اگر باشد تخم از جانب
صاحب عمل بر منافع عمل است اگر باشد تخم از جانب

صاحب زمین و منافع بعینه تعیین مدت معلوم نمی شود و چهارم
این است که بیان نماید این را که تخم از جانب کدام خواهد
بود تا معلوم گردد که عقد بر منافع زمین است یا بر منافع عمل
و زارع باقی نماند و پنجم بیان حصه آنکه تخم از جانب
او نیست زیرا چه او مستحق حصه میشود بعوض عمل خود
بسبب شرط نمودن پس ضرور است که معلوم باشد حصه او چه
آنچه غیر معلوم است ثابت نمیشود بسبب عقد آنکه حصه شرط
کنند ششم این است که سپرد کند صاحب زمین زمین را بدست
صاحب عمل تا عمل کند در ان و او خود عمل و تصرف نکند در ان
پس اگر شرط کند در عقد مزارعت که او نیز عمل خواهد کرد در ان
فاسد می شود عقد مزارعت بسبب عدم تحقق این شرط و هفتم
این است که هر دو شریک شوند در حاصل زمین بعد از حصول آن
زیرا چه عقد مزارعت آخر شرکت است در انتها پس شرطیکه
قطع میکند شرکت را در حاصل موجب فساد عقد مزارعت
است مثلا اگر شرط کند مقدار معین را برای یکی جایز
نیست زیرا چه احتمال است که همان قدر حاصل شود و
پس شرکت فوت خواهد شد و هشتم این است که بیان

کند نقش تخم را که گندم است یا جو مثلاً یا معلوم نشود

جنس اجرت عمل و باید دانست که مزارعت نزد صاحبین رح

بر چهار قسم است یکی آنکه باشد زمین و تخم از یک جانب

و گاو و عمل از جانب دیگر و این جایز است زیرا که واٰلت

عمل است پس شد مانند آنکه اجیر گرفت کسی خیاطی

را باید و زد و جامه را بسوزن خود دوم آن است که باشد

زمین فقط از یک جانب و عمل و گاو و تخم از جانب دیگر و این

نیز جایز است زیرا که در این صورت اجاره گرفت صاحب

عمل زمین را بعوض معلوم از حاصل آن زمین پس جایز

خواهد شد مانند آنکه اگر با جاره می گرفت آن را

بعوض چند درم معلوم و سیوم آنست که باشد زمین و تخم

و گاو از یک جانب و عمل فقط از جانب دیگر و این نیز جایز

است زیرا که در این صورت اجیر گرفت صاحب زمین صاحب

عمل را تا عمل کند با آلت مستاجر پس مانند آن شد که اجیر

گیرد کسی خیاطی را تا بدوزد جامه او را بسوزن او

با اجیر گیرد قلعه کش کننده را تا کاه گل کند نکند

او و چهارم این است که باشد زمین و گاو از یک جانب و

تخم و عمل از جانب دیگر و این صحیح نیست در ظاهر روایت
و در روایت از ابی یوسف صحیح که این نیز جایز است زیرا چه
اگر شرط میکرد که گاو و تخم هر دو از جانب صاحب زمین
باشد جایز میشد پس همچنین وقتیکه شرط کرد گاو را
فقط و شد مانند آنکه باشد گاو از جانب مزارع نیز یعنی
صاحب عمل و وجه ظاهر روایت این است که منفعت گاو
از جنس منفعت زمین نیست بجهت آنکه منفعت زمین این
است که قوت است در طبیعت زمین که بسبب آن حاصل
میشود نمو یعنی روئیدگی و منفعت گاو این است زیرا که قابلیت
دارد که بآن عمل میکند پس هر دو از یک جنس نشدند پس
نشود زیرا که منفعت گاو تابع منفعت زمین گردانیده شود
بخلاف آنکه باشد گاو از جانب مزارع زیرا چه منفعت
گاو و منفعت مزارع از یک جنس است که عمل میکند بآن
پس منفعت گاو تابع منفعت مزارع میشود و باید دانست
که در اینجا دو وجه دیگر است سوای چهار وجه که مذکور شد
یکی از آنها این است که باشد تخم فقط از یک جانب و زمین
و عمل و گاو از جانب دیگر و این جایز نیست زیرا چه

صلح نماید بر یک حصه خانه که مدعی [illegible] دعوی باشد بعد از انکار و سکوت

یا بعد از اقرار [illegible] در حصه [illegible] و دیگر بود و است و صلح

کرده از آن مدعی علیه بر عوض صلح کرد [illegible] خانه [illegible]

حق شفعه ثابت نمی شود در آن حصه [illegible] در صورت

بجهت آنکه [illegible] خانه را به مدعی به عوض حق خود [illegible] زیرا که

خویش را معامله کرده خواهد شد [illegible]

مسئله حق شفعه ثابت نمی شود در صورت هبه مگر

آنکه باشد هبه بشرط عوض [illegible] و حکم بیع

در انتها و لیکن برای ثبوت شفعه قبض از جانبین شرط

است و همچنان شرط است آنکه باشد موهوب و

عوض [illegible] بیع زیرا که هبه بشرط عوض هبه است

در ابتدا و تحقیق این در باب هبه گذشته است

و این حکم [illegible] است که شرط [illegible] کرده باشد در عقد هبه

بخلاف [illegible] شرط عوض نکنند در عقد هبه و لیکن

یکی دیگری را [illegible] و مکافات نماید [illegible] در این صورت از جانبین [illegible]

و لیکن [illegible] حق شفعه [illegible] بعد از [illegible]

بعوض شد کسی خانه را بشرط خیار پس شفعه ثابت نمی شود در آن
خانه زیرا که خیار بایع مانع زوال ملک وی است
و هرگاه ساقط کند خیار خود را ثابت میشود شفعه زیرا که دور شد
مانع زوال ملک وی شرط است و در این صورت که ملک شفعه کند
بشفیع و در وقتیکه بایع ساقط کند خیار خود را و این روایت صحیح
است زیرا که آن عقد بیع که کرده بود بسبب خیار مسئله
اگر خرید کند خانه را بشرط خیار حق شفعه ثابت میشود در آن خانه
زیرا که خیار مشتری مانع زوال ملک بایع نیست باتفاق علما
و بنای ثبوت حق شفعه بر زوال ملک بایع است چنانچه گذشت
مسئله اگر بگیرد دار را شفیع در مدت خیار مشتری که سه روز
است تمام لازم میشود بیع یعنی خیار باقی نمی ماند بجهت
آنکه عاجز شد مشتری از رد آن و خیار ثابت نمی شود شفیع
را زیرا که خیار ثابت نمی شود مگر بشرط نمودن آن و شرط
حست بود برای مشتری بود نه برای شفیع مسئله
۱۲: اگر فروخته شد خانه در پهلوی آن خانه
که در آن خیار است پس مگر بگیرد مشتری

و بایع پس صاحب خیار با شفیع آن می شود
بایع باشد صاحب خیار یا مشتری اما اگر بایع باشد پس بجهت
آنکه ملک وی باقی است در آن خانه که بسبب آن شفیع میشود
زیرا که خیار بایع مانع زوال ملک وی است و اما اگر باشد
صاحب خیار مشتری پس بجهت آنکه چون طلب کرد حق شفعه
خود را در خانه که در پهلوی آن خانه است که در آن خیار است
مشتری پس معلوم گردید که اختیار کرد خانه را و دور کرد
خیار خود را پس ظاهر شد که آن خانه ملک او بود در وقت
بیع حاصل آنکه صاحب خیار در هر حال صورت شفیع میشود
بعد از آن اگر حاضر شود شفیع خانه اول میرسد او را که
بگیرد شفعه یکی خانه اول را نه خانه دوم را بجهت آنکه ملک
وی نبود خانه اول در وقتی که فروخته شد خانه دوم در پهلوی
اول مثل مسئله اگر با دیده خرید کند خانه را و بعد
از آن بگیرد شفعه خانه را که فروخته شد در پهلوی آن
خانه پس اختیار رویت او در خانه اول ساقط نمی شود زیرا که
در مسئله خیار رویت مذکور است که نادیده خریدی
خرید کند و بگوید که مرا اختیار نیست تا هنوز خیار رویت

ثابت شود نزد مشتری و ثمن در ذمه است از این قول
کس خیار رد است یا بیع باطل صریح یا ظاهر محکوم است چگونه
باطل چه باید شد بدل البدل مسئله ۱۴ شفعه جاری
نیست در خانه که خریده کسی آن را از کسی به شرط فاسد نه
پیش از قبض مشتری نه بعد از آن زیرا که در صورت اول ملک
خانه در ملک بایع باقی است چنانچه بعد و ملک مشتری زایل شد
است و اما در صورت دویم احتمال فسخ است بجهت آنکه از
روی شرع سزد بایع و مشتری را که فسخ کنند بیع را در صورت
فساد آن برای دفع فساد و در ثابت کردن حق شفعه دفع
فساد نمی شود و فسخ ثابت می ماند بعد از شفعه یا بسبب بودن خلاف
آنکه اگر مشتری صاحب خیار نباشد در بیع صحیح زیرا که
خیار ثابت است از طرف مشتری در این بیع بلکه از اخص حقوق است
با آن و در صورت بیع فاسد خیار نیست از طرف مشتری تا اگر
ساقط شود حق فسخ بوجهی از وجوه چنانچه اگر بنا کند در آن
مشتری مثلا ثابت شود حق شفعه بسبب زوال ملک بایع
مسئله ۱۵ اگر فروخته شود خانه در پهلوی آن خانه
فروخته شده بعقد بیع فاسد و هنوز آن خانه در دست

بایع فسخ است پس بایع شفیع آن خانه می شود و بجهت بقای ملک وی
در خانه اول ؛ مسئله ۱۶۰ : اگر کسی رد کند بایع آن خانه را
بدست مشتری پیش از آنکه حکم کند قاضی بشفعه برای شفیع
پس شفیع آن خانه دوم مشتری خواهد شد زیرا که او مالک شد
خانه اول را بعلت قبض بخلاف آنکه اگر رد کند بایع آن خانه
را بمشتری بعد حکم قاضی بشفعه برای بایع چه درین صورت
حق شفعه او باطل می شود زیرا که شرط ثبوت بقای ملک
در خانه که بسبب آن مستحق شفعه می شود و بعد از حکم
قاضی بشفعه پس آن خانه که گرفته است آن را بحق شفعه
در ملک او باقی خواهد ماند ؛ مسئله ۱۶۱ : اگر واپس بگیرد
بایع آن خانه را از دست مشتری پیش از حکم قاضی بشفعه
برای مشتری باطل می شود حق شفعه وی بجهت آنکه
زایل شد ملک وی از خانه که بسبب آن شفیع شده بود
پیش از حکم قاضی بشفعه برای وی و اگر واپس بگیرد
بایع آن خانه را از دست مشتری بعد حکم قاضی بشفعه
برای وی باقی خواهد ماند شفعه در دوم که گرفته است آن را مشتری
بحق شفعه چه زایل نمی شود زیرا که آن خانه که بسبب آن

شفیع نیست زیرا که ملک او بود در وقت بیع و حق
شفعه به بقای ملک است بعد از آن [illegible] جنانچه
گذشت مسئله ۱۱. اگر شریکان با هم قسمت کرده
بگیرند زمین مشترک را پس حق شفعه ثابت نمی‌شود زیرا که
اما را [illegible] قسمت نمودن در اصح [illegible] نیست [illegible] اگرچه
معنی مبادله متحقق است ولیکن چون این معنی از [illegible]
[illegible] مبادله [illegible] دیگر [illegible] می‌شود
در آن خبر و اگر مبادله محض می‌بود [illegible] جبار [illegible] و در آن
[illegible] مبادله [illegible] موقوف [illegible]
[illegible] مبادله محض باشد مسئله ۱۰. اگر خرید
کسی خانه را پس ترک کرد شفیع حق شفعه خود را
و بعد از آن رجوع کرد مشتری این خانه را [illegible] بالعیب
[illegible] بار رد کرد بحکم قاضی [illegible] شفعه
نمی‌شود و در آن خانه شفیع [illegible] کردن [illegible] کرده باشد
آن خانه را [illegible] از قبض [illegible] بعد از قبض و محض اگر رد کند
[illegible] محض [illegible] قبض آن [illegible] قاضی [illegible]
[illegible] محض [illegible] دو [illegible] خانه [illegible] ملک [illegible]

و حق شفعه باطل نمی شود مگر در صورت [illegible] خانه خرید
چنانچه مذکور شد اگر [illegible] از آنجا که مشتری بیعت
[illegible] بعد از قبض نموده حکم قاضی یا اقاله بیع نمودند بایع و مشتری
تا مبیع و حق شفعه برای شفیع در مراجعه این باید و اقاله و فسخ
در حق بایع و مشتری در مراجعه ایشان دالی نقض خواهد که تحقیق
و فسخ نمودند و در حق غیر ایشان فسخ نیست بلکه حکم بیع جدید
دارد و حکمت اینکه معنی بیع که مبادله مال بمال است معتبر است محقق
است و در این صورت و شفیع چه غیر ایشان است والله اعلم

باب [illegible] در بیان آن چیز

بسبب آن باطل می شود حق شفعه [illegible] اگر گواه
طلب شفعه ترک نمود [illegible] داشتن [illegible] خود [illegible]
مر آن باطل میشود حق شفعه او بسبب الاعراض او از طلب شفعه
در مجلس اگر طلب [illegible] شاید ترک کند طلب اشهاد
و تقریر را با وجود [illegible] حق شفعه باطل میشود بغیر [illegible]
گذشت مال آن [illegible] اگر صلح نماید شفیع از
حق شفعه خود بر عوض باطل می شود حق شفعه او و عوض لازم
نمی آید در مراجعه بیعت شفیع مراجعی و ملکی ثابت [illegible] محل

مستأجر نیست در حق شفعه نیست مگر بعد از استحلال و آنکه
مالک آن شود و عوض نماید پس ترک شفعه که حقی است
از ترک تعرض از طرف مالک حاصل شود قابل معاوضه نیست
پس صحیح نخواهد شد معاوضه آن بر مال و متعلق نمی‌شود
اسقاط حق شفعه به شرط صحیح یعنی به شرط باسبب
مانند شرط عوضی که از قبیل مال باشد مثلا شفیع بگوید
مشتری را آنکه بگذار تا حق شفعه خود را از این
خانه به شرطی که به اجاره یا عاریت دهی آن اجاره این
پس شرط باید یعنی یا سبب مانند شرط عوضی که از
قبیل مال است مطلق او را متعلق نخواهد شد پس باطل
خواهد شد شرط عوض و صحیح خواهد شد اسقاط حق شفعه
بعد عوض و در همین قیاس است اگر ابرا کرد حق شفعه
خود را به طلاق آنکه اگر صلح نماید از قصاص بر آنکه قصاص حق
ثابت است در دارند قاتل برای زنی معقول و طلاق
عوض طلاق و عتاق صحیحست آنکه آن نیز صحیح است از ملک
در محل طلاق و عتاق یعنی اگر صلح کنید از حق شفعه بعوض چیزی لازم
نمی‌آید عوض و اگر صلح نماید از حق قصاص و طلاق

تیمم است را دو قادر نشود بر استعمال آن و وجه ظاهر بودن آن
این است که هرگاه زنده نیافت صیاد آن صید را پس تیمم
زنده یافتن قایم مقام قدرت است او را بر ذبح آن صید
باین سبب وقت او رسید بر مذبح اصلی صید که محل ذبح است
پس گویا قادر نشد بر ذبح آن و ذبح نکرد در این صورت
قایم مقام قدرت ذبح اعتبار نموده شد به حقیقت قدرت
زیرا چه برای قدرت حقیقی ضرورت مدتی مردمان معتاد است
میشوند در مدت ذبح حسب عادت آنها در دراندای خنجر
بار و ذبح پس صید از حکم بریدن دست صیاد بر مذبح صید
نیست بخلاف آنکه اگر باقی ماند در آن صید زیاده القدر
جان که در مذبوح می باشد چه آن در حکم مرده است
لهذا اگر در آب افتد در این حالت حرام نمیشود چنانچه
بعد از مردن در آب افتد چه مرده محل ذبح نیست و بعض
از علما تفصیل کرده اند درین مسئله و گفته اند که اگر قادر
بر ذبح آن نشد بسبب فقدان آلت آن پس درین صورت
حلال نیست خوردن آن و اگر قدرت ذبح نیافت بسبب
تنگی وقت پس خوردن این نیز روا است نزد علمای فارسی

نیز حلال است چون [illegible] محمد رح و دلیل [illegible] رح این است
که چون آن صید زنده در دست آید پس او را ذبح کردن در هنگام
صید نماند چه صید اسم وحشی است که محرز نباشد پس
ذبح اضطراری درینجا معتبر نیست و اینکه مذکور شد وقتی
است که زنده بدست آید و لیکن اگر بقای آن مقصود و متوهم باشد
و اما وقتیکه بقای آن مقصود باشد باین طور که پاره شده
باشد شکم آن و برآمده باشد آنچه اندرون شکم
است و بعد از آن بدست آید پس این حلال است اگرچه ذبح
نکنند چه حیات که در آن باقیست بمنزله اضطراب مذبوح
است پس این اعتبار ندارد و مانند آنکه اگر دریافتند
گوسپندی بعد ذبح و گفته اند بعضی که این قول صاحبین رح است
اما نزد ابی حنیفه رح این نیز حلال نیست مگر بشرطیکه
ذبح کرده شود چه نزد وی رح هرگاه زنده دریافت آید
پس ذبح اختیاری در آن شرط است و همچنین حلال نیست
بشرط ذبح متردیه یعنی گوسفند که از بالای کوه افتد یا
در چاه افتد و همچنین نطیحه یعنی گوسفندی که بشاخ زدن آن
را گوسفند دیگر شکسته گردد آن و همچنین موقوذه یعنی

کوسفندی که بضرب عصا و چوب کشته شود همچنان کوسفندی
که ناره کرده باشد بحکم ان و اگر بعد حیات شباده باشند
دران یا حکم (یعنی بقدر) حیات مذبوح و هر همین حتی را
چه در زان اند سبب که این چیزها حرام است نکرده وقتیکه
ذبح کنیاد و این استثنا مطلق است عند القضاء و نزد
ابی یوسف رح وقتیکه باشد این چیزها بحالیکه زنده همی ماند
مثل انها حلال نیست اگر ذبح کرده شود چه درین صورت
موت ان بسبب ذبح نیست و محمد رح گفته است که اگر
باشد بحالتیکه زنده می ماند [illegible] حلال باشد برانکه زنده همی ماند
بدون ذبح حلال نیست و الا حلال نیست زیرا که چنین
حیات معتبر نیست چه ان بمنزله مرده است مسئله ازو
اگر یافت صیاد صیدی را زنده و بگرفت ان را از کلب تا انکه مرد
پس اگر یافته باشد در وقتیکه اگر می گرفت و غیر ان ذبح وقت
ممکن بود زیرا که ذبح میکرد ان را پس درین صورت حلال
نیست خوردن ان چه ان بمنزله انست که ممکن و مقدور
بود ذبح ان و ذبح نکرد و اگر یافته باشد در وقتیکه اگر میگرفت
دران وقت ذبح ممکن نبود پس درین صورت حلال است

زیرا چه بسبب نگرفتن رشته پرش صیاد و پریدن آن بایست بود اگر
گرفته شود او را و ذبح کرد پس این حلال است نزد همه علما زیرا چه
اگر چنان زنده بود که متصور بود بقای آن پس در این صورت ذبح
بجا آورده شود و یا حکم و اگر آن چنان زنده شود پس در صورت
نیز ذبح محاذ ذبح شد نزد ابی حنیفه رح چه در هر صورت نیز
ذبح شرط است نزد وی رح و در نزد صاحبین رح در هر صورت حاجت
ذبح نیست. مسئله ۱۲: اگر سر داد سگ کلب خود را
بر شکاری دیگر گرفت آن کلب شکار دیگر را سوای آنکه
بر آن سر داده بود پس حلال است آن شکار دیگر و گفت
امام مالک رح که حلال نیست چه آن کلب گرفت آن
شکار را بغیر سر دادن چه سر دادن صیاد آن را مخصوص
شکار است بشکار معین و علمای ما رح میگویند که مقصود صیاد
نیست مگر حصول شکار و همه شکارها برابر اند به نسبت
مقصود وی و شرط تعیین شکار رفع میشود نزد او چه مشکل است
ذی را که شوانیم کشت کلب را بطوریکه بگیرد و همان معین
را. مسئله ۱۳: اگر سر داد کلب را بر شکارهای بسیاری
چند و نسبت خورند یکبار به دو حالت سر دادن آن کشت آنها

کلب جمیع این شکارها را پس همه حلال میشود بسبب
همان یک تسمیه زیراچه سر دادن کلب همراه ذبح شکار است
بلند است و تسمیه در وقت سر دادن و این یک قول است
پس کفایت میکند بجهت این یک تسمیه بخلاف آنکه اگر
ذبح کنند دو گوسفند را به یک تسمیه چه ذبح گوسفند دویم
فعل دیگر است پس ضرورست بجهت آن تسمیه دیگر پس
اگر دو فعل باشد باین طور که بخوابانند دو گوسفند را
یکی را بالای دیگری و ذبح کنند هر دو را معا بیک تسمیه
پس هر دو حلال میشوند. مسئله ۱۴: اگر سر داد کسی
یوز را بر صیدی پس کمین کرد آن یوز و بعد از آن گرفت
آن صید را و کشت حلال است خوردن آن چه این کمین از حیله
گرفتن صید است نه بجهت استراحت و آرام پس قطع نمیکند
سبب آن سر دادن آن یوز و همچنین حکم سگ است وقتی که عادت کرده
شود بخوی یوز. مسئله ۱۵: اگر سر داد کسی کلب را و گرفت
آن کلب صیدی را و کشت و بعد از آن گرفت
صید دیگر را و کشت این را نیز پس هر دو حلال است زیراچه
سر دادن باقیست تا آنکه گرفت صید دیگر را و منقطع

مگر دیده است و این صورت آنست که بینداخت بر صیدی
و رسید آن تیر بآن صید و بصید دیگر هم پس مرد هر دو و اگر
کشت صید اول را و نشست بر زمین تا آرام زمانی قرار رود
بعد از آن بگذشت نزد آن صید دیگر پس مرد پس حرام است و کشت
آن صید دیگر را حلال نیست خوردن آن صید دیگر بر آنچه
هرگاه نشست و آرام گرفت پس منقطع گردید بآن سبب دادن
آنچه این نشستن بجهت آرام بود نه بجهت حیله ساختن بجلد
آنکه سابق مذکور شد مسئله ۱۱۶ اگر سر داد
کسی باز خود را بر صیدی پس نشست آن باز بر چیزی
و بعد از آن فرا رفت آن صید را و گرفت آنرا و کشت
حلال است خوردن آن و این در وقتی است که درنگ نکرده
باشد زمانی دراز بجهت استراحت بلکه بجهت حیله درنگ
کرده باشد بجهت کمین مسئله ۱۱۷ اگر گرفته
باز معلم صیدی را و کشت و معلوم نیست که کسی او را
سر زداده باشد پس حلال نیست خوردن آن چه در صورت
شک ضرور شد در سر دادن آن و حلال نمی شود صید بدون
سر دادن مسئله ۱۱۸ اگر جستجو کرد کلب صیدی را

و مجروح نکرد آن را و درست شبیه خوردن آن چه مجروح
کردن شرط است بنا بر ظاهر روایت چنانچه سابق مذکور شد
و این شرط دلالت میکند بر اینکه اگر بشکند بعضی
اعضای صید را حلال نمیشود آن صید مرد و لیست از آنچه
پیچ که باک نیست در خوردن آن شکستن بی جراحت
باطنی نیست که پس ما بیشتر جراحت ظاهر شد چه وجه اراده اول
این است که معتبر آن جراحت است که موجب جریان خون
باشد در بیت شکستن بعضی اعضا بمنزله خفه کردن است
مسئله ۵ اگر شریک شود با کلب معلم در کشتن
شکار کلب دیگر که معلم نیست یا کلب
مجوسی یا کلب که در وقت ارسال او تسمیه نخوانند
بسبب مردن صاحب آن پس این شکار
حلال نیست بجهت حدیث عدی بن حاتم رضی
که سابق مذکور شد است و بجهت آنکه جمع شد در اینجا
دو جهت یکی جهت اباحت و دیگر جهت حرمت
و احتیاط در ترجیح جهت حرمت است مسئله ۶
اگر رمی صیدی شد با کلب معلم در میدان الصید را از

بنابرآنکه کلب غیر معلم یا کلب مجوسی نیز با او رفت یا را
بسوی کلب اول در مجروح کردن کلب اول صید
حتی که مردن صید میکرد و هست حرکت دادن آن کلب مشارکت
کلب غیر معلم در گرفتن آن نه در کشتن آن بخلاف آنکه
اگر بازراند آن صید مجوسی حتی بسوی کلب اول
چه آن مکرده نیست زیرا چه فعل مجوسی از جنس فعل کلب
نیست پس مشارکت در این صورت متحقق نشد و اگر بازرانده اول
الصید را کلب دیگر بسوی کلب اول و نکشت را انجمت
دواند کلب اول را حتی که تیزتر گردید کلب اول و کشت
آن صید را و کشت پس در این صورت باک نیست در خوردن آن
زیرا چه فعل کلب دیگر تاثیر کرده است در کلب اول نه در آن
صید مسئله اگر دهکه مسلمانی کلب خود را و آواز
کرد آن را بر انگیخت او را کلب مجوسی پس تیزتر
گشت نیست او از آن باک نیست در خوردن شکار آن
کلب زیرا چه نیست بر انگیختن مجوسی بر آواز دادن مسلمان منقطع
نمیکند و سر آن این است که هیچ فعل مرتفع و دور نمیکرد در
مگر سبب چیزیکه زیاده از آن است یا مانند آن چنانکه ممکن

آنکه رهن عقدیست که حاصل میشود بان وثوق واستواری
جانب استیفاء کننده جانب واین است باین طور که اگر
ادای دین او نکند مدیون از ثمن مرهون ادا خواهد شد
پس قیاس کرده خواهد شد ان بر کفاله که دران
حاصل میشود وثوق واستواری بطرف وجوب
باین طور که اگر ادا نکند ان را مکفول عنه ادای ان بر
کفیل واجب خواهد شد پس چنانکه ذمه در عقد کفالت
محل استیفای دین است همچنان مال در عقد رهن محل
استیفای دین است مسئله ۱ عقد رهن منعقد ومتحقق
میگردد بایجاب وقبول وتمام وکامل میشود بقبض
مرهون وبعضی از علما گفته اند که بمجرد ایجاب
متحقق وتمام میگردد چه ان عقد تبرع است پس تمام
خواهد شد از جانب متبرع فقط مانند هبه وصدقه وقبض
شرط لزوم است چنانچه مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
وگفت امام مالک رح که بمجرد عقد لازم میشود چه
عقد رهن مخصوص بمال مع مجهولیت که از هر دو جانب باشد
پس مانند بیع شد وجهت انکه رهن عقد وثیقه است پس

مشابه عقد کفالت است و دلیل علمای ما رح اینست قرآن مجید
است که سابق مذکور شد و دلیل دیگر این است که رهن عقد تبرع
است بسبب آنکه راهن را بر تسلیم مرهون جبر واجب نمیشود بمقابل
مرهون بنا احید سببت بر راهن اگر راهن کند پس ضرور است
اتمام امضای آن مانند وصیت و امضای عقد رهن بقبض
مرهون است چنانچه امضای وصیت بانطور است که
موصی رجوع نکند از وصیت خود و باید دانست که اگر
تخلیه نماید راهن میان مرهون و مرتهن پس این در معنی
قبض مرهون است یعنی هرگاه منع نکرد راهن مرتهن را
از اتمام آن نشد از آنکه قبض نماید مرهون را پس
این بمنزله این است که آن را در قبض او داد بجهت
تحقق قبض همین کافی است و این ظاهر روایت است
و حجت ما نیز آن است که قبض مرهون بحکم عقد مشروع است
پس مانند قبض ملک مبیع شد و از ابی یوسف رح مروی است که قبض
رهن ثابت نمی شود و مشغول نگرفتن و نقل نمودن
آن به تخلیه مذکور زیرا چه قبض مرهون موجب ضمان است
ابتداءً مانند غصب یعنی ضمان مرهون خاص از عقد رهن

بر این نبود تا که عقد رهن موجب نقل آن ضمان گردد
بسوی مرتهن بخلاف شراء چه آن موجب ضمان است حیث
ابتداء بلکه نقل میکند ضمان را از جانب بایع بسوی مشتری
یعنی ضمان بهای مبیع بر بایع بود پیش از تسلیم آن بمشتری
و بعد از تسلیم آن ضمان بهای آن منتقل میشود بجانب
مشتری و صحیح همان اول است یعنی ظاهر روایت چنانکه گاه
قبض کند مرتهن مرهون را در حالیکه ممتاز و محوز است یعنی
غیر شایع و فارغ است از تعلق ملک راهن پس عقد رهن تمام
میشود بسبب تحقق قبض تمام و کمال پس در رهن احکام
عقد مذکور لازم میشود و مادامیکه قبض نکند پس راهن
مختار است اگر خواهد تسلیم نماید مرهون را بمرتهن و اگر خواهد
رجوع کند از عقد رهن بجهت آنکه لزوم آن موقوف
بر قبض مرهون است زیرا چه آنکه مقصود است در عقد رهن
حاصل نمیشود پس هرگاه تسلیم نماید آن را بمرتهن او قبض
کند آن را پس در وقت هلاکش ضمان مرتهن ثابت میشود
بر مرتهن اگر تلف گردد در دست او یا بعض
کفالت مرهون امانت است در دست مرتهن